

بابر نامہ موسوم بہ نورک باری

وقوعات بابر نے

وروقایع حالات و واردات احوال ظہیر محمد بابر پاشاہ

الہ آباد و طلوع گوگب سلطنت متاخر عمر و بروز حالات

اتفاقہ خود را بدون کسر نقصان بہ ترکی غلط و شکستہ

وزمان سلطنت اکبر پادشاہ خان خانان بگرام خان

خالیاعن التحریف و التغیر از زبان کی فارسی ترجمہ نموده

و بہ تجارب الملوک موسوم و مشہور کلام الملوک ملوک

الکلام است و اسلذا ذبکلمات منعیہ و جمیع اوقاف و مشیخ

است اندرین اقلان حیات بکام کتابت و طبع و تراورد

BABUR SHAH

MINISTRY OF TOURISM AND CULTURE



اعلان

الحق على من... الاخوان المطلقين على هذا الاعلان بانهم...
من جميع اجناس انتبها للعربية على اختلاف مبادئها ومعانيها كتب
مدرسية وعلمية ومنها كتب ادبية وتاريخية ودون شعرية وكتب مختلفة
الانواع فارسية وغير ذلك من مطبوعات مصر وبيروت واسلام بول واليران
وهند وستان في اللغات العربية والفارسية وغيرها فمن اراد شراء شيء من
هذه الكتب فليشرف مكاننا بمبئي في امره... فان كان من من لا
يكنه الوصول بنفسه في كتاب يشرفنا ومن اراد الاطلاع على ما عندنا من
الكتب مفصلا فليصحب فهرستنا المستمارة بالبرقعة البهية في سماء الكتب
والخمس الميرزا محمد ملك الكتب الشيرازي

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملك الكتاب
BOMBAY

در مادیان نهر غیر سمرقند و کیش ایچ قلعه کلانی قلعه اند جان نیست سه دروازه دارد و از یک بطرف جنوب شهر واقع شده
 نه جوی آب در قلعه در می آید و این عجیب است که همه از یک جانب بر آید و اگر قلعه کناره بسنگ بست
 خندق سنگ ریزه را دارد شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه زمین
 بسیار کناره خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود و قراخل و بسیار فریاد میشود چنانچه نقل کردند که با شکار
 در قراخل چهار کس سیر شدند و تمام توانستند که مردم ولایت همه ترکند و در میان شهر و بازاری کسی ترکی نداند
 باشد و زبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه مصنفات میرعلیشیر نوائی با وجود آنکه در هری نشو و نما یافته باین
 است و در میان مردم اوجین خیلی یافت میشود و حاجه یوسف که بمو سبتی روانی مشهور است اند جان بوده و هوای او خالی
 از عفونتی نیست چنانچه آشوب چشم و مردم آن بسیار می شود و اطباء آنرا قرب میگویند و دیگر او ش است بلین شرق مایل
 اند جان بجانب شرق مایل تر و از اند جان چهار نواج راهست هوایش خوب است آب روان بسیار دارد و بهار
 او بسیار خوب میشود و در فضیلت او ش احادیث دارد و است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کو بافتاده و در نهایت
 موزونی موسوم به طراکوه سلطان محمود خان حجره انداخته و ازین حجره پایان تردینی کاه این کوه در تاریخ نهصد و دو
 یک حجره ایوان دار ساخته اگر چه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار تیره واقع شده تمام شهر و محلات زیر
 پامی نماید و رود اند جان از درون محلات او ش گذشته به اند جان میرود و هر جانب این رود باغات افتاده و تمام
 باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آب پامی روان دارد و در بهار و لاله و گل بسیار و میشود و در آن
 زمین کوه در میان باغ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجدی جزا نام دارد طرف کوه یک شایع می کلانی میریزد و نشیب تر
 از صحن بیرونی همین مسجد سه بر که زار میدان در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رگدزی که می آید اینجا استراحت میکند
 یک ظرافت مردم او باشد اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سجوی آب میگذراند و در آنرا زمان
 عمر تنج میرزا سرج و سفید موج دار سنگی از همین کوه پیدا شده و دست کار و تکیه و بعضی چیزها مانند این می سازند و خیلی
 سنگ خوب است در ولایت خرقانه در صفا و هوا شل او ش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغیان است در غربی اند جان
 واقع شده و از اند جان هفت مرسنگ راهست قصبه خومیت انار و خوابی بسیار خوب می شود و یک حبش انار میشود
 موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد و براتار سمنان ترجیح میتوان کرد و یک حبش دیگر زرد میشود و دانه
 او را بر آورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسجانی بسیار لذیذ است جانور و شکار خوب است بهر
 راق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اند و شت زن و پسر و شور مردم اند و جنگری در مادیان بسیار شایع است
 بر مقدمه بخارا جنگری نامی اکثر مرغیان میباشد صاحب هدایه از موضع رشدان که از مصافات مرغیان است
 دیگر اسفزه است کوه پایه واقع شده آبهای روان باغچه صفا دارد و مرغیان طرف پائین غرب و جنوب است
 آن نه فرسنگ است سردختی و بسیار می شود و در باغهای هوا کثرت بادام است مردم او تمام
 یک اند بجانب جنوب در یک فرسخ شرقی اسفزه در میان پشته با یک پارچه سنگ افتاده سنگ میگویند

طول آنجا داده گز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا پست بگر آدم میرسد مثل آئینه هم چیز درو و عکس
ولایت اسفره چهار بوک کوه پایه است یکی اسفره یکی داغ یکی سوخ یکی بهشیار و در محلی که محمد شیبانی خان سا
محمد خان و آنچه خان را شکست داده تا شکند و شاه خیره را گرفته بود و همین کوه پایه سوخ و بهشیار تا یک
تقیض اوقات گذرانیده عزیمت کابل کرد و یکی دیگر خجند است غنی اند جان پست و پنج فرسنگ ر
از شهرهای قدیم است شیخ مصلحت و خواجه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود و انارش بخوبی
است چنانچه سیب سرخ و انار خجند میگویند اما درین تاریخ انار مرغیان بسیار بهتر است قلع اش در جای بلند
شده دریای سیحون از جانب شمال میرزد و دریا از قلع تیرانداز بوده باشد بطرف شمال قلع و دریا یک کوهی افتد
موسوم به یوغل که کان فیروزه بعضی کاندای دیگر درین کوه یافت میشود درین کوه ۲۰۰۰۰ تن شکارگاه
آهومی سفید و بزکوهی و کوزن و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و هایش بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که کجشاک راهم آشوب چشم شده بوده میگویند که تقض هایش بجهت کوه شمال را
از توابع او کند باد است اگر چه قصبه کلان نیست اما خوب قصبه است بجهت خوبی بادام او بر این اسم موسوم
به رموز و هندستان از اینجا بادام میرود و از خجند و پنج نش فرسنگ بطرف شرق واقع شده در میان خجند و
بادام یکدشتی افتاده موسوم به بادرویش همیشه بادی وزد مرغیان شرق رویه است از اینجا باد بجهت
غنی اوست و این از این بادی آید و تند باد دارد میگویند که درویش چندی در
نایافته و بادرویش و بادرویش گفته تمامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را
شمال دریا سیحون یکی خشی است که در کتب اشیکت مینویسند چنانچه اثرالدین
در ولایت فرغانه بعد از اند جان ازین کلان تر قصبه نیست از اند جان بجان غ
این را پای تخت ساخته بود دریای سیحون از پای قلع او میرزد و قلع او بر
عمیق افتاده و هیچ نمیرد که این را پای تخت ساخت یکد و مرتبه از زمین باز جری انداز
او از قلع و تریک میل شرقی افتاده مثل ده کجا و درختان کجا غالباً بجهت خشی گفته اند و
خروزه میشود میرتوری میگویند این چنین خروزه علوم نیست که در عالم میشود و
که سمرقند گفته شده بود از خشی و بخارا خروزه آمده در یک مجلس برانیدم
جانورش بسیار خوب است از دریای او بطرف خشی دشت است آهومی سفید بسیار خوب
او بکل است بوفور برل و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود یکی دیگر کاشانست بجایه
شمال خشی افتاده قصبه خور دیست چنانچه اب اند جان از او ش می آید آب احسی از کاشان می آید پیش
جائی است و مصفا با چه دارد و دلی بجهت واقع شدن با چغا با صفای او تمام در کنار سامی او پسته ها
گفته اند در صفا و هوادریان مردم او ش و کاشان تعصب است و در کوهستان کروا کرد و فرغانه

خوب است و چوب تالو نمودین کوهستان میشود و دیگر در هیچ جایی نمی شود و تالو نمیکند چوبی است پوش
 سرخ عصاره و سستیمی و قفص جانوران از وی سازند و تراشیده کرده تیر کوه می سازند خیلی خوب چوبی است
 به تیرک بجای می برد و در بعضی کتب نوشته اند که بروج الضم درین کوهستان می باشد ولی درین
 مدت هیچ ششیده نشد یک کلاه ششیده شود که در کوهستان نمی گینت می شود آن مردم اتق اولی میگویند بجای
 مهر کلاه غالباً همان مهر کلاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
 و حاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
 داعیه کلان باو شاهی بود و همیشه و غده ملک گیری داشت و چند نوبت بر سر قندش کشتید بعضی محل شکست فیت
 و بعضی بوقریه سواد بر کشت و چند نوبت خمر و دیونس خان را که نسل سپردوم خلیفان خجای خان است و در کوه
 اندجان بجانب شرق و طوات مول در آن وقت خان او بود که پدر کلان مادی من میشود استعدا نموده آورد و در هر مرتبه
 آوردن ولایت پیدا و چون موافق مدعای عمر شیخ مرزا نمی شد گاهی بجهت مخالفت اوس مغول روایت
 استادن توانسته باز بمغولستان می آمد و در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در تصرف عمر شیخ میرزا
 بود که در کتاب اشخاص مینویسند بعضی چای مینویسند که کان چای عبارت از آنست بخان داد از همان وقت
 چای کان تا اینج نهند و پشت ولایت تاشکند و شاه هر خیزه در تصرف خانان خجای بود و در آن وقت اوس مغول بهر
 ماغات مشرف ترین رودخانه و محمود خان متعلق بود و در کلان عمر شیخ میرزا بدشاه عمر قند سلطان میرزا و خان اوس مغول سلطان محمود خان
 همین کوه در میان باغ و شهر یک ستر بود و به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان با هم حرف و حکایت کرده و تاریخ مذکور از
 از سخن بیرونی همین مسجد سه بر کندی میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بهر عمر شیخ میرزا لشکر کشید و بن شاد و افغانه غیری دست دادند که پشته بود
 یک طرفت مردم او باش اینست و آغشته است و عبارت دارد که در کوه بود و در همین تاریخ روز شنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
 عمر شیخ میرزا اسیر و سفید موج دارد پیدایشنا رخ شد سی و نه ساله بود و ولادت و نیش در سر قند و تاریخ نهند و پشت
 سنگ خوب است در ولایت خرقه ابوسعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا انور و تیر بود سلطان
 واقع شده و از اندجان مفتیان محمد میرزا از میران شاه و میرزا میران شاه پسر سوم تیمور بیک بود از عمر شیخ میرزا و
 موسوم بدانه کلان با وجود شیرواز شاه هر خیزه میرزا کلان تر سلطان ابوسعید میرزا اول کابل را به میرزا عمر شیخ داده بابا
 او را بر آورده بجای مغربا دام انداخته است داده بود و از جهت طوی سنت کردن میرزایان از دوره که کردانده بسر
 راق نزدیک یافت و طوی به ان مناسبت که تیمور بیک بهر عمر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
 اندجان را داده تیمور بیک لشکر بیک ختمه فرستاد شکل و شمایل او پست قد سرخ روی کردیش
 قوسه سیکل مرد قنبل بود و جامه را بسیار تنگ پوشیده و چنانچه در بستن بند شکم خود را بدون کشیده
 می بست و بعد از بستن خود را دامی گذاشت بسیار بود که بندها کنده می شد و خوردن و پوشیدن
 بی تکلف بود و ستاره و ستاره جی لبست در آن زمان دستارها تمام چهار تن بوی چین بسته

علاقه میگذاشت. رزمی با درغیر دیوان اکثر طاقی منولی می پوشید اخلاق و اطوارش حتی مذہب پاکیزه اعتقاد مردمی بود پنج وقت نماز ترک نمیکرد قضای عمر خود را به تمام کرده بود اکثر طلا و ست میگرد و حضرت خواجہ عبد اللہ احرار را دست بویخت ایشان بسیار شرف شد بود و حضرت خواجہ ہم فرزند نگفته بودند سواد روانی داشت خمستین و شصت ششوی و تاریخ با خوانده بود اکثر شاهنامه می خواند اگر چه طبع منطقی داشت اما بشعر و انیس کرد و عدالتش درین مرتبہ بود که در آمدن کاروان خطا و طرف کوهستان شرقی اند جان اینچنان برنی بارید که کاروان را ہلاک کرد چنانچہ غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعین نمود جمیع اموال و جہات بکار و انیان را جمع نمود ہر چند وارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاہ داشتہ بعد از یک سال و دو سال از خراسان و سمرقند و رتہ آنہا را طلبیدہ سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش ہام مثل سخاوتش بود و خوش خلق و خراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانہ کسی بود و مرتبہ خودش از ہمہ جوانان برآمدہ شہر ساندیک مرتبہ در دروازہ اخشی و یک مرتبہ در دروازہ شاہر حید تیر امیانہ انداخت و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچہ مشت او رسید و ناقادہ ہرگز نبردہ است و از جہت دغدغہ ملک کبری بسیار شستی با جنگ و دوستی با بد شمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد و آخرت در ہفتہ یک مرتبہ یاد و مرتبہ صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خودی خواند و در آخر ہجون بسیار اختیار میکرد و در ہجون کری کد خشک میشد تیم شعار بود و غسل و دماغ بسیار داشت و ہمیشہ نغمی باخت و کلاہی قارہ می کرد و مصاف و جنگبایش سہ مرتبہ جنگ کرد اول بہ یونس خان و در طرف شمال اند جان بر کنار دریای سیحون در بجائی کہ تہ نہ کہ یعنی بز کوی بستہ سکر و موسوم است مغلوب شدہ بہ دست اقلادہ و این موضع باین اسم ازین جہت موسوم شد کہ این دریا چون از دامنہ کوه میگذرد تنگی عرض او بہ مرتبہ شدہ است کہ این چنین روایت کردند کہ یک وقتی تہ از این کنار بان کنار بستہ بودہ درین دفعہ یونس خان تنگی کردہ بولایت خودش رخصت داد و چون درینجا جنگ شدہ جنگ تہ سکر و درین ولایت تاسیج شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس او زبانی کہ فواجی سمرقند را تاختہ می رفتہ اند دریای ارس را کد شدہ خوب زیر کردہ مال و شتری کہ می بردند بجا جان آنہا باز گردانیدہ دادہ ایچ طع نکرد دیگری بسطان احمد میرزا در میان شاہر خیبر و اورا تیمہ و خواص نام موضع جنگ کردہ شکست خوردہ اما پدرش ولایت فرغانہ را دادہ بود چندانکہ تا شکند و سیرام کہ برادر کلانش سلطان احمد میرزا دادہ بود در تصرف میرزا بود شاہر خیبر را بقرب گرفته چند گاہ متصرف بود و در آخر تا شکند و شاہر خیبر از دست برآمدہ بود و چہند و اورا تیمہ کہ اصل نام او سرو سہ است و استروس ہم میگوشند را بعضی داخل فرغانہ نمیکرد سلطان احمد میرزا کہ بتا شکند بر سر مغول فتنہ در کنار دریای جرجی جنگ کردہ شکست خوردہ اورا تیمہ حافظ یک دولہامی بود نہیزا و اوزان وقت سرو سہ در تصرف عمر بیخ میرزا بود و اولادش سہ پسر و پنج دختر بود و کلا ترین پسر افش من ظہیر الدین بابا بودم مادر قتلنگار خانم پسر دیگر جہانگیر میرزا بود از سن دو سال خورد و تہ طہریش از امرای

تومان قوم مغول بود فاطمه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش از اند جان بود غنچه جی امیه نام
از من چهار سال خورد تر بود و از همه دختران کلاتر خانه آوده بیکم همیشه زائیده من بود از پنج آل کلان بود
در گزشتن نوبت دوم سمرقند با وجود آنکه بر سر مل شکست شده بود آوده پنج ماه قلعہ داری کردم از بادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد بایوس شده انداخت بر آرم دران قرات خانزاده بیکم
بمحمد شیبانی خان اقتادیک پسر از او شد فخرم شاه نام مقبول خوردی بود ولایت بلخ را با و داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال بر حمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی او بیک را در مرد
خانزاد بیکم بود از بخت من شاه اسمعیل بیکم را خوب دیده و سلوک پسندیده که بفرست و آبرو نزد من فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمزد بود و بیکم در قندز آمده بمن همراه شد و امتداد مفارقت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکل تاش دویده و آمد بیکم و نزد بیکان ایشان نشناختند با وجود آنکه کتقم هم بعد از ان شناختند دختر
دیگر مهر بان بانو بیکم خواهر زائیده ناصر میرزا بود از من هشت سال خورد تر بود دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه جی بود
دیگر دختر یادگار سلطان بیکم بود و درش آقا سلطان بیکم که قرار کرد بیکم بیکم بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیکم را مادر کلان من این دولت بیکم نگاه داشته بود در وقتیکه که شیبانی خان اختی و اند جان
گرفتند بود یادگار سلطان بیکم بدست پسر حمزه خان عبداللطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطان نانی که پسر او بودند زیر کرده حصار را اگر فتم یادگار سلطان بیکم آمده بمن همراه شدند در همان قریب خیمه
سلطان بیکم بجای نیک سلطان افتاده بود یک دو پسر از او شد نمائند درین ایام خبر رسید که بدعوت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قلیق نکار خانم بود دختر دوم یونس خان بوخواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
نسل چیتائی خان است که پسر دوم طیکر خان بود به این طور یونس خان ابن دیس خان ابن شیر علی اعلان ابن
محمد خان ابن خضر خواجہ خوان ابن توغلوغ نوق تیمور خان ابن آیس یو خان خان ابن دو خان ابن آلمسون تو ابن -
سمو اتوکلان ابن چیتائی خان ابن چنگر خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خاتمان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن جان و ایس بوغا خان پسران و بس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده و با پسرده شج
نورالدین بیک که از امرای قیاق و از رعایت کرده های تیموریگ بوده در واقع و یس خان الوس مغل دو فریق
شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجانب ایس یو خان خان پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
ابنیک میرزا بعد العزیز میرزا را گرفتند بود بان مناسب که از ابرزن که از امرای تومان نارین بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان حراس بود خان را بسپار خانه وارا لوس مغول پیش ابنیک میرزا آوردند که کمک گرفتند
باز و لوس مغل را بتصرف در آوردند میرزا امواتی نکرد بعضی را تنها ساختند در ولایت پریشان کرد

و ویرانی ایرانشاه و اوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسال پیش
 در تبریز بود و در آن محل پادشاه جهان شاهرخ قوچاق بود و از آنجا بشیر آمده و در شیراز سپردم میرزا شاهرخ
 ابراهیم سلطان میرزا بود و بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پس بعد از آن میرزا
 بجای او نشست خان نوکر عبد الله میرزا بود و ملازمت میسر و هفتده هجده سال خان در شیراز و آن
 ولایت با بود و زمانی که میان سلطان ابغیک میرزا و فرزندان او غوغا بود اوس یو خان فرصت یافته و لایت
 فرغانه آتا کند با دامن تاخته اند جان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابوسعید میرزا و قشیکه تحت را
 متصرف شد لشکر کشیده از باکی اطراف و اسیره در مغولستان اوس یو خان را خوب زیر کرد و از جهت
 دفع قتل و سلطان ابوسعید میرزا یوسف خان باین مناسبت که عبد العزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از عراق
 و خراسان طلبیده طوبی کرده و دوستان هم شده در میان اوس مغول خان ساختن ستاده و آن وقت
 امرای طومان ساغوجی تمام از اوس یو خان را رنجیده به مغولستان آمده بود و یونس خان در میان اینها آمده و در این
 زمان کلان ترین امرای ساغوجی حاجی بیگ بود و اوس دولت بیگم دختر او را گرفته بطریق طوری مغول خان
 اوس دولت بیگم را بالایی نند سفیدی نشاند و خان برداشته و خانرا این اوس دولت بیگم سه دختر شده
 کلان مهرکار خانم بود که سلطان ابوسعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا پنج پسری
 و دختری نشد بعد از آن در فترات شیبانی خان افتاده و وقت آمدن من در کابل بهمه ای شاه بیگم بخراسان
 آمده از خراسان بکابل آمد و در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قفسه هار من غایت لعان کردم
 خان میرزا و شاه بیگم و مهرکار خانم بدخشان رفتند و رفتی که مبارک شاه خان میرزا را بقاعه طایفه طلبیده بود و در راه
 بجیقو با سلطان ابابکر کاشغری دوچار شد و شاه بیگم و مهرکار خانم و اهل خیال همه مردم به اسیری افتادند و در پس
 آن ظالم بد کردار و دینای فانی کردند و دختر دویم و والده من قتل نکار خانم در اکثر فیهما و فوات همراه با بودند بعد از
 گرفتن کابل پنج شش ماه در تاراج نهصد و یازده بر حمت حق پیوستند و دختر دوم خوب نکار خانم بود که بحمد حسین کورکا
 و غلات داده بودند یک دختر و یک پسر از او شده بود دختر را عبید خان گرفته بود و در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفتم
 برآید و تورنت و مانده بود و چون غم اوسید محمد میرزا بطریق ایلی کری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
 پیش من آمده بود و با و همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود و بعد از کشته شدن پدر او بدست
 او زنیک بلازمت من آمده بود و سه چهار سال بود بعد از آن اجازه طلبیده پیش خان یکا شفر رفت و فرود باز کرد
 با صل خود همیشه زرسافی و نوشتن و وارزیده و درین ایام میگویند که تا بخت شده طریق خوبی پیدا کرده
 خط و تصویر و تیر و پیکان و زنگیر میسازد و بهر چیز دستش چسبان است طبع نظم هم دارد و عهده داشت او بمن آمده بود و
 نشایش هم به نیت و یک زن دیگر شاه بیگم بود اگر چه دیگر زنان هم داشت اما در فرزندان همین بود و شاه بیگم
 دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود و شاهان بدخشان به اسکن در فیلقوس میرزا ساکنند

میگویند یک دختر یک پسر که خواهر کلان شاه بیکم پسر سلطان ابوسعید میرزا گرفته بود و ابابکر میرزا از دوشده
 بود بخان این شاه بیکم و پسر و یک دختر شده بود ازین سه کلان تر و از ان سه دختر که مذکور شد خورد و سلطان محمود خان
 بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی یک خان میگویند و از سلطان محمود خان خورد و از سلطان احمد خان که پسر ابجخان
 شهروراست و وجهه شمیبه ابج میگویند که زبان قلاق و مغول کشیده را الاچی میگویند و چون قلاق را چند دفعه زیر کرده قس
 بسیار ایشان را کشته بود و الاچی میگویند و گفته گفته بجهت کثرت اشتغال ابج شده است و ذکر خانان بتقریب
 خواهد آمد و قالیج و حالات ایشان آنجا مذکور خواهد شد و از دیگران خورد و از دختر سلطان کلان نگار خانم بود که سلطان
 محمود میرزا برادرده بود یعنی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده که و پس نام ذکر و درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
 سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفته و بچکیس اختر کرده تا شگندیش برادران خود رفته بود بعد از چند سال که او بیک
 سلطان که از سلطانان قراق نسل خوجی خان پسر کلان چنگر خان بود دادند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
 زیر کرده تا شکند و شاهزاده را گرفته بود و داده و از دوه نوکر مغول خود که ریخته پیش او بیک سلطان رفت و او را بیک
 سلطان دود دختر از ابیدکی را یکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد و بعد از او بیک سلطان
 خان او بوس قسراق قاسم خان گرفت میگویند که خانان و سلطانان او بوس قراق بچکیس ان او بوس قسراق قاسم خان
 ضبط نگه داشت و چنانچه شکر او را نزدیک بسی صد هزار تخمین نموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
 بکا شغرا آمد و از همه خود تر دولت سلطان خانم بود که در دیرانی تا شکند بهت تیمور سلطان پسر شیبانی خان
 افتاده از بیک دختر شده بود و از سمرقند به همراه من برآمده بودند سه چهار سال در بدخشان بود و از ان بکا شغرا
 پیش سلطان سعید خان رفتند و از حرمهای عمر شیخ مرزا دیگری دختر خواجه حسین او بوس آغا بوزو بیک
 دختر شده بود و در خوردی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم برآمده و دیگری فاطمه آغا سلطان بود و بکر س
 قزاقو بیکم بود که در آخران گرفته بود و خیلی دوستدار بود و بخت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچه میرزای برادر
 کلان سلطان ابوسعید میرزا میسایند عونا و غنچه جی بسیار بود یک امید آغا چه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده و در او آخر زمان
 میرزا یکی تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود و امرایش جی خدایردی تیمورتاش بود که از نسل
 برادر کلان اق بوقا بیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابوسعید میرزا جوکی میرزا را در شاهزاده و قبل داشت
 ولایت فرغانه را به عمر شیخ میرزا داده و در خانه او را بخدایردی تیمورتاش سپرده و سرور کرده فرستاده بود و در
 آن وقت این خدایردی تیمورتاش پست و پنجساله بود که هر چه خورد سال بود اما تا که ضبط و ربط بسیار خوب بود
 بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیکجاک نواحی اوش را تاخته بود و خدایردی تیمورتاش از عقب او رفته و باو
 جنگ کرده و شکست خورده شهید شده و در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در ییلاق او را پنهان که از سمرقند
 بجهت فرنگ بجات شرفست و به آق قوچنامی موسوم بوده و سلطان ابوسعید میرزا در بابا خاکی بوده که از هری دوازده
 فرنگ بجانب شرفست و این خبر از عبدالوهاب شفا دل عرض میداشت بمیرزا و او اندک این یکصد و پست و هفت

فرسنگ راه را در چهار روز تا خسته بوده دیگر حافظ محمد یک دولتی بود که پسر سلطان ملک کاشغری بود و
 خورد احمد حاجی یک بود بعد از فوت خدای مردی یک اختیار در خانه خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
 واقعه سلطان ابو سعید مرزا چون بامرامی اند جان صحبت و خوب برآمد پیش سلطان احمد مرزا بمهر رفت و در
 وقتی که خبر شکست سلطان احمد مرزا رسید و او را تیبه حاکم بود چون میرزا انجمنیت شیخ سمرقند به او تیبه رسیدند
 او را تیبه را بلا زمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اند جان را با او داده و آخران پیش
 سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را با او سپرده و یک راه او داده بودند و پیش از رفتن کابل غنیمت یک
 کرده از راه هند توبه شد و در راه بر حمت حق فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجہ حسین نیک آدمی و فقیر مردی بود
 و به دستور از نزلان در وقت شراب خوردن یک قسم نغمه منوی می باشد تو بوق را خوب میگفت است دیگر شیخ مرید یک
 اقل یک آنکه سن کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود و خدمت بابر میرزا کرده بود و در پیش عمر شیخ مرزا از ان
 کلان تر امر نبود و فاسقی بود و چه امید داشت دیگر علی مرید یک قوچین بود و در تبه یاغی شد دیگر تبه در آغوشی و
 یک تبه در تاسکند منافق و فاسق و نمک حرام و کار نا آمدنی کسی بود و دیگر حسن یعقوب یک بود و خورم دل و خوش
 طبع و چست و چپان کسی بود این بیت از اوست فردا با آئی اسی همای که بی طولی خطت به نزدیک شد که
 ز راغ بردا استخوان من مدمردانه بود تیر خوب می انداخت و چون هم خوب می باخت و خاک پله را خوب می بارید و
 بعد از واقعه عمر شیخ میرزا در خانه من صاحب اختیار شد تا یک درون و کم حوصله و پر قننه کسی بود دیگر قاسم یک قوچین
 بود از امرای قدیم قوشون اند جان و بعد از حسن یک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار او اعتبار او زیاده
 شد و کم نشد مردمردانه بود دیگر تبه با وزیر بکائی که نواحی کاشان را تا خسته میرفتند از عقب ایشان در آمده و به ایشان
 رسیده جنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش عمر شیخ مرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ با سی کنجیت هم خوب چالاق و لاش کرده
 بود و در ایتهما وقتی که در کوستان سی غنیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم یک جدا شده پیش خسرو شاه
 رفت و در تاراج نصد و دو که خسرو شاه را همراه گرفته در کابل میقیم را قتل کرده بودم قاسم یک در آن فرصت باز آمد
 باز به دستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره ترکمان را در دره خوش تا ختم قاسم یک را از جهت اینکه
 با وجود پیری بهتر از جوانان کشته بود و ولایت بنکس را بجلدوی او دادم بعد از آن در وقت آمدن کابل یک آنکه هالیون کردم
 و در وقتی که زمین را در فتح میشد بر حمت حق رفت مسلمان و متدین مردمی بود و از طعام شسته و در پیریزی کرد و ای قوی
 او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه اُمّی بود و ظرافت های خوش طبعانه بسیار میکرد و دیگر با اقلی یک بود
 از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مرید یک او را یک آنکه سن کردند و در وقتی که سلطان احمد میرزا به اند جان شکر کشیده
 بود سلطان احمد میرزا در آمده او را با او داده بعد از آن سلطان محمود میرزا در وقتیکه از سمرقند گریخته بر آمده می آمد
 سلطان علی میرزا از او را تیبه بر آمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط ویراغ او خوب بولون کر را خوب
 نگاهید داشت بی نماز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافرش کسی بود و دیگر علی دوست طغائی بود از امرای تومان

ساغرچی بود به مادر کلان ملایس دولت یکم خوش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می گفتند از دست او کاری آید مادران چند سال که پیش من بود آنچه کار می که از توان گفت ظاهر شد خدمت ابوسعید سلطان میرزا اگر بود دعوی می کرد و میرزا شکار بود اخلاق و طور کار آمدنی بسیار داشت بخیل و فتنه انگیز و مختلط بمنافع خود پسند و ورشت کوی و جنگ سرد کسی بود دیگر و پس لاغری از سمرقند از قوم توچی بود آخر به پیش عمر شیخ میرزا خیل مقرب شده بود در قزاقها با من بود ای و تدبیر او بسیار خوب بود که می گفتن بود دیگر میر غیاث خان می بود برادر خور علی دوست در میان میرزا های مغول در درگاه سلطان ابوسعید میرزا ازین پیشتر کسی نبود هر چهار سو میرزا سلطان ابوسعید حواله او بود و در آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود کاشان را که سلطان محمود خان دادند بعد از آن تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خند و هزل که می کرد در عشق بیابک بود دیگر علی در ویش خراسانی بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا و بجر که برای خراسان خدمت میکرد و در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تلج او کرده بودند و امیر چهارمی سمرقند و چهارمی خراسان می گفتند پیش من در دروازه سمرقند چه با ناخت مردانه کسی بود خط نسخ و تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیاری گفت و خشت بر طبع او غالب بود دیگر قنبر علی مغول بود اخته می بود چون پیر او در ولایت در آمده چند گاه سلاخی میکرد و از آنجست قنبر علی سلاح می گفتند پیش یونس خان افشارچی بود آخر داخل امر شده بود پیش من رعایت می کلان یافت تا بسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و کمی داشت پر کوی و پریشان کوی بود و قانع سال دل جلوس مطالی شده

در وقتی که میرزا از این واقعه دست داد من در اند جان در چهار باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اند جان آمد به اضطراب سوار شد از زمان حاضر را همراه گرفته عزیمت قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا ششم طغانی جلو مرا گرفته بجا تنب نازگاه روان شد در خیال او این گذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است بکشک بسیار که بیاید امر او ولایت را به او خواهند سپرد مرا به او رکن و بطرف ان کوه دامن گرفت برید که اگر ولایت را بپایان من بدست ایشان افتاده باشم پیش طغانیان خود آنچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برائی الدین قلچمت و از طرف مادر سلطان الملک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع ولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند و ذکر ایشان مکرر خواهد آمد امراضی که در قلعه بودند این جنس را یافته خواجه محمد دزری را که از بایریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا و آنکه یک مختار بود و فستاده و غده بار از خاطر آنها رخ کرده نزدیک نازگاه شام رسیده بودیم که گرفته آمده در ارک فرود آیم خواجه مولانا قاضی و امرا پیش من آمده سخن و کنکاش را یک جا قرار داده بقبضه و ربط برنج بار دی قلعه مشغول شدند تن سیک و قاسم توپین و بعضی دیگر امرا که بر غیبیان و از طرف بابایان فرستاده بودند بعد از یک دور فر آمده لازمت کرده همه یکدل و یکجت شده بقلعه اری مشغول شدند سلطان احمد میرزا او را تپه و جند و

مرغیان را گرفته آمد و چهار گروهی اند جان در قافرو داورین محل درویش کا فر نام ارباب اند جان بخت گفتن
 سخن نامناسی بیاساق رسیده از این سیاست همه مردم به اصلاح آمدند خواجہ اودون حسن و خواجہ حسین را
 با پیچی کری با نیمه من فرستاده شد که ظاہر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواہید گذاشت من ہم ملازم
 و ہم سرزند اگر این خدمت را در عهد من بکنند بہتر و آسان تر فیصل خواہد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی
 — بود سخن و کاری کہ پیش می آمد بی امر اقرار نمی یافت و امرایان سخن ملتفت نشده جوابی درشت گفتہ میسر کویج
 کردند و حضرت سبحانہ و تعالی کہ قدرت کاملہ خود ہر کار را در محل خیا پنچہ باید و شاید بی منت مخلوق راست آورده است
 اینجا ہم چند کاری باعث کرد کہ آہنا ازین آمدن تنگ آمدہ بلکہ ازین توجہ پشیمان شدہ بی مراد برگشتند یکی آنکہ
 قبایہ سیاہ آب بر چلہ دارد کہ بغیر از بل اواز جای دیگر نمیتوان گذشت و شکر بسیار آمدہ و در بل بر بہر ہم ریختہ اسب و
 شتر بسیاری در آن سیاہ آب افتادہ ضایع شد و چون سہ سال پیش ازین در کز دریا می جرقہ شکست
 کلانی یافتہ بود و این واقعہ از ان یاد داده بر مردم شکر و ہم غالب شد دیگر آنکہ در ان فرصت اسچنان مرکی اسپان
 افتاد کہ طویلہ طویلہ اسب افتادہ مردن گرفتہ و دیگر آنکہ سپاہی در رعیت مارا اسچنان کید و کجہت یافتند کہ تاد جان و تن
 ایشان رستی و توان خواہد بود جان بازی خواہند کرد و تن نخواہند داد ازین وجہ پریشان شدند کہ در یک گروهی
 اند جان آمدہ و درویش محمد ترخان را فرستادند و از اندرون حسن یعقوب در نواحی نماز گاہ برآمدہ یکدیگر را دیدہ صلح
 کردہ برگشتند و از جانب شمال دریای خجند کہ سلطان محمود خان متوجہ شدہ بود آمدہ انشی را قتل کرد ہا تکیہ مرزا اسچنا
 بود از امر اعلی درویش بیک میرزا قلی کوکلہ اش محمد باقر بیک شیخ عبد اللہ اشیک قادر انشی بود پس لاغری و میر غیاث
 طاعی ہم اسچنا بودند از امر اتو ہم کردہ بکاشان کہ ولایت و پس لاغری بود رفتند و چون و پس لاغری بیک تگہ نامیرزا
 بود ناصر میرزا اور کاشان نمی بودند و در وقت رسیدن نواحی انشی این امر اسچہ ست خان و آمدہ کاشان را دوند و میر
 غیاث بلا زمت خان ماندہ و پس لاغری ناصر میرزا گرفتہ پیش سلطان احمد میرزا رفت و محمد میرزا ترخان سپردند و
 خان بہ نزدیک انشی رفتہ چند مرتبہ جنگ انداختند و هیچ کاری نداشتند امر او جوانان انشی خوب جان بازی ہا کردند
 درین اثنا سلطان محمود خان عارضہ پیش آمد و از جنگ انداختن ہم بہ تنگ آمدہ بود ولایت خود مراجعت کرد و آبا کرد و غلت
 کاشغری کہ بیکس سر فروتا و رددہ چند سال بود کہ حاکم کاشغرو ختن بود او ہم و خدمت ولایت کردہ نزدیک او کشد آمدہ
 و قلعہ انداختہ بویرانی ولایت مشغول شد خواجہ قاضی جمیع امر اتعین شدند کہ رفتہ دفع کاشغری نمایند و چون نزدیک
 رسیدند کاشغری دید کہ حریف این فوج نیست خواجہ قاضی را در میان انداختہ بعد مکر و حیل خلاص شد درین وقت
 کہ وقایع کلان رو داد امر او جوانی کہ از عمر تیغ میرزا ماندہ بودند مردانہ جان بازی ہا کردند و از انشی با و میرزا شاہ سلطان یکم و ہا تکیہ مرزا
 و اہل حرم و امرابہ اند جان آمدہ رسوم عزرا بجا آوردہ اش و طعام بقدر وساکین کشیدہ شد و بعد از فراغ ازین
 مہمات بہ ترتیب و نسق ولایات و ضبط و ربط او مشغول شدہ حکومت اند جان و اختیار و خانہ بحسن یعقوب مقرر
 شد و او ش بقاسم قوجین قرار یافت بہ انشی و مرغیان اودون حسن و علی دوست تعین شدند و بدیکر امر او جوانان

عمر شیخ میرزا هر کس از خور حال او ولایت و زمین و موهب و چراگاه و حاکم است مقرر و معین شد چون سلطان
 احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منبج اعتدال منوف شده محقق تاری می شد و در نواحی او
 قیام در وقت رسیدن یا تنویر او واسطه شوال شش هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد
 ولایت و نسب او در سنه هشتصد و پنجاه و سه سالگی که سلطان ابو سعید میرزا تحت را منتصرف شده بود و از جمیع پسران
 سلطان ابو سعید میرزا کلا تر این بود مادر او دختر آورده بود و از خان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده وزن احتیاج
 میرزا این بود شکل و شمایل او در از قد سرخ رومی تنبل کسی بود و پیش او در مندا و بوده و پیش در بر و در خسارش نبود و
 بسیار خوش معاو و مردی بود دستار به ستور آن زمان چهار چوب بسته علاقه را پیشتر آورده بر سر اید و می گذاشت
 اخلاق و اطوار او خفی و غیب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نیشد بحضرت خواجه عبدالعزیز داشت
 حضرت خواجه مقومی و مرلی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میگویند که در مجلس خواجه
 تا آن زمانیکه می نشست ازین زانو برانو دیگر نمی گشت یک مرتبه خلاف عادت در صحبت خواجه ازین زانو برانوی دیگر تکیه کرده
 بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جای که می نشست بود ملاحظه نمایند ظاهر استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز
 نمانده بود عامی بود با وجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع پرهیز داشت عادل کسی بود
 قدم حضرت خواجه در میان بود اکثر جماعات بطریق شریع فیصل می یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که خلایق از و
 ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگر چه هرگز به چرخین نشد که دست خودش بکاری رسیده باشد اما میگویند که در بعضی
 معرکه ها از شجاعت ظاهری شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کزده اکثر بابلیا سون میر سید و فنیق را هم
 ازین سر میدان در آمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میر میرده و ساخر آن که بسیار قتل شده بوده قتل غافل و بوده
 را بیازمی می انداخته و کم خطا میکرد و میر شکار قوی کسی بود و جانور بسیاری انداخته و خوب می انداخته بعد از آن یک
 میرزا مثل او میر شکار بادشاهی بوده بسیار بسیار حیاد اشته چنانچه میگویند که در غلوه تا از محران و نزدیک خود هم پامی خود را
 می پوشید گاهی که بشرباب خوردن می افتاد و ناپست روز می خورده و هم ناپست روز می خورده و در مجلس بیک
 نشستن شب و روز را میگذرانیده و خوب می خورده و ایامی که شراب نمیکشورده و طبعیت او اساک غالب بود کم سخن
 آدم کسی بود و اختیار او بدست امر بود مصافحای او چهار مصاف جنگ کرد و دیگر تیر به شیخ جمال ارغون بر او خورده و نعمت
 ارغون در نواحی زمین و او را فافور جنگ کرده غالب شد و دیگر در نواحی تا شکند و رکنار دریای چیرق سلطان
 محمود خان اگر چه مصاف نبود اما مجر دیکان و وکان مغول چالپوچی از عقب لشکر درآمدن و دست به پرتال کردن
 این مقدار لشکر بسیار جنگنی و جیلنی و سپی کس بهمد کرد و پیرداخته و این بهمان ندیده و بران شد و پیشتر اهل لشکر در
 دریای چیرق غرق شدند و یک مرتبه دیگر مجیدر کلاش در نواحی بارسلان غالب شدند و ولایت او سمرقند و بخارا بود
 که پدر او او بود بعد از کشتن عبدالقدوس شیخ جمال تا شکند و شام خیزه و سیرام را گرفته بود و از خان تا شکند و
 سیرام را بر او خورده و عمر شیخ میرزا داده بودند و او را تیر بهمد کرد و ایامی که میرزا او داشته اولاد او و پسر شده بود

خوروی نامده و پخته دختر داشت چنانچه ابرقلم یکم بوده اند کلان ترین همه رابعه سلطان یکم بود که او را قرا نور یکم میگفتند
 و در زمان حیات خود سلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از ویک پسری شده بود بایان خان نام
 خیلی مقبول خوروی بود و وقتی که از بیکان خان را در نخبه شهید کردند او را پیش او چند نارسیده دیگر را ضایع کردند
 و بعد از او اخته سلطان محمود خان جانی یک سلطان گرفت دختر دهم صالحه سلطان یکم بود که او را قرا نور یکم میگفتند
 بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویبا کرده اند برای پس کلان خود سود میرزا گرفت در آن زمان بهرامی
 شاه یکم و مهنکار خانم بکا شغرافتا دختر سوم عایشه سلطان یکم بود و در پنج سالگی خود که بسم قنده آمده بود مهنکار خانم
 بودند بعد از آن در قزاقها بچند آمده او را گرفتند و در زمانیکه نوبت دهم سمرقند را گرفتیم یک دختری از او شد و بعد از آن
 چند روزی بر حمت حق رفت و پیش از ویرانی تاشکند با نگر خواهر کلان خود از من برآمد دختر چهارم سلطان یکم بود که سلطان
 علی میرزا گرفته بود و بعد از و تیمور سلطان گرفت و بعد از و سلطان محمدی گرفت و از همه خود تر معصوم سلطان یکم بود ما
 و راجبیه سلطان یکم از قوم ارغون برادرزاده سلطان ارغون بود و وقتی که بخراسان رستم ادرا دیده
 خوش کردم و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفتیم از ویک دختر شد در همان ایام مهنکار خانم را چه بر حمت حق
 رفت و نام مادرش بهمان دختر مانده شد زنان حرم اول مهنکار خانم دختر یونس خان که سلطان ابوسعید فرزند
 بیگم او نام زد کرده بودند زاینده خواهر کلان مادرین بود و دیگری ترخانان یکم میگفتند دیگری قتل یکم بود که کوکناش همین ترخانان
 یکم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا با عشق او گرفت و بسیار دوستدار مرنابو و بسیار تسلط بود و شراب
 میخورد و در زمان حیات او میرزا پیش بهج زن نهم گرفته آخر او ماکشت و از به نامی خلاص شد دیگر خان زاده یکم بود و
 عینی که پنج سالگی بسم قنده خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بود و میرزا او را گرفته بود و هنوز روپوش نشده بود برسم ترکان
 بمن فرمودند که روی او و اگر دم و دیگر نهم دختری احمد جان یک بود لطیف یکم نام و بعد از میرزا حمزه سلطان گرفت
 و از حمزه سلطان سه پسر زاینده و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داد
 حصارا گرفتیم این سلطان زاده و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند همه را از او کردم و دیگر جیبیه سلطان یکم
 برادرزاده سلطان ارغون بود امرا می داد جانی یک دولای بود که برادر خود و سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
 ابوسعید مرنابو حکومت سمرقند و اختیار دار خانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار خوب داشتند از و چیزهای عجب
 بسیار نقل میگفتند از آن جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از او یک پلجی آمده بود که در میان او یک بزور آوردی
 مشهور بود و او یک مرد زور آورده بود و میگویند جانی یک از و پسر سیده است ترابو میگویند اگر بوغه باشی بیاتاد پاک
 و این پلجی هر چند معنائی گفته کرده او را نگذاشته و به او در یافته و انداخته مردا کسی بود دیگر احمد حاجی یک بوده که پسر سلطان
 ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابوسعید مرنابو حکومت مری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی یک جاو
 مرتبه او را داده بسم قنده فرستاد خوش طبع و مردانه کسی بود و قوامی او تخلص داشت و صاحب دیوان بود شعر او به
 بنو دین بیت از ویت فرستادمی محتسب امروزین دست بهار و احتسابم بکن امروز که بالی بشیل

میرعلیش نوای دژ را بیکه اهری بستمندی آمد با احمد حاجی بیک او همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا با شاه
 شد بهری آمد بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیک تو بجا قهای خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشد و تو بجا
 قها اکثر خانه زاده است اگر چه مرد مردانه بود اما مرداری و در خور مردانگی او نبود ولی پیدا کسی بود کار و مهم او را
 نوکر و چاکر او و مردمان میکردند و رفتی که با اینستغریب سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاده
 و بهت خون در ویش علی ترخان پیوتانه او را گشتند و یکی در ویش محمد ترخان بود که پسر بوغادرخان شاه
 و طغای ندایده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امرا کلان تر و مقبره تر شد بوده سلطان داد می در ویش
 دژ مردی بود همیشه کتابت معصوم میکرد و شطرنج هم بسیار میبخت و خوب میبخت و علم جانور داری را خوب
 میدانست و خوب هم می انداخت و در غوغای سلطان علی میرزا با اینستغریب از در زمان کلانی خود بهد نامی مرد و دیگر
 عبد العلی ترخان بود و خوشش نزدیک در ویش محمد ترخان میشد و خواهر خور و در ویش محمد ترخان را هم داشت که مازنیاتی
 ترخان باشد اگر چه در ویش محمد ترخان بتور و بوجه و مرتبه کلان تر ازین بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چند
 گاه حکومت بخارا داشت نوکران بسیار سیده بود نوکران بسیار خوب و پر شوق نگاه میداشت بخش تقصیر
 و پیش و دیوان و کسنگاه و شیلای مجلس را بادشاهانه بود ضابطه و ظالم و فاسق و مدافع کسی بود شبیالی خان
 اگر چه نوکر او نبود اما چند گاه همراه او می بوده و سلطانان خور و وریزه اکثر نوکر او شده بودند و سبب این همه ترقی یافتن
 شبیانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد و دیگری سید یوسف و غلامی بود پدر
 کلان او از الوس مخسل آمده بود و پدر او را الغبک مرزا رعایت کرده بود و رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانگی هم داشت
 قنور را خوب می نواخت و در اول آمدن من بکابل پیش من بود رعایت های کلان کرده بود و در منی الواقع ار زنده تر داشت
 هم بود در سال ول که بغریمیت همد و سستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل گذاشته بودم در
 هما بخار حجت حق رفت دیگر در ویش بیک از نسل ابکو تیمور بیک بوده که تیمور بیک رعایت او کرده بوده که
 خواجه ارادت می داشت از علم موسیقی با خبر بوده ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشته و در وقتی که سلطان احمد میرزا
 در کنار دریای چرخی شکست خورد و در دریای چرخی رفت و یکی محمد زید خان بود که برادر خور و زاده میرزا با چند
 سال حاکم ترکستان بوده و شبیانی خان ترستان را از و گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما میاک و فاسق بود
 و در دوم نوبت و میوم نوبت که سمرقند را گرفتیم پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم و در جنگ کول ملک
 مره و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عم زاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
 با و داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او به پنج شش هزار شده بود و
 با سلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و شبیانی خان در قلعه و بوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
 شکست دادن شبیانی خان رفته بخارا را گرفت بجا نور میل بسیار داشت چنانچه میگویند مشتقد
 جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آهنگان نبود که توان گفت و میرزا و کی و دولت کلان شده

چون پدراوشیبا نی خان نیکیا کرده بود پیش شیبا نی خان رفت و آن تاخت شناس بیروت و برابران نیکیا پنج
نوع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زارعی در ولایت اخشی از عالم رفت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
حکومت قراکول به او داده بود به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود رای و تدبیر خوشی خوب بود پیش من هم
خیلی وقت بود دیگر قل محمد توچین بود مرا یکی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرف بود و بغور بوده در پیش سلطان احمد میرزا
ایشک غلوه سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امر اتفاق کرده شخصی را بر او کوه پیش سلطان
محمود فرستاد طلبید و ملک محمد میرزا پس منوچهر میرزا که برادر کلان سلطان ابوسعید میرزا باشد بدغدغه سلطنت
او باشد چند را بخود همراه ساخت از اردو جدا شده بسمرقند آمده بهیج کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن
خود و مرده شدن چند یگانه دیگر شد سلطان محمود میرزا بچوشتیندن این خبر بی توقف بسمرقند آمده بی زحمت و شفقت
بر تخت نشست و بخت چند کار سلطان محمود میرزا و شریف سپاهی و رعیت تنگ و گریان شدند و اول نیکه ملک محمد میرزا که سپهر او و داماد او بود
چار میرزای دیگر را بکوک سری جاوده بود و کس از آنها را نگذاشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد اگر چه ملک محمد میرزا
اندک کنایه داشت اما میرزای دیگر بیکنا بوده و هیچ جرم و خطایی نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود اما نوکران
او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی انخصوص جماعه که بخوشه تعلق داشتند همیشه بشراب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نوکران خسرو شاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسرو شاه ادخواهی کرد جواب داد که چند
گاه تو همراه بوده چند روزی پیش او هم باش اگر چه ضبط و تودک او خوب بود و یون شعار بود و علم سیاق را میدانست
اما طبع او ظلم و فسق مایل بود و بخود در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحویل بنیادنا و مستعلقان حضرت خواجه عبدالقادر
که قبل ازین بسیاری فقر و مساکین بجای ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جامی آنکه بایشان چنین تکلیفات
شود و تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه آن تعدی و تشدد با اولاد خواجه هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهرمی و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میگردید بچک از خانه های خود بی برآمدند و مردم سمقند که بست و پنج سال
در زمان میرزا سلطان احمد بر رعایت و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معالیه بجهت حضرت خواجه بطریق شرع و عدل
بود این طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده ورنجیده شدند و ضعیف و شریف فقیر و سگین به نفرین و دعای بد زبان گشاده
و ستم برداشتند و مردم عذرکن زد و در و در و نهاریش به که ریش درون عاقبت سر کنند به هم برکن تانوالی
و ستم که آهی جانی بهم برکنند و لاجرم از شومی ظلم و فسق و ستم قند به پنج شش ماه حکومت پیش نکرد و قایل
ساخته شد به شش ماهه درین سال بمن از پیش سلطان محمود میرزا عبدالقدوس بیک نام ایچی و
ساجیح توچی پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا بطومی و آمین بکلیت
او گرفت و آورد از طلا و نقره و بادها و پسته ساخته بود و این ایچی آمده ظاهر خوشی بحسن یعقوب داشته
و بکلیت و بختن این حسن یعقوب بوعده های دلغوب آمده بود و این هم جوابهای نرم داد بلکه پیمان اجابت شده
طوی خود را کرده رحمت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب منور شده بدوم نزدیک من معاشق کرد

شروع نمود کار را با بنیاد رسانیده که مراد خست داده جهانگیر میرزا را بپادشاه رکنه و اخلاط این حسن یعقوب بسیار
 امر او سپاهی بهم خوب نمود و این فکر او همه مردم واقف شده بودند و خواه قاضی و قاسم و چین و علی دست
 طغای و از دین حسن و بعضی از دولتخواهان و دیگر پیش والده نزدیک من اسین دولت بگیم معشده سخن را بان جاذبه
 داده شد که حسن یعقوب را مغرول نموده فتنه او را تسکین بآید و در میان زنان در رای و تدبیر شل و در کلان
 من اسین دولت بگیم کم بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بودند اکثر کار و مهم بشورت ایشان میشد حسن یعقوب
 در آرک بود و مادر کلان من در قلعه سکین در قاجار بودند همین عزیمت سوار شدند متوجه آرک شدم حسن
 یعقوب بشکار سوار شده بود و خبر یافته از بانجا بطرف سمرقند متوجه شد و امرای را که بطرف او بازگشت
 داشتند که اندک شده ام برای گیر آمده شده میرزا قزلباش بود سلطان محمد و ولد اسی پدر سلطان محمود و ولد
 بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی از آنها را بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اند جان بقا
 قوچین قرار یافت و حسن یعقوب که بعزیمت سمرقند تا کنده با هم رفته بود بعد از چند روز اندیشه فاسد نموده عزیمت ای
 کرده در نواحی جوکان خوشی آمد و چندی زیافته بهرامی بعضی از امرا جوانان را بر سر او بخت ایلغار جدا نمود و شد
 و امرای ایلغار پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بودند و حسن یعقوب خبر یافته شبها شب بر سر این جوانان که
 بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی مونگوری قبل کرده شمشیر کناشته و در شب تاریک از مردم خودش تیری
 بکس یعقوب در کمر گاه او خورده پیشتر از که بختن بمل خود گرفتار شد بمیت چو بکرهی مباحش اسین ز آفات
 که واجب شد طبیعت را مکافات و در همین سال از طعام شبیه و آب پیمیز کردن گرفتیم

و در ربیع الاخر سلطان محمود میرزا عارضه قوی رود داده در شش روز از

عالم گذشت چهل و سه سال بود و لاد نشد در نهمه هشتصد و پنجاه و هفت بود پس در سیوم سلطان ابوسعید میرزا برادر
 زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش پست قد تنگ ریش و تنبل ولی نهی تر شخصی بود اخلاق و اطوارش نازد ترک
 نیک و دیندار و ضبط او بسیار خوب بود علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک نیاری و قوف او
 خرج نمیشد و خلوفه نوکر او اصلا منکر نمیشد مجلس و نشست و دیوان و شیلان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و توزک بود یک
 نوع ترتیب داشتی که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و تجاوز نمی توانستند کرد و آنها بجهت شکار جانور قطره بسیار
 میکرد و در احزان شکار بهلم بسیار میکرد و ظلم و ستم مشغول بود و متصل شراب میخورد و چهره خوب نگاه میداشت و قلمرو
 بهرام و صاحب حسنی بود و هر نوع او را آورده چهره می ساخت پس امرای خود و پسران خود بلکه کوکل تا شان خود را
 پهره می ساخت بلکه بانامی که از کوکلتا شان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فعل شوم در زمان او
 شایع شده بود که هیچکس بی چهره نمی بود بلکه چهره کاشتن با عیب میکردند و از شامت و ظلم و ستم او پسران
 او همه جوان مرگ شدند طبع نظم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شعر او بسیارست و پیمزه بود ازین طور شعر
 گفتن تا گفتن بهتر به اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استحقاق می کرد و وسیع دل کسی بود و همای او کمتر بود

سوره چند و بی باک چند در پیش او بودند و سر دیوان و حضور خلق حرکات شنیع و اداهای زشت میکرد
 بدکلام بود سخن او را فی الحال نمیدانستند مصافحای او دو مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه سلطان حسین میرزا بگریز
 در استرآباد و یک مرتبه در نواحی اند خود حکیم نام جایست مغلوب شد و دو مرتبه بجانب جنوب بخشان
 بکافرستان رفته عزت کرد ازین جهت در طوای فرامین او سلطان محمود قازمی می نوشتند از ولایات خود
 سلطان ابوسعید مرزا استرآباد را داده بود و در واقع عراق خراسان آمد و درین فرصت قنبر علی بیک حاکم حصار
 بحکم سلطان ابوسعید میرزا لشکر بندوستان را کشید بعراق عقب میرزا میرفته خراسان رسید و بود سلطان
 محمود میرزا ملحق شد و بچوشتنیدن آواره سلطان حسین میرزا مردم خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا
 از خراسان برآورد و ندرت پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسرداری احمد شتاق رسید بدو
 و خسرو شاه و بعضی دیگر و آنان سلطان محمود میرزا گرفته پیش قنبر علی بیک آمدند از آن باز قلع با ولایاتی که جانب
 جنوب کوه کوتین بودند مثل زنند و چایان و حصار و قتلان و قندزد و بخشان تا کوه هندوکش در تصرف سلطان محمود
 بود بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
 کلاترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میرزا بزرگ ترندی خوانزاده بیک بود یک پسر دیگر بایسنقر میرزا
 بود مادر او پیشه بیک بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او زهر ابکی آغا بود و از بیک بود و غومه بود یک پسر دیگر
 سلطان حسین میرزا بود مادر او خوان زاد بیکم پسر بزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالگی بر حمت حق رفت
 یک پسر دیگر سلطان و بیس میرزا بود مادر او دختر بوسن خوان و خواهر خورد مادر من سلطان نکار خانم بود
 حالات این چهار مرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد به دختر بایسنقر مرزا از اینده خواهران بوده اند کلان ترند
 را سلطان محمود میرزا بیک محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا زاده بود و دیگر پنج دختر از پسر بزرگ
 خواهرزاده بیک بود آخر آن کلان ترین آنها را بعد از سلطان میرزا به ابا بیک کاشغری دادند و دختر دوم بیک بیکم
 بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود و بیک میرزا نام پسر خود که پانزده ساله بیکم
 دختر سلطان ابوسعید مرزا از اینده بود در کشتن صلح کرده از کرد حصار برخواست دختر سوم آق بیکم بود
 و دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قندز آمده بود عمر شیخ میرزا پسر خود جهانگیر مرزا را
 با لشکر خود بیک فرستاده بجهانگیر مرزا نام زد شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
 مرا ملازمت کرد این بیکان همراه مادر آن خود در ترند بودند اینها هم با آن چایانی آمده همراه شدند و چون
 آمده شد جهانگیر مرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خوانزاده بیک در ولایت
 بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیکم بود و در وقتیکه کابل را گرفتیم بسی مادر خود و خلق نکار خانم
 گرفتیم خیلی سازداری نشد بعد از دو سه سال بر حمت آبله از عالم کدشت یک دختر دیگر محمد دوم سلطان بیکم
 بود سلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلاتر از او بود حالا در ولایت بدخشان است و دو دختر دیگر از غونچه می شد

بودند نام یکی رحمت سلطان و نام دیگری محبت سلطان بودند و خاتون سرای زن فلان او دختر میرزرک نرنگی خاندان بود که
 بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از او بود و در فوت او میرزا التزیت عطی گرفته بودند و بعد از او میرزا
 میرزرک که برادر زاده این خاندان بود که کشته شد و او را هم این خوانند و میگفتند و مادر پنج دختر یک پسری
 دیگر شش بیکم بود دخترش که یک بهار بود که از امرای ترکمان قراقوبلوق بود پس جهان شاه میرزا بارانی قراقوبلوق
 او را گرفته و در وقتی که عراق و اوربا بجان آوردن حسن ابن میرزا ااق قوبلوق از اولاد جهان شاه گرفته فرزندان علی شکر یک
 با چهار پنج هزار خانه و از ترکمان قراقوبلوق در ملازمت سلطان ابوسعید مرزا آمد و بودند و بعد از شکست یا نشستن
 ابوسعید مرزا باین ولایت با افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بجماری آمد بملازمت سلطان محمود میرزا
 آمدند این شش بیکم را میرزا آتوق گرفته بودند و مادر یک پسری و سه دختر بود و دیگری سلطان نکار خانم بود نسبت او در قلیچ
 خانان مذکور شده و عمو و عیال بسیار داشته اما عمو معتبر و زهره یکی آقا اوزبک بوده و او در زمان حیات سلطان
 ابوسعید مرزا گرفته بوده و مادر یک پسری و یک دختر بوده عیال بسیار داشته از کوی آنها و دختر شده مذکور شده
 امرای او اول خسرو شاه از ترکستان از قوم قچاق بود و در خوردی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد و بعد از آن
 نوکر مزبیک غوغا شد فی الجمله رعایتی کرده بود و در ویرانی عراق بسلطان محمود میرزا همراه شده و در راه چون
 خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بودند و آخر آن خود بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
 نوکر او پنج شش هزار رسیده بود و از دریای آمون تا کوه هندو کش این بلادها غیره نشان تمام باه تعلق داشت و در ولایت
 میخورد و سخاوت او خوب بود و با وجود ترکیب محکم پیدا کننده بود چنانچه پیدا میکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
 در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او به بست هزار نزدیک شد اگر چه ناز میکرد و در طعام بر میرزا
 میکرد اما فاسق بود و کون و بی فهم و بی وفا حرام نمک نمی بود از برای این بخور و دنیا می گذارند و یک ولی نعمت زاده
 خود را که خود خدمت او کرده بود و کور کرد و یکی را کشت در درگاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور و اسن قیامت نزل
 لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیا می گذارند و چنین کارهای ناخوش کرد و باین مقدار ولایت بسیار و معهود این
 مقدار بسیاری بایراق باکیانی هم بچیز رفت و درین تاریخ ذکر خواهد آمد دیگری پیر محمد علی بود و در ویرانه بلخ
 در جنگ هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کرد و کشت رسانیده بود مردانه کسی بود و او هم در ملازمت میرزا بود
 و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قند زار دقت داشت بقتض خسرو شاه و کس کم بی
 براق شب خون بختب آورده و کوی هم نتوانست ساخت بان طور شکرگران چه کاری نتوانست ساخت و متعاقب
 او قادیونچی رفت خود را در دریا انداخت و عرق شد و دیگری ایوب بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا در جری که چهره ای
 خواسان خدمت می کرد مردانه کسی بود یک آنکه میرزا بسوز بود و خوردن و پوشیدن او بصره و هنرا و حراف بود
 سلطان محمود میرزا بیا گفته مخاطب می ساخت اند و دیگری ولی بود و برادر خود را ناییده خسرو شاه نوکر خود را خوب نگاه
 میداشت و سبب میل کشیدن چشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنز میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

به زبان و فتنه کو و خود پسند و تیر و مغرور دکی بود و غیر از خود بخاکس دیگر را در هیچ کار پسند نمی داشت و در زمانی که در
 ولایت قندوز و نواحی کیدکاهی و دوسسی خسر و شاه از نو کران او جدا ساختن رخصت داده شده بود
 او هم از ترس اوزبک باند آب و سر آب آمده بود و ایامات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و مارا گفته
 بکابل آمدند و دلی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند بموت و تا کردن زنند و دیگری شیخ عبداللہ برلاس بود
 یک دختر سلطان محمد را او داشته که خاله سلطان محمود خان و ابابکر میرزا میشد جامه را پر شوق و تنگ می پوشید و
 می و امیل کسی بود دیگر محمود برلاس بود از برلاس نوذاک بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا هم دخل آورده و در وقتیکه
 ابابکر میرزا مرید یک ارغون و امرای ترکمان قرانقویق همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا سمرقند
 پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار را نداد خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود بعد از فوت
 سلطان محمود میرزا خسر و شاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بجز بنده دست انداز کرد همچنین خبری چون پنهان
 نمی ماند فی الحال به تمام اهل شهر خبر شد و مردم سمرقند از نزدیک عید کلافی بود سپاسی و رعیت در مقام هجوم کردن
 بر سر خسر و شاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این خون را پست کرده و خسر و شاه را بر آورده بجانب
 حصار کسل کردند سلطان محمود میرزا و زنان حیات خود پسر کلان خود مسعود میرزا حصار و به بایسنقر میرزا بخارا را
 رخصت نموده بود درین واقعه هیچ کدام آنها حاضر نبودند بعد از آوردن خسر و شاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
 پیش بایسنقر میرزا به بخارا کس دادند او را طلبیده آورد در تخت سمرقند نشاندند و بایسنقر میرزا وقتیکه
 پادشاه سجده ساله بود در همان فرصت به تحریک و سخن سلطان جنید برلاس و بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
 به اعیان سمرقند لشکر کشیده به نواحی کسای آمد و از سمرقند بایسنقر میرزا مردم بسیار را گرفته و بر آورد
 کسای جنگ کردند حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر مغول بود و اول نماینده مردم خود از اسپ فرود آمدند به شیب
 گذاشتن مشغول شدند و بجز داسپ انداختن جوانان پر یراق بر قصب سوار شدند مردمی که بسواری حیدر
 کوکلتاش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسپ مانند و بعد از گیر اندن جنگ هم نتوانستند که و شکست یافتند
 مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنقر میرزا هم در حضور خود مردان بسیاری را کردن زده بود چنانچه از کسرت کشتهها
 سه جا خرگاه میرزا آفریده بودند در همین ایام ابراهیم سارو که از قوم یمنی گنج بود و در خدمت پسر من از خوروی خدمت
 کرده بمرتبه امیری رسیده بود و از جهت کنای در احزان مردود شده بود در قلعه اسفیه در آمده بنام بایسنقر میرزا خطبه
 خوانده در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بهجت دفع فتنه ابراهیم سارو و غنیمت نموده لشکر سوار ساخته شد و در
 آخرین ماه سفر اقبل کرد و فرود آمده شد از روز جوانان شوخی کرده بجز رسیدن در پهلوی قلعه نام نوی بر آورده
 قلعه که حال طرح انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشک آغا امر و ناز همه بکشته و از میان مردم بر آمده ستمشیر سانی
 و سلطان احمد قبل هم ستمشیر سانی و محمد دوست طغائی هم ستمشیر سانی و ایاکوس بهادری را سید قاسم گرفت
 و ایاکوس بهادری در مغول رسم قدیم است — هر که از میان همه مردم بر آمده ستمشیر سانی باشد

این اوس را او میکرد و در وقتیکه به شاه رسید رفته طاعی خود سلطان محمود خان را دیدم اوس بهادر سپید قاسم گرفت
و در جنگ روز اول بخدا بروی انکه من تیر نخش رسیده فوت کرد چون بی یاری جنگ انداخته شده بود یعنی جوانان
صانع شده خیلی کس زخمی شدند و پیش ابراهیم سارویک تختش انداز بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
اندازیدند شده بود اکثر مردم را و زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می بایستند و چون محاصره ممتد شد
فرموده شد که در دو سه با سر کوبها ساخته تعب با اندازند و به اسباب قلعه گیری بجه مشغول شده اند تعداد
محاصره بچهل روز کشید آخر براهیم سارو و عاقر شد بتوسط حاجه مولانا می اختیار غلامی نموده و در راه شوال همیشه
ترکش را در گردن خود او نیخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و چند هم مدت مدید بود که بدیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداشت
و درین فترت چون فتور در سر کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا متصرف شد بود چون این مقدار تقریب
شد بسرازم رفته شد و بچند و میر مغول عبدالوهاب سناول بود و بجز رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و در زمین
ایام سلطان محمود خان بشاه رسید آمده و ازین پیشتر در وقتیکه سلطان احمد میرزا در یوچی اند جان آمده بودند خان هم
آمده خشی را قبل کرده بودند چنانچه مذکور شد در خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
چون بجای پدر و برادر کلان اند رفته ملازمت بخدمت که ورت های گذشته رفع شود از برای بدین کشیدن نزدیک
و و در بهتر خواهد بود این را با خاطر آورده آمده بیرون شاه رسید و باغی که حیدر بیگ طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
و خان در چاردره که باغ طرح انداخته در میان خانه نشسته بود و بجز در آمدن بنانه سه مرتبه از نوزدم خان تعظیم نمود
برخاستند و بعد از دریا فتن بازگشته از نوزدن در پیش خود طلبیده و در پهلوی خود نشاندند شفت و مهربانی
بسیار نمودند و بعد از یک دو روز ————— بنجانب اخشی و اند جان عینیت کردم و به اخشی رسیده
قر بر خود را طواف کردم و از اخشی وقت نماز جمعه آمده باده بند سالار شده میان نماز شام و نماز عفتن
به اند جان مردم و این راه که راه بند سالار باشد فرستاد داشت از صحرانشینان ولایت اند جان یکی مردم
چکرک اند مردم بسیاری پنج شش هزار خانه دار باشد در میان کوهستان که ولایت کاشغر و فرغانه می باشند
اسپان بسیار کوه سفد ان بی نهایت دارند و در ان کوهستان بجای کاور سمی کا و قوناس نگاه میدارند قوناس هم
میش ایشان بسیاری شود چون کوهستان بنا بسیار و مضبوط واقع شده در مال گذاری رایج نمیشاید بنا بر ان
قاسم بیگ را سردار ساخته بچکرک فرستاده شد که از چکرک مال گرفته بشکر چیزی برساند قاسم بیگ رفته
نزدیک بایست هزار کوه سفد و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم شکر قسمت کرد و بعد از بشتن لشکر از چکرک بر سر او
رعیده که مدت ها و متصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا از دست بر آمده بود و درین فرصت از جانب بایسنقر میرزا
برادر خود را و سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلغور سیاه آمده آنگاه
خود شیخ ذوالنون را و اورا تیبیه گذاشته بود از خجند گذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاد
شد و این مردک بی هوش جواب شافی نداده و خلیفه را گیر انداختن فرمود و چون خواست الهی نبود خلاص شده

بعد هزار مشقت و عذاب بعد از دوسه سال سپا و و برجه آمده و در نواحی اورا قیبه آمده شد چون رستان نزدیک رسید و بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند از بجهت چند روز بجانان مراجعت کرده شد و بعد از برگشتن با مردم خان بر سر اوقیبه رفتند و مردم اورا قیبه ایستاده توانستند ماند برآمده و اورا قیبه محمد حسین کورکان داد و از آن تاریخ تا ماه پنج نصد و هشت اورا قیبه محمد حسین کورکان داشت و قایم سنده احمدی و شعماته سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و رستان ترند آمد و سلطان مسعود میرزا هم لشکر جمع نموده به ترند و مقابل او آمد نشست و شاه خودش قنذرا محکم نموده برادر خود ولی را با لشکر فرستاد اکثر رستان را بر کنار دریا کنده و کشتش توانست سلطان حسین میرزا کاروان و صاحب تجر به باد شاه بود بطرف قنذرا بالای آب کویج کرد و لشکر و برادر اخاف ساخت به سرداری عبد اللطیف بخشی پانصد شش صد مرد و را بکند کلفت و رستماده و تا واقف شدن آن لشکر عبد اللطیف بخشی با مردمی که تعیین شده بودند از آب گذشته کناره دریا را مضبوط ساخت و بجز در رسیدن این خبر سلطان مسعود میرزا برادر حسن شاه را بجهت رستن بر سر این مردمی که از آب گذشته بود تعیین کرده هر چند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدلی خوئیانی که ضد وی بود بر سر این مردمی که گذشته بودند نرفت و ویران طور شد و بجانب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب که گذشته بدیع الزمان میرزا و ابراهیم حسین و ذالنون و غون محمد ولی بیک را بر سر خسرو شاه بایلغار جدا کرد و مظفر حسین میرزا و محمد برندق برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبر داشتند سلطان مسعود میرزا نصلحت بودن حصار و درست نیافته بیالار و یرو و کمر و دشته برادر سره تاق پیش برادر خود بایسنغ میرزا بسمر قنذرت ولی هم خود را بطرف ختلان کشید و قلم حصار را باقی چغانیان و محمود برلاش و سلطان احمد در قونج بیک مضبوط ساختند سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابوالحسن میرزا و جوانان را به بالار و یرو و کمر و دواز عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد و در محل در آمدن تنگی میرسنند و آنچه کار نمی توانست ساخت میرزا بیک قزاقی بود آنچه شمشیر میرزا ساند و سینه سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از شببانی خان جدا شده و آمده در ملازمت سلطان محمود بود و بد با جمیع اوزنگاهای خود محمد و غلت و سلطان حسین و غلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشیند و بین ویرانی بطرف قزاقین خود را کشیدند ابراهیم خان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان و مغولان قزاقین فرستادند در قزاقین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم ایلغار سلطان حسین میرزا را زیر کرده و اکثر این امر را فرود آورده و باز گشته و همین آمدن حمزه سلطان و مهدی سلطان پسر حمزه سلطان و مهدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاقی سلطان محمد و غلت که از آن بجز حصار می شهر شده بود سلطان حسین و غلت و از بگانی که باین سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشینند از نوران سلطان محمود میرزا مارا گفته در راه رمضان به اند جان آمدند و در آن ایام به سلاطین تیموریه بر سر توشک نشستند حمزه سلطان و مهدی سلطان و چاقی سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاستند و از توشک فرود آمده

به این سلطانان در یافتن و سلطانان در دست راست و در پائش نشاندن مغولان که سردار ایشان محمد صاری بود
آمدند و اختیار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعہ حصار را قبل نموده فرو آمد و به نقب انداختن و قلعہ گرفتن و سنگ زدن
و در یک ریختن و بکار و مهم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جانب نقب انداخت و وقتی که بطرف شهر
و دروازه انداخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعہ هم نقب انداخته این نقب را یافتند و مردم قلعہ از بالا با اینها دود
کردند و اینها سوختن و بخت بستند این و بطرف لایسرت بمردم قلعہ برگشت مردم قلعہ بمردن نزدیک رسیدند که بخت برآمد آخر آخر کوزه کوزه
آورد و در نقب گذاشته مردم بفریاد از نقب که رانند و کمر تپه پاره از جوانان جلید برآمد جوانانی را که بر نقب بودند کز رانند و دیگر از جای که میرزا
فرود آمده بود از طرف شمال یک ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاداک کرد و بوزند نماز خشتن آن بخت پرید بعضی
جوانان تیرها کرده رخصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا رخصت ندانند تا صبح شد مردم قلعہ خود برج را تمام
داشته بودند و صبح آن جنگ هم نتوانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و نقب انداختن
و سرکوب بر غیر زانیدن و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ لغزی ندانند و بعلی الزمان میرزا و آن جماعتی را که بجز
خسر و شاه فرستاده بودند سه چهار فرسنگی از قندز پایان تر فرود آمدند با مردمی که همراه داشت راست کرده
و از قندز برآمده و شب در میان بوده بر سر بدلیع الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزانیان و آن
مقدار سرور و امرابا و جوطیکه مردم ایشان و دو برابر مردم خسر و شاه اگر نباشد و در یک و نیم خود چه سخن بود
و رغایت خرم نموده از خندق نه برآمد و کرد خسر و شاه از نیک و بد و خوردن کلان چهار پنج هزار شاید با سهند و خسر و
شاهی که از بخت این دنیای گذران و از بخت این نوکر بیوفایی مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و اینوقت در
ظلم و بیداد کردن را شعار خود ساخته این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار خرج نوکر بسیار گذاشتن و انداخت
چنانچه ورا حزان نوکر و چاکر ادبست هزار کشیده و ولایت و پرکنات او از بادشاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
بود در عمر خود کاری که کرده بود بهین مقدار نام خسر و شاه تا بجان او بر دارنی برآمده مردانه شدند و از خندق
تیراندگان تیرسندگی مذکور شده به بیدلی افسانه شدند بدلیع الزمان میرزا از اینجا کوچ کرده بچند کوچ بطالحان و در
القویاع آمده فرود آمد خسر و شاه در قلعہ قندز بود و برادر خود ولی را با جماعه از مردم نیک پریراغ با شکستن قتل
و آن نامه کوهها فرستاد که از بیرون خدوک و تشویش به هر یک مرتبه محب علی قویچ پاره از جوانان نیک پریراق
همراه گرفت آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها و آورده وزیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سیه بریده رفت
تبصیب این سیدم علی در بان و برادر خود را و قلی یک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده و در دامن غبه کوه و در
نواحی خواجہ چنگال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده و بجنگ پیوستند سیدم علی در بان و قلی بابا و یک جماعه
جوانان را تمام فرود آوردند این خبر به سلطان حسین میرزا رسید و دیگر از بخت بارانهای بهار که لشکر تشویش
بسیار کشیده طحاشتی در میان انداخته از اندرون محمود برلاس آمد و از بیرون حاجی بیرونکال و آغایان کلان
سازند و خوانند های که بیغم شده بودند خسر کلان سلطان محمود میرزا که از خوانند زاده بیغم شده بود و بجه میرزا

که از بایسنده سلطان بکیم شده بود و نیره دختر می سلطان ابوسعید میرزا بود گرفته از حصار بر خاسته بجانب قندهار روانه گردیدند و بقندهار هم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند تا آخر بیع الزمان میرزا در میان افتاده آشتی کرده و اندرون بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشتند و این همه کلان شدن خسرو شاه و این قدر کارهای بیرون از حد خودش کردن دو مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و اوراتان گرفته برگشتن سبب شد و در محلی که سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماورالنهر بلخ بمایه بیع الزمان میرزا دوه ولایت استرآباد و بسطخر حسین میرزا دادند و هر دو را بجهت بلخ و استرآباد و در یک مجلس قسم نمود که زانوز و ندر بجهت بیع الزمان میرزا ترسید و سبب این قدر سال یا غنی گردید و فتنه ماهین بود و در همین رمضان در سمرقند فتنه ترخانیان بود شرح او اینست که بایسنده میرزا آنقدر که به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند و سپاهیان او اختلاط و آمیزش نمیکرد

شیخ عبدالعزیز برلاس میرکلان صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و اچمکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان بعضی امرای سمرقند ازین جهت یادگیری شدند و در ویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا را قرضی آورده پادشاه برداشته بنایغ نوازه بایسنده میرزا را گرفته طور کرد و چاکر او جدا ساخت به ترک آورده و هر دو را یک جانش انداختند و دیگر خیال کردند که میرزا را بکوک سرای فرستند بایسنده میرزا به پناه طهارت کردن بهارقی که در طرف بامین شرق و شمال بوستان سرای است رفقه در یک خانه درآمد و در او ترخانان ایستاده بودند میرزا قولی قوچین و حسن شربت چی درآمد اتفاقاً در خانه که میرزا بجهت طهارت درآمد بودند بطرف پشت ان خانه درسی بود که به تیغه خشت برآورده بودند که ازین حویلی بیرون می برآمده فی الحال این تیغه را انداخته و برآمده از آنک بطرف عاقر این طرف تر از فیصل خود را انداخته بطوجه کفتر بخانه خواجه کاخواجه رفته و آنهای که برادر خانه ایستاده بودند بعد از زمانی ملاحظه میکنند می بینند که میرزا اگر بخت است بختل ترخانان جمع شده بدو خواجه میروند خواجه نیست گفته نداده اینها هم بزور نتوانسته اند گرفت چه حجاب خواجه با از ان عالی تر بود که بزور نتواند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالکلام و احمد حاجی بیک و بعضی دیگر از امرای سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و ترخانان را در یک قبل کرد و در یک روز هم نگاه نتوانند داشت محمد میرزا ترخان از در و زره رتبه برآمده که بخت به بخار رفت و سلطان علی میرزا با او روین شد ترخان بدست افتادند بایسنده میرزا و در خانه احمد حاجی بیک بود که در ویش محمد ترخان را از در و زره بیاورد و سخن پسید جواب خوبی نتوانست و او آنچنان کاری نکرد که بود که جواب تواند داد و بگوشش آمد کرد و بیطاعتی کرده بستون چپیده بستون چپیدن کی میکند ارد سیاست رسانیده سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای برآورده بچشمایش میل یکشدند از عمارات عالی که تیمور بیک انداخته بود یکی این کوک سرایت که در آن سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیک هر که سر برداشته بر تخت بنشیند اینجامی نشیند و هر کس بدعا عی تحت سر می نهد هم اینجامی نهد

تا آنکه کنایتی شده که فلان پادشاه را ده را بگوک سرای بر آوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را بگوک سرای بر
آورده در چشمان او سیل کشیده با ختیا جراج یا بنجواست او چشمان سلطان علی میرزا اسپینی نه رسیدنی کانی
اطهار کرده بخانه یحیی رفت و بعد از دوسه روز که بخت به بخارایش ترغایان رفت و ازین سبب در میان
اولاد خواجه عبده الله تعالی تقاد و کلان او میری کلان شد و خورد او مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه یحیی هم
به بخار رفت بایسنغ میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخار رفت و بجز و نزدیک رسیدن به بخار سلطان
علی میرزا و امرای ترخان راست کرده برآمدند که جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنغ میرزا شکست
یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
به قتل خون در ویش محمد ترخان داده و غلام او برآمد و بی غرنا نه کشتند سلطان علی میرزا اما وقت از عقب
بایسنغ میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در ماند جان بارسید و ما هم برا عیه سمرقند در همین شوال به
شکر سوار شدیم از حصا رفته در سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه جمع
شده بود سلطان مسعود میرزا هم بد غده سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسرو شاه برادر خود ولی ما بمیرزا همراه
کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شده خواجه یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و بختی در میان
انداخت و سخن را بدیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دوسه شرمی پائین تر از طرف سعد من به لشکر خود رفتیم
و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آن طرف با چهار هج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار هج کس من از
اب بگوک گذشته بر سر اسب یکدیگر را دیده پیش هم کرده آنها با طرف رفتند و من باین طرف آمدم ملاقاتی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجهم
محمد صالح را همان یکمتر بیدیم ملاقاتی خود آخران خیلی وقت در خدمت من می بود
بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سوار نزدیک رسیده بود و اهل سمرقند هم خیلی متعین نداشتند من به آن جان و
سلطان علی میرزا به بخار مراجعت کردیم سلطان مسعود میرزا با ختر شیخ عبدا سمع بر لاس بسیار مانل بودند
گرفته و غده ملک گیر می را گذشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از نواحی شیراز و کنای می مهدی
سلطان کردیم بمسمرقند رفت و حمزه سلطان از راین به اجازت بسمرقند رفت و قالیچ
نهمصد و دویست و دین زمستان کار بایسنغ میرزا قی ابله در طریقی بود عبدا لکریم اشرب که از جانب سلطان
علی میرزا بگرفتن آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایسنغ میرزا شکست
داوده آمده بر سر آنها ایستادند عبدا لکریم اشرب و مهدی سلطان با هم رو برداشته بجز و شدند شمشیر
از اسب عبدا لکریم افتاد در حالت بر خاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد و او را
گرفته آن ایلغار را خوب زیر کرده آمد این سلطانان سمرقند و رخا نه میرزا یان را ندیدند و دید پیش
منی کرده پیش شیبانی خان رفتند و همین مقدار کار مردم سمرقند بهم برآمده و بروی سلطان علی میرزا
لشکر کشیده برآمدند بایسنغ میرزا بر سر آمد سلطان علی میرزا بنجوا جگه ازون مدو در همین فرصت با خواج

خواجه ملا دستپی خواجه ابوالکاسم و از امری اند جان و لیس لاغری و محمد باقر و میر قاسم و ولد ی و یک جماعه از
 اچکیان بایسنقر میرزا بر سر بخارا ایلتا کردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش
 رفت بر گشتند و وقتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر را دیده بودیم مقرر شده بود که تابستان آنها از بخارا
 و من از اند جان آمده سمرقند را محاصره بکنیم همان میعاد در ماه رمضان از اند جان سوار شده چون بواجی
 یا ر سلاقی رسیده شد خبر رو برو نشستن میرزا یان را یافته تو لون خواجه مغول را با دو لیست سید صبحان
 حشراق ایلتا رجه کرده شد و وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنقر میرزا خبردار یافتند بر سر
 کرد و این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته و ادبچه بسیار آوردند بعد
 از یک دور و روز بقلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم و ولد ی داشت و در غده او شیراز را نگاه داشتن
 نتوانستند قلعه را داد و قلعه شیراز در عهد سلطان ابراهیم سارو شده صباح آن نماز عید فطر را آنجا گزارده
 بر سمرقند متوجه شده در قوروغ آبا رفود آمده ششمین روز قاسم و ولد ی و لیس لاغری و حسن پیر و سلطان
 محمد و لیس با سید چهار صد کس آمده باز دست کردن سخن ایشان این بود که بجز کوچ کردن و برگشتن بایسنقر
 میرزا مایان جدا شده بکلازمست بادشاه آمیم آخر معلوم شد که اینها دعوی از بایسنقر میرزا جدا شده
 بجهت نگاه داشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده اند و چون بقرا بولاق فرود
 آمده شد بعضی سواض که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته و ردند قاسم
 یک بجهت سیاست دوسه آنها را فرود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قراقا و قتیکه پیش خان
 متوجه بودیم قاسم بیک از همین جهت از ماجدا شده بخصار رفت از قرا بولاق کوچ کرده از آب گذشته و بواجی
 فرود آمده ششمین روز بعضی امر از نزدیک در سر خیابان بمردم بایسنقر میرزا خود را رسانیدند در کلمی سلطان
 احمد تبیل نیزه خلا نینه ندولی نیفتاد و خولگی ملاحظه را که برادر کلان خواجه کلان بود و کوشش تیری رسیده همان
 زمان بر حمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود و پیر من هم رعایت کرده مسدود کرده بود علی هم داشت نفست
 خیلی میدادست انشای او خوب بود و میر تقی کا ری هم خوب بود و در زمانیکه در نواحی بام بودیم از شهر مردم بسیاری
 بازاری و غیره بازاری بر آمده در آورد و بازار آمده سود و سود میکردند بیک باغ و غای عاجی شده مال
 این مسلمانان تمام به تاراج رفتند ضبط لشکر تا این مرتبه بود که فرمان شده مال و جهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
 و تمام گردانیده بدین صبح آن روز یک پیر شده بود که تارشته تائی و سوزن شکسته که بود و مردم
 لشکر نمانده و همه را بجا جان آنها گردانیده و اند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند در یورت خان فرود
 آمده شد از سمرقند سه کرده باشد چهل پنج روز و یورت نشسته شد و درین چند روز که درین یورت بودیم
 چند نوبت از اندرون و بیرون جوانان پیر دل و خیابان خوب چایقولاش اگر دند مرتبه در خیابان ابراهیم بیک
 چک چایقولاش کرد و در روسی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چایق می گفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

بریل مغاک ابوالقاسم چایقو لشکر یک مرتبه بر دیکر و نواحی بر ناپای تو لا ش شد میر شاه قوچین
این طور شمشیری رسیده بود که تا نصف کردن او بریده شده بود در همان آیام که در یورت خان بودیم
مردم قلعه کس بفریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیایند که قلعه را خواهیم داد باین خیال
شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاده و در جانی که میعاد بود فرستاده شد مردم
اندرون از پیاده و چهارپای را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی پیاده های جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خوردن
خدمت کرده دیگری را محمود کوه بر سنگ می گفتند همه آنها را کشتند و آن آیام که درین یورت بودیم از سمرقند
شهری و بازاری آن مقدار بر آمده بودند که اردو شهری شده بود آنچه در شهر با بطلبند در اردو یافت
می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه و کوه ها و دشتها آمده بودند در دامن کوه سارا رکت نام قلعه
را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر رکت رفته شد طاقت آوردن
نتوانستند خواهی قاضی را در میان انداخته آمده ما هم کنتاه ایشا نرا عفو کرده بجای صره سمرقند بر شتیم
و پشت باغ میدان در اولانک پته فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حبیب
بسیاری بر آمدند چون مردم ماطیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و با باقل را فرود آورده
بقلمه بردند مابعد از چند روز کوچ کرد و پرشته کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف یک بهمن روز از قلعه بر آمد
در بهمن یورت آمده لازمیت کرد مردم اندرون سمرقند از آن یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تاپل میرزا اند و دروازه شجره تاپل محمد حبیب در آمدند فرموده شد جوانانی
که بودند براق پوشیده سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و از پل محمد حبیب زور آوردند خدای تعالی راست
آورد و غنیم شکست یافت خوب خوب امر او خوب خوب جوانان را فرود آورند از آنجمله یکی محمد مسکین و حافظ
دولدی بود شمشیری با و رسیده بود که انجشت شهادت او را جدا ساخته دیکر محمد قاسم نیزه بر او خورد خود
حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از آنچسین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند و دیکر
از میان شهر دیوانه جاسه باف و کل قاشق را آوردند که در جنگ سنگ تپتی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیاده های
که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعد از این سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
از قلعه بر آمدن آنها بطرف شد و کار باینجا رسید که مردم ما تا کتا خندق رفتند آب و غلای آوردند آفتاب بمیزان
تحويل کرد و سرد افتاد امر اینکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا تراسه یافت که مردم
شهر این همه عاجز شده بعنایت الهی امروز هم باشد میگهیم قزاقیم باشد میگهیم یا آنکه در سردی تپش
می کشیم از نزدیک شهر برخاسته در یک قلعه قشلاق می باینداخت اگر رفتی بهم باشد آنوقت بی ترود تر میرود
و بیکت قشلاق خواهد دیدار را مصلحت دیده کوچ کرد و در اولانکی که پیش قلعه خواهد دیدار است فرود آمده
شد و در قلعه در آمده جا های خانه و کپه تعیین نموده و استا کار محصل گذاشته بیورت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد و رین مدت بایستغیر میرزا به ترکستان پیش شیبانی
 خان به نواز ترکان فرستاده شیبانی خان از ترکستان یلغار کرده سحر بر سر پورت آمده ایستاد لشکر را جمع نمود
 بمصلحت قشلاق بعضی بر باطخواجه عمر بعضی بشیر از رفته بودند با وجود با مردم لشکر حاضر است کرده بر آمده شد
 شیبانی خان ایستاد و نتوانست خود را بطرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعا
 بایستغیر میرزا نشسته اختلاط خوبی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد و واپس شده به ترکستان مراجعت کرد
 بایستغیر میرزا هفت ماه محنت کشید یک امیداری ادا زین بود و زین هم نامید شد و باد و صد تی صد کر سنده و
 و بریند پیش خنده و شاه خود را کشیده و در نواحی ترمذ و قشک در یامی اموی میگذشت سید حسین الکر که هم خویش سلطان
 مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم ترمذ و خبر یافته بر سر بایستغیر میرزا آمده میرزا از آب گذشته بود بعضی مردم و
 اسبابی که عقب مانده بود گرفت میریم ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایستغیر میرزا هم بدست افتاد -
 بایستغیر میرزا از خسر و شاه هم خوب دیده و در همین سال معلوم شد سبب تقارهای که در میان سلطان حسین میرزا
 و بدیع الزمان میرزا بهنگام رسیده بود تفصیلش این است که در سال گذشته او استرآباد را به بدیع الزمان میرزا
 و مظفر حسین میرزا داده بود و چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار ایچیان رفتند و آمده علی شیر یک
 هم به ایچی گری رفت هر چند می کردند بدادون استرآباد به برادر خود راضی نشد و گفت که در رخنه کردن
 پسرین محمد مومن میرزا به او بخشیده اندیک روز در میان میرزا و شیریک یک صحبتی گذشت بر تیز فحشی میرزا
 و رفت قلب علی شیریک دال است علی شیریک سرکوشی بسیاری — میرزا گفت بعد از آن گفت که این
 سخنان را فراموش نکنید میرزانی باطل گفته که کدام سخنان را علی شیریک بسیار متاثر شد خیلی گریه کرد آخر میرزا
 پرسی و پسری گفت و کو با بنجا منبر شد که چه بر سر پسر و پسر بر سر بدیع و استرآباد لشکر کشید یعنی جهت نزاع
 مظفر حسین میرزا و محمد مومن میرزا کار با بنجا کشید و مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد مومن میرزا که
 بدیع الزمان میرزا باشد بدیع الزمان میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد مومن میرزا که
 پسر بدیع الزمان باشد استرآباد لشکر کشید در کنار دریای کوزروان در اولونک یک چرخ از جانب پائین
 سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند و ز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالحسن میرزا با چندی
 از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمده آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
 و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود کردن زدند و تنها اینجا پسر او که
 یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها هر چه بدست افتادند به تمام فرمود کردن زدند چه کار کنند حق لطیف او
 بود و این میرزایان آنچنان به تنق و عیش مشغول بودند که مثل پدر او کار دیده و کار کرده بادشاه اینمقدار راه آمده
 و مثل ماه رمضان ماه تبرکی یکشب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خندان ترسید — کار او شراب خوردن
 و نشاط به مجلس های و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بکنند هر کس برایشان دست می یابد چنانچه سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان میرزا داشت در حوالی وجوانب او جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زیب شده بودند از طلا و نقره آلات و ادوات او بسیار شده بود اسباب قماش و اسپان پتاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در کتختن براده کوه برآ خود و اوچمه خودش دوچار شده به تشویش تمام ازین اوچمه سر و آمد مردم بسیار و دین اوچمه ضایع شد سلطان حسین میرزا بعد از یک روز پس خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ تیغ طغاعی را گذاشته بود و او پناه کردن نتوانست. بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمدولی یک و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست تالان زده و کرانه با پیر و جوان و سوار پیاده خود بقندهار پیش خسرو شاه آمد خسرو شاه هم خوب خدمت کرد از اسب و شتر و نیمه و خرگاه و هیچ یراغ سپاهی گری بمیرزا و حاکم که همراه میرزا بودند آنقدر خدمت و آدمی گری کرد که آنها را که دیده بودند گفتند که در میان یراغ حال و یراغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا آلات و نقره آلات بوده باشد در میان سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه ازین اعتقاد — فی ما این — که ورت باشد بود ولی و باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در اطراف و نواحی یک و مرتبه از آن طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس خانه محب علی قوری از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد در محلی که از اسب انداخته میکرده اند از طرف دیگر زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز ترک آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا همراه کوه بقندهار زمین داور پیش ذوالنون ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالنون با وجود خست بخیلی خوب خدمتها کرد بیک پیش کردن چهل هزار کوشند پیش کش کرد این از غرائب و افعات که همان روز چهارم که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظهر حسین میرزا محمد مومن میرزا را شکست میدهد و این عجیب تر که چهارشنبه نام شخصی محمد مومن میرزا گرفته — می اردو بخیر و بر آمدن بایستغیر میرزا با حیرت از خوابه دیدار سوار شد بسمرقند متوجه شدیم در راه اکابر و امرا و جوانان متوجه هم باستقبال آمدند آمد در آرک و بلستان سرازیر و آمدیم در او آخر ماه بیج الاول بعنایت الهی شهر و ولایت سمرقند مسیر و مسوخته در ربع سکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بضبط نود و دو و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دقیقه است شهر او سمرقند است ولایت او اما در النهر میگویند از جهت آنکه هیچ یاغی به قهر و غلبه بر او نیست نیافته بلده محفوظ میگویند بسمرقند است و در زبان خلافت عثمان اسلام شده بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا بمیرا شاه مشهور است سمرقند را اسکندر بنا کرده بود مغول و الوس ترک سمرقند می گویند تیمور بیک پای تخت کرده بود پیشتر از تیمور بیک شل تیمور بیک بادشاه کلانی پای تخت نموده بود قلعه او را از بالای قفیل فرمودم که قدم زدند هزار و ششصد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذهب و مشرع و پاک بین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنمقدار و نموده
 اسلام که از مادر النهر پیدا شده و اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور با تریبی
 که از آنمکه کلام است از با تریبی نام محله سمرقند بوده آنمکه کلام دو فرقه اند یکی را با تریبی میگویند و یکی را اشعریه با تریبی
 باین شیخ منصوب اند دیگر صاحب بخاری و صاحب اسمعیل خراز سنک هم مادر النهر بوده و دیگر صاحب به ایه که در
 امام ابو حنیفه از به ایه معتبر تر فقه کم باشد از مضبان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل مادر النهر است و فرغانه
 معموره واقع شده شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شام خیمه کشاش و بناکت مینویسند
 جنوبی بلخ و ترانده اب کوپک از شمال او می رود و از سمرقند و کرده باشد درین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
 کوپک میگویند چون این رود از پایین این پشته می رود به آب کوپک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
 شده بلکه دریاچه که آب در غم میگویند از جانب جنوب سمرقند می رود و از سمرقند یک کوه شرعی باشد باغات و
 محلات سمرقند از چند توان باین آب همورست تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنگ راه باشد باین آب
 کوپک فروغ و همور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در کریمیه چاه
 ماه به بخارا آب نمی رسد انکور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
 مشهور است خصوصا سیب سمرقند و انکور صاحبی سمرقند زیستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد
 و هوای خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیمور یک و بالغ یک در سمرقند و محلات او
 بسیار است و در آن سمرقند تیمور یک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه لکوک برای مشهور بسیار عمارت
 عالی است یکی نزدیک به روزه آئین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر شک تراشانی که از هندستان
 برده بود آنجا کار کرده در کتاب پیش طاق این مسجد این آیه را که و ازیرغ ابراهیم القوا صدالی آخر با پنجاه خط کلانی
 نوشته اند که از نزدیک یک کرده میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند و باغ طرح انداخته یکی
 دور ترست باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکشانا و روزه فیروزه خیابان کرده در دره رود
 طرف او چوب تنگ ایستاده کرده در دلکشانیم کوشک کلانی انداخته است در آن کوشک جنگ
 هندوستان تیمور یک را تصویر کرده اند دیگر در دامن پشته کوپک بر سر سپاه آب کان کل که این آب
 را آب حمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
 بیش از و نامده در جنوب سمرقند باغ چهار است و بقلعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
 و باغ بهشت است و نیزه تیمور یک پس جهانگیر میرزا محمد سلطان میرزا برادر قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
 انداخته قبر تیمور یک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارات الغ یک
 میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه کعبه کلان نیست در عالم اینچنین کعبه کلان کم
 نشان میدهند و نزدیک بهمین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر ششم سنگ

فرشته ساخته اند در خراسان و سمرقند آن طو حرام معلوم نیست که بوده باشد و کرد و جنوب مدرسه یک مسجد می انداخته
 مسجد مقطع گویند که قطع قطعه چوب بار تراش کرده اسلمی و خطای نقش با انداخته اند تمام دیوارها و سقف با همین
 طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد و سه تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را بطریق
 منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامن پشته کوکب رصد است که الت زنجی نوشتن است سه آشیانه
 است انج یک میرزا به این رصد زنجی کورگانی را نوشته که حالا این زنجی معمول است و بزنجی دیگر عمل کم می کنند
 ازین پیشتر زنجی ایل خانی معمول بود که خواجہ نصیر در زمان بلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالباً در عالم
 هفت هشت رصد بیش بسته نشد از انجلا مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زنجی مامونی بر آن نوشته اند سیکه
 بط لیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکراجیت هند و در اوچین و دهار که از ملک مالوده است
 و حالا بمنده مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول هند و آن آن زنجی است ازین این کهنه را پانصد
 و هشتاد و چهار سال است این زنجی منظر زنجی های دیگر ناقص تر است دیگر در دامن پشته کوکب بطرف غرب
 باغی انداخته به باغ سیدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چل ستون میگویند ستونهای استان
 او تمام از سنگ است در چهار برج این عمارت صورت چهارمینا بر چهار آورده راه های بر آمدن بالا
 ازین برج است و دیگر در تمام جاهاستونهای سنگین است بعضی بارها سنج خار کرده اند در چهار طرف
 آشیان بالا ایوان است و ستونهای سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
 سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوکب یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
 در ورون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او پنجاه چهارده پا نزده کز باشد عرض او هفت هشت
 کز رفت او یک کز این چنین سنگ کلان را خیلی از راه دور آورده اند در سپانه شک در زمی شده میگویند که بعد
 از آوردن در اینجا در زنده شده است در همین باغچه یک حاد رده دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
 می گویند از خطا کس فرستاده آورده بود درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجدی تعلقه مشهور است
 در سپانه مسجد اگر در زمین لگد زنند و از لقی می آید غریب امریست هیچ کس ستر این را نمی داند و در زمان سلطان
 احمد میرزا هم از خورد و بزرگ امر باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ و دیش محمد ترخان باصفا
 و هوا و بانیتز چهار باغ کم بوده باشد از باغ سیدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولک قلعه یک چهار باغ انداخته
 تمام باغ این اولانک در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جاها بسیار است ساخته بازو با سر سفیدارها کاشته
 خیلی سر آمد متولی است عجب ادین است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب ار است شهر است در
 سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه کرمی را جده بانا ریست و مخلوط نیستند طور رسمی
 است دو کانه های نان و آبی خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می بر آمد آب جواز کاغذ و کان کل در
 کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک ستاع دیگر سمرقند تحمل قرمزی است

باطراف و جوانب می برند کردا و اولانجهای خوب دارد و یک اولانک مشهور است بکان کل که بر شرقی سمرقند
 واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند از میان کان کل جاریست
 هفت هشت آسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانک کان
 آبگیر بوده اما در تاریخهای کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را فروغ کرده نگاه میدارند و هر سال
 برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشیند و ازین اولانک بلندتر بطرف مابین شرقی و جنوب یک اولانک
 دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب از میان او
 گذشته بکان کل میرود و در یورت خان این سیاه آب آنچنان کشته آمده که درون او جای فرود آمدن یک اردو
 بوده باشد راه های برآمدن او خیلی تنگ واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان خاصه سمرقند
 چند وقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانک قوروغ بودند است در میان باغ دلکشا و سمرقند واقع شده یک دیگر
 اولانک کول مغاک است از سمرقند به نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مائل این
 هم طور اولانکی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده ازینجست اولانک کول مغاک میگویند و مجاوره سمرقند
 در زمانیکه سن در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغاک نشسته بود یک دیگر اولانک قبله
 است و این مختصر تر اولانکی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوبک جنوب او باغ میدان و چهار باغ و بیشتر
 محمد ترخان است شرقی او پشته کوبک ولایات و توابعات خوب دارد ولایت کلان او که قبضه سمرقند باشد بخارا است
 بطرف غربی سمرقند پست و پنج فرسنگ است بخارا هم توابعات چندی دارد و طو شهر واقع شده سیوه اولسیا ر خوب میشود
 خسرو زه اولسیا ر خوب میشود و در مادر النهر مثل خربور و بخارا خوب و بسیار نمیشود اگر چه در ولایت فرغانه از خشتی یک
 نوع خربزه که میر تیموری میگویند از خربزه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخارا از هر جنس خربزه بسیار می شود و خوب میشود
 و یکرا لوی بخارا مشهور است مثل لوی بخارا و هیچ جانی شود پوست او را کنده خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
 می برند از جهت تلخین بسیار دایمی خوب است مرغ پروازی و قاز پروازی اولسیا ر میشود و در مادر النهر از شراب بخارا تند
 تر شراب نمیشود من در آن خوردنها شراب بخارا را می خوردم دیگر ولایت کیش است و جنوبی سمرقند است نه فرسنگ راه است در میان
 سمرقند و کیش یک کوهی افتاده در کتب ها کوه تن میگویند سنگ ها که سنگ تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرند در
 بهارها صحرای شهر او از دیوار و بام چون خوب سبزی شود شهر سبزی گویند چون زاد و بود تیمور یک از شهر کیش
 بود بجهت این شهر و بامی تخت ساختن سسی بسیار و اهتمام بی نهایت کرد و عمارت های عالی در کیش بنا کرد
 بجهت دیوان نشستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای توابعی و امرای
 دیوان که نشسته دیوان پر سهند پیش طاق دیگر خورد ترازان پیش طاق ساخته دیگر بجهت نشستن مردمی که
 از احوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوانخانه خود طاقها کرده اینچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
 میگویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبورهاییکه میرزا و مقابر بعضی

دیگر اولاد او انجا است چون قابلیت کمیش شهر شدن چون سمرقند نبود و از جهت پای تخت همان سمرقند
 را اختیار نمود و دیگر ولایت قرشی است که نصف و نخب هم میگویند قرشی نام منولیت کو خاندان زبان منولان است
 میگویند غالبان نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کلم آب تر جانیست بهار او خوب می شود و راحت او خربوزه او خوب
 می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب بایل هر ده فرسنگ راه است بصورت باغی قراجا کور که
 میشود که قبل قورق میگویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود و در آن نواحی مرغک قرشی میگویند و دیگر ولایت
 قور است و دیگر ولایت لرین است در میان بخارا و سمرقند و دیگر ولایت قراکول است از پیمایان بترست از بخارا هفت فرسنگ است
 غرب و شمال است تو مانات خوب را از آن بخارا نمان سواد است و پیوست سواد تو مان است از ابتدای بنام ابره یاق و انتهای بنام ابریک ترک
 زبانیست که ده سمرقند باشد پنجمین مشهور است که تیمور یک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول اوسی فرسنگ است
 و این طومانان را گفته بوده دیگر تو مان شاه و در است بشهر و محلات پیوست است خیلی تو مان خوب است یک طرف او
 کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهائی او اکثر در دامن این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوبک
 است خوش هوای و پر صفا آب او فراوان و نعمت او از آن جنلی خوب تو مان افتاده روند های که سمر و شام را دیده اند این
 چنین جای نشان نمیدهند اگر چه دیگر تو مانها هم دارند اما برابر بنما که مذکور شد نیستند باین بهین مقدار گفتا
 نموده شد حکومت سمرقند را تیمور یک بجای یک سمرقند داده بود بعد از فوت جهانگیر میرزا به پسر خود داده
 بود بعد از فوت پسر خود به پسر کلان او محمد سلطان جهانگیر داده و شاه رخ میرزا جمیع ولایات ماوراء
 را پسر کلان خود را به یک میرزا داده و آن میرزا پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و بجهت این بچر و ده دیهائی
 گذران آن چنان دانشمند بود که پسر شهید کرد تاریخ فوت ابنیک میرزا طوری واقع شده است تمام تاریخ
 وفات ابنیک بحر علوم و هنر و که دنیا دین را از او بدوشت به عباس شد شهادت چشمید
 شدش حرف تاریخ عباس گشت که اگر چه خودش هم بنجاه پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است بیت
 به کیش بادشاهی را شاید که اگر شاید تاریخش منتهی باشد به تاریخ او هم طوری واقع شده و تا تاریخ
 عبد اللطیف هنر و جمیع ذکر بود در سلک بندگانش فریدون در درست به بابا حسین گشت شب جمعه اش بپیر
 تاریخ این نویسن که بابا حسین گشت به بعد از عبد اللطیف میرزا میرزا شاه رخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
 میرزا عبد الله میرزا که داماد ابنیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال بنامیش بدو سال بادشاهی
 کرد بعد از او سلطان ابو سعید میرزا گرفت و حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابو سعید میرزا
 سلطان احمد میرزا بادشاهی کرد بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
 سلطان محمود میرزا بابا سقر میرزا را بادشاه کردند و در غوغا تر خانیان بابا سقر میرزا را گرفته برادر خود و خود سلطان
 علیمیرزا را یک و دو روز شاند و باز همان بابا سقر میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بابا سقر میرزا من
 گرفتیم در وقایع بعد از دیگر کیفیت ها معلوم خواهد شد بجز و نشست بر تخت سمرقند امرای سمرقند انشایم

گذشته برایشان عنایت و رعایت کردم و امرای هر که همراه ما بودند فراخور حال ایشان تربیت و شفقت کردم
 و باره سلطان احمد تمبل رعایت بیشتر گشته و در چیرکای امرای نزدیک بود و چیرکای امرا کلاان رعایت کردم سمرقند را که هفت
 ماه محاصره نموده به تشویش گرفته شد و آن آمدن بدست مردم لشکر او بجهت چیزی نیفتاده بود و غیر یک سمرقند
 دیگر جمیع ولایت بمن در آمده بود با سلطان علیمیرزا این ولایت ها که بایان در آمده بودند تاخت کرده و منی شده و از ولایات
 که همه تالان و تاراج یافته باشند چیزی نماند چنانچه چون میرشود او بجهت مردم لشکر تمام شده و در زمانیکه سمرقند گرفتار
 شد انقدر خراب بود که بدو تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنها چیزی تواند گرفت از بخت مردم
 لشکر بسیار تقیض کشیدند و ما هم بر دم خیزی توانستیم رسانیم و خانه های خود را یاد کردند یک یک و دو و بکر بختن
 رو آورده اول کسی که گریخت جان علی خان بود و دیگر ابراهیم یک یک بودند و لاق تمام کرختند بعد از آن
 سلطان احمد تمبل هم گریخت بخت لشکری این فتنه خواجه قاضی زفرشاده شد که او زدن حسن خود را خواجه قاضی جلی
 نخلص و معتمدی گرفت و به اتفاق او زدن حسن بعضی ازین کرخت را سزا بهند و بعضی را پیش ما فرستند آنکه
 گفته این قتها و سرگشته این جماعه که از اینجا کرخته رفته بودند او زدن حسن حرام نک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
 احمد تمبل ظاهر و آشکارا و مقام بدی شدند این چند سال که بدایعه تسبیح سمرقند تجمل لشکر کشیده می شد و سلطان
 محمود خان اگر چه کمک معتمد نمیشد اما بعد از فتح سمرقند طمع اند جان می کردند درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام کرخته
 به آتش و اند جان رفتند او زدن حسن و احمد تمبل و ولایتها را بخت جهانگیر میرزا طمع کرد و از چند وجه ممکن نبود که
 بانها داده شود یکی آنکه اگر چه بختان این ولایت بار او داده گشته بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجای
 میرزا داده شود تمام بختان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم کرخته به آن ولایت رفتند بطریق تحکم
 طمع می کردند و پیش ازین سخن در میان می شود فی الجمله چیزی داشت حکم آنها را که میتواند کشید مغول آنچه بود و
 لشکر اند جان و از امر بعضی نزدیکان بهم اند جان رفته بودند همراه من و سمرقند از خورد و بزرگ و امرایک و بد نزدیک
 بهر کس مانده باشند چون موافق استند حامی ایشان نشاندان مردمی را که متوسم شده کرخته بودند طلبیده خود
 همراه ساختند مردم متوسم از ترس عمل خود اینچنین واقع را انظار می خواستند از آتش بر سر اند جان لشکر کشید
 بهی و باغی کری را صریح و آشکارا کردند و تولون خواجه نام مردان و سر آمد جانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا او را
 کرده بودند و در رعایت کردن دین تربیت کرده و از امر ساخته بود و عجیبی تراق بود لای رعایت بود چون در میان مغولان
 رعایت یافت کس اعتمادی با تولون خواجه بود و در وقتیکه از سمرقند او لش مغول رو بکر بختن نهادند تولون
 خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از غلطی ایشان توهم را بر آرد و تا مردم از ترس سر بیاورند
 مردم را خود این مفتن چند حرام نک اینچنان کرده بودند که وعده و وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نمیکرد و کوچ تولون -
 خواجه در میان دو آب بود که میان دو آب را باطلاب چرمنی میگویند او زدن حسن و سلطان احمد تمبل یک
 جماعه را با بغار بر سر تولون خواجه فرستاده و فتنه در داخل گرفته آورده گشتند او زدن حسن و تمبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده

اند جان را محاصره کردند و وقتیکه بلشکر سوامی شدیم در اند جان علی دوست طغای و در خوشی اوزون حسن را
 گذاشته شده بود بعد از آن خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خبری جوانان بودند خواجه قاضی او را
 در قلعه داری بکیت و دو تنخواهی من هژده هزار کوشفن خود را بجانانی که در قلعه بودند و بابل و عیال آنها را که همراه ما بودند منت
 کردند و مدت محاصره از والد هاسی من و خواجه قاضی متصل خطای آمد که ما از انچه نین محاصره کرده اند اگر نیلده بغیرایه ما نرسیده
 کار خراب می شود و سمرقند بقوت اند جان گرفته شده بود اگر اند جان دوست باشد خدای قهر است آرد باز
 سمرقند را بدست می توان آورد متعاقب هم بدین مضمون خطا آمد در آن ایام یک مرتبه بحضور شده بار صحت یافت
 بودم ایام نقاست را خوب رعایت نتوانستم کرد و نشویش عود کرد این نوبت بسیار دیدم چنانچه تا جاریه
 زمان گرفته شده در دهان من به پنبه آب می چکاندند آنها را که همراه من بودند از خورد و بزک و امر او جوانان پشیمان
 از زندگی من بایس شده و در فکر کار خود شدند و درین طور محل نوکرا و زون حسن که به ایچی کری آمده بود و و سخنان
 پریشان آورده بود امر او را ای غلط کرده مرا نوازه رخصت دادند بعد از چهار پنج روز از آن حال اندکی بهتر شدیم
 اما در زبان من کلمات مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که این دولت یکم باشد و بگو
 اوستاد و پیرن که خواجه مولانای قاضی باشد این نوع خطا آمده باین حسین استقام طلبیده باشند بکدام دل
 کسی ایستد در راه رجب روز شنبه بعینیت اند جان از سمرقند آمده شد و درین نوبت در سمرقند چند روز
 شام بگویم شنبه دیگر بود که بخند رسیدم همان روزش از اند جان یک کسی را بجا آورده که گفت رویش ازین پناه
 شنبه که از سمرقند بر آمدم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اند جان را بجا افغان داد و تقی داشت انیت که نوکران
 اوزون حسن را که در حضور من مانده اجازت دادند در خانه اند جان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته
 که زبان بادشاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دهانش می چکانند ایشان همین جور رفته و پیش علی دوست طغای
 سوگند خورده گفتند در دروازه خاکان علی دوست بود این سخن بی پای شده و خان افغان را طلبیده عهد و
 شرط کرده قلعه را داده از خیره مردم تنگی در قلعه پیچیدگی بود و غایتش نامردی همان مراک منافق نک بگرام بود و این
 سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گرفتن اند جان خبر آمدن مرا بخند شنید و خواجه
 مولانای قاضی را بیعت نامه در دروازه ارک از حلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبداللہ است اما
 باین نام مشهور شده بود و نسب و از طرف پیران الدین قلنج منتهی می شود و از جانب مادر سلطان الملک ماضی
 میرسد در ولایت فرغانه این طبقه مقتدا و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند زیرا خواجه عبداللہ بود ایشان
 تربیت یافته بودند ولی بودن خواجه قاضی مرا هیچ تکی نیست کدام کار ولایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
 قصد کنند با می ایشان در اندک فرصت آثار و علامت مانند خواجه قاضی عجب کسی بود رسیدن در واصل نبود
 انطور دیگر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر چند بهار باشند اندک و غده و توهمی
 می دارند در خواجه قاضی اصلا دغدغه و توهمی نبود بعد از واقعه خواجه جماعتی که بخواجه منسوب بودند مثل نوکر و چاکر و ایاق

و اجسام هم را گیرانده تاراج کردند و در کلان و مادر و کوچه های آنهای که همراه من بودند بخت پیش من فرستاد بجهت
 اند جان سمرقند را از دست دادیم اند جان هم از دست برآمده و ما غافل از اینچارانده و از آنجا مانده — شدیم
 بسیار شاق و دشوار آمد از اینجاست که تا باد شاه شده بودم این نوع از تو کرد ولایت جدا شده بودم و تا خود را دانسته
 بودم اینطور سنج و مشقت نه برداشته بودم بعضی مردم متناقض شوی و خلیفه را در در خانه من توانستند وید و محمد حسین میرزا
 و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم بیک تاشکند پیش خان فرستاده شده تا
 برآمدن بر سر اند جان نموده شد خان هم شکر کرده بجله آهین کران شده در وقتیکه در پایان کذریک و امانی فرود
 آمد من این بخت آمده خان او را دیدم کذریک مانعی از بر کرده بطرف آخشی آمدند از طرف هم مخالفان لشکر که داشتند جمع نموده باخشی مذکور
 وقت قلعه را بر آسید من بمسبوط ساقند و از جهت آنکه محل فرستادن خان مخالفان قلعه را بزور گرفتند اگر چه دیگر اخلاق و اطوار
 خان خوب بود از سپاهی کری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار با اینجا رسید که اگر یک کوچ دیگر
 رفت شود بسیارش این بود که بچک ولایت میسر شود درین طور محل بسنجان فریب آید مخالفان کوش انداخته
 سخن صلح را در میان انداخته خواجه ابوالکلام بابر برادر کلان تمبل بیک تلبه که در آن محل ایشیک آغای خان
 بود با لحنی کری فرستادند آن جماعت بجهت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفتند بنجان و به آن مردمی که
 در میان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهین مقدار مراجعت کرد و مرا و نزدیکان و جوانان که همراه من مانده بود
 کوچ اکثر ایشان در اند جان بودند چون از گزشتن اند جان مایوس شدند از خود دو بزرگ و مرا و جوان دیگر باقی
 و هشت صد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از مرا علی کوش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
 و شیخ عبداللہ اشک آقا و مریم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد بختی از دو صد کس
 پسترو از سیصد کس کمتر باشند از مرا قاسم بیک قوچین و ویس لاغری و ابراهیم ساروی مشکلیج شریک طغا
 و سیدیم قرا از نزدیکان و پنجگیان میر سماء قوچین و سید قاسم اشک آقای جلالت و قاسم عجب و محمد دوست
 و علی دوست طغای بیشتر و خدا بروی قوچی منول و بارک طغای و سلطان قلی و بابا قلی و پیر دیس و شیخ دیس
 و بار علی بلال و قاسم میر آخر و حمید رزکابدار بزم دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم و بخت آمد مادر مرا و کلان
 مرا و اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند بخت پیش من فرستادند از رمضان را در بخت کذرا نیده شد
 بسطان محمود خان کس فرستاد و کو یک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پس خود سلطان محمد خان
 را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سواری نموده تا در اتیه آمده آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
 براه باریلاق متوجه شد یکم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه و دیگر پیشتر باریلاق آمده بوده اند من براه بودم که
 بلاق بسکزر که در دوه نشین باریلاق اقلعه است آمد سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیان خان و تا ختم
 شهر از وان نواحی را یافته برگشته بودند ضرورت شد من فرشته بخت آمدم چون دوه غه سلطنت و داعیه ملک
 گیری باشد بیک تبه و دو مرتبه کار پیش فرستادن — نمی توان نشست بخيال تشویر اند جان بجهت طلبیدن کمک تاشکند

پیش خان رستم شاه یکم و خوشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که نمیدیدیم باین بیانه آنها را هم دیده شد بعد از چند روز رسید محمد میرزا ای و دولت والی بیک چک و خان حسن نازین را باین مقصد و مقصد کس کمک تعیین کردند باین کمک را گرفته آمد و در چند وقت نگارده و گذشته و ایضا کرده و آمده و ادامه را در دست چپ گذاشته شب شب آمده و نزدیکان گذاشته قلع و قمع خو که از چند ده فرسنگ راه بوده باشد به زدی گرفته شد وقت خرپوزه بود در فسخ مینوع خرپوزه می شود که اسمعیل شیخی میگوید پوست او زرد گنجت و از خرپوزه اسوده میشود گم برابری تخمیا بوده باشد و گوشت او چهار انگشت عجب خرپوزه اندیدی است آنطور خرپوزه در آن نواحی نمی شود صبح امرای منول بعرض رسانیدند که مردم با کم به گرفتن این قلع چه کاپیش رودنی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن بخا مضبوط ساختن این قلع را نیافته برشته باز بخند آمده است همین سال خسرو شاه بهرامی بایسنقر میرزا لشکر کشیده و یحیایان آمده و بکرو فریب سلطان مسعود میرزا ایلی فرستاد که بیاید بر سر مقره بردیم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در سمرقند بنشیند یکی در حصار امراتر و یکسان و جوانان و سپاهیان میرزا از زده شده بودند ازین جهت که شیخ عبداللہ بر آن که از پیش بایسنقر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت با وجود که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت ایست علوفه او را هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را در ولایت داد و ولایت ختلان تن جهانیکه خیلی از امراتر و یکسان سلطان مسعود میرزا بوقت صرف شد و خود و پسرانش از کلی و جزری اختیار در خانه را گرفته اند آنهایی که عاجز شده بودند که بخت پیش بایسنقر میرزا آمدن گرفته بختان فریب امیر سلطان مسعود میرزا را فافل ساخته و از یحیایان ایضا کرده وقت نقار قلع حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلع بیرون در محلات دولت سرانام عمارتی بود که پیش ساخته بود قلع را آمدن نتوانسته و که بخت با شیخ عبداللہ بر لاس بطرف ختلان خود را کشید در میان راه از شیخ عبداللہ بر لاس جدا شده از که از یونج گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بجزر مسخر شدن حصار بایسنقر میرزا را در حصار نشاند و ختلان را به برادر خود و دولی و او بعد از چند روز جدا عیبه قبل کردن بلخ سوار می نموده پیشتر از خود بطر بادر نام نوکر کلان خود را با سه چار نهار کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از چهار روز بایسنقر میرزا را گرفته آمد بلخ را محاصره کرد و بلخ ابراهیم حسین میرزا بود امیر سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند به برادر خود و دولی لشکر بسیار همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرغان و تالان و تاراج نمودن آن نواحی فرستاد دولی رفته از نزدیک هم شیرغان را قبل نتوانست که مردمی که همراه او بودند بجهت تاخستن ایل و الوسی که در چول زردک می باشند فرستاد چول زردک را هشتصد و از صد هزار زیاده کوفته و بیه هزار نزدیک شتر گرفته آوردند دولی از آنجا ولایت سان و جاریک را تاختر و تاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند گرفته آمده و بلخ به برادر کلان خود بلخی شده زمانیکه خسرو شاه بلخ را محاصره داشت یک روز منتظر بادر نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب و خراب کردن آنها فرستاد از آنجا لشکری بروی سمانخی که از رعایت کرد امی سلطان حسین میرزا بود باین مقصد فرستاد جوان بر آمده با نظر بادر رو بر شده زیر کرد و سر او را بر میوه بر قلع و در آمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد و همین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بیع الزمان میرزا نوکری شده و دختر داده و در مقام مستند و فساد بودند لشکر کشیده
 آمده در قلعه بست فرود آمد و به لشکر او از هیچ طرف ندر نیامد و نزدیک رسیده بود که از کرسی که به تنگ آمده برخیزد که در آن
 بست قلعه را داده بدو و خیره قلعه بست بخراسان مراجعت نمود و چون مثل سلطان حسین میرزا با شاه کلان به آن مقدار
 اسباب و مطراق چند فوت بر سر قندز و حصار و قندز لشکر کشیده و ناگفته بر گشت پسران و انحرای او این مقدار دلیر
 شده باغی گری باو فتنه با کردند سلطان حسین میرزا بکشت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا برادرش را با حسین
 در مقام بدی شده بود پسر داری محمد ولی یک امرار با لشکر بسیار به ایلغار فرستاد و خود در آنک نشین نشسته
 که بیع الزمان میرزا و شاه یک پسر ذوالنون لشکر کشیده و غفلت بر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
 میرزا که حصار را گدازد پیش سلطان حسین میرزا می آمد همین روز رسید و لشکری که بر سرش را باو رفته بود هم آمد و همین روز پسر
 ملحق شد بچو در و برو شدن جنگ کردن هم نتوانستند بیع الزمان میرزا و شاه یک هم که بخت سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
 دید و بهرام دوی زانوز و در مقام عنایت و شفقت بود که با یکدیگر برادر خود خسرو شاه باقی چایانی که پیشتر ازین در طراست
 سلطان حسین میرزا می بود و خراسان نه ایستاده یک بهاء برآمده بی حضرت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
 و خسرو شاه بایستغیر میرزا را احضار طلبیده و در در همین ایام میران شاه میرزا پسر را غنیمت میرزا به پدر خود باغی شده
 بهزاره در آمده و در هزاره هم بی اعتدالی کرده و در هزاره هم نتوانست بود انهم پیش خسرو شاه آمده بود یعنی کوتاه اندیشان خود برین
 بودند که هر سه با شاه زاده را گشته بنام خسرو شاه خطبه بخوانند این شوق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زمان
 خودی او گاه داشته و کلان کرده بود یک آنکه او بوده بکشت مصلحت این بخورنده دنیا که فی باو وفا کرد و بی هیچکس و فاطمه کرد
 گرفته و این کورنگ مردک بچشمهای او شتر زده کور کرد و چندی از کولکاش — و یارانش سلطان مسعود میرزا
 را گرفته بخان آنکه بسم قند پیش سلطان علیمیرزا بیزا بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شد ندانیدند از کیش
 که بکشته و بگذر چار جوانی که شسته پیش سلطان حسین میرزا فرستاده هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باز
 نوع کاری اهتمام نماید صدمه لعنت بر دبا و داور قیامت بر کاین افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
 این افعال شنیده لعنت نکند هم نزار لعنت و نه بعد ازین حرکت شنیع بایستغیر میرزا را با شاه کرده بحصار حضرت
 و او میرانشا ه میرزا سید کامل را بطریق کونک بطرف باسیان فرستاد و قالیع — نه نه صد و
 چهار بسم قند و اند جان مکر متوجه شده و هیچ کاری نکشاد و باز بخت آمده شد چند جای محقری است اوقات صباب
 صد و بیست و یکس به تشویش میکند صاحب و اعیر خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورگان و غفلت که در او را تیره بود و بهای خیر
 بسم قند کسان فرستاده و سخن کرده اریهای بار یلیقی بیایند که از مواضع ملک حضرت خواجده است و درین فترات به او
 متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان حاریتی بدید تا اینجا شسته بولایت سمرقند دست کرده و بچران
 دست آید بجا آورد و شود محمد حسین میرزا هم راضی شده و آنچند سوارسی نموده و بسا غرض متوجه شدم
 در وقتیکه بر این رسیدم تب کر دم با وجود تب از این سوار شده و ایلتا را کرده از راه کوه شتر

رباطخواجه آمد در غافل شاطو کذاشته و برآمده قلعه رباطخواجه را که داروغه نشین تومان شاه داراست گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شدند بازگشته و در هیچ جا توقف نکرده بساغج آمده شد با وجود شب
سیزده چهارده فرسنگ راه بصوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز برای هم سار و دوس لاغری و شرمیم
طغائی را و بعضی جوانان را یکی و نزدیکی را با یلغار تعین نموده شد که رفته قلعه های باریلاق را خواه سخن و خواه بزور بدست
آرند در آن ایام باریلاق را سید یوسف بیک دست و برآمدن من از سمرقند مانده بود سلطان علی میرزا هم رعایت
کرده بود سید یوسف بیک

برادر خود و خود و پسر خود را بضمیمه و رشت قلعه های باریلاق فرستاده بود و امید یوسف که درین تاریخ حکومت سیال کوٹ
او دارد در آن قلعه ها بود اما و جوانان با هم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعه ها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزور گرفتند و بعضی را بعیاری و زندگی و زبیده تصرف شدند در آن ولایت اجمت مغول و او از یک هیچ دیهی نیست
که قلعه نداشته باشد و همین ایام اجمت ماسید یوسف بیک و برادر خود او و برادر دیگرش شده بجزاسان رخصت
داده فرستاد و این زمستان باین تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجگی را فرستادند و خود
هم با شکر در نواحی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دوست زیاد و ارسیده کمتر بودند و از هر طرف ضمیم
پرزور باند جان بازگشت طلوع هیچ مد و نکرد و هیچ کاریش زلفت اجمت ضرورت صلح کرده بساغج مراجعت
کرده شد بخند یک جامی محقر اوقات یکی از امرا را بجای بکشویش میگذرد یک و نیم سال نزدیک به دو سال بجا مانده شد
این مسلمانان هم تا مسکن داشت و خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند و یک یک امرو بخند رفته شود هم بخند رفته
شود هم بخند رفته کسی چه کار کند آخر همین ترد و تفرقه پلای قهای طرف جنوب او را تپه رفته شد چند روز در آن نواحی در کار خود
حیران جامی نشستن و بودن خود ندانسته سرگردان که ریندیش یک روز در ایام بودن همین جا خواجه ابوکارم
که شل ما جلای وطن شده سرگردان بود بدین مآله جامی رفتن و بودن خود و کار کردنی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده بر حالت مارقت کرده فاخته خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد وقت کردم همین روز نماز و دیگر تنگی
بود که از پای در می یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغائی بود و یو بوج نام به منضمون فرستاده بود
اگر از من کنایان عظیم صلوات شده دلی امید دارم عنایت نموده گناه جز بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغهبان را سپرد
یکموقع غلامی و خدمتکاری بکیم که گناه من پاک شده حجاب من رفع شود و چنین حیران و سرگردانی بجز آمدن این خبر هیچ آید
و توقف نکرده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود مرغهبان بطریق الیغار متوجه شدم از اینجا تا مرغهبان تخمنا بست
چهار فرسنگ راه بوده باشند آن شب تا صبح آنروز تا نماز پیشین و در هیچ جا توقف نکرد و رفته شد نماز
پیشین در تنک آب نام موضع از توابع خجند فرو داده شد اسپ را خنک کرده و به اسپ دانه داده و بضعف
شب بوقت نقاره از یک آب سواری نموده شد آن شب تا صبح و آن روز تا آفتاب نشستن و شب اواز
صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرنگی مرغهبان و پس یک و بعضی ترد کرده عرض رسانیدند که علی دوست کسی است

که پهنوع بدی کرده در میان یک نوبت و دو نوبت کسی ز رفته دنیا ده و کشتو و عهد و شرط نشده بکدام اعتماد میروم فی الواقع
 ترد و ایشان و بی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگر چه این ترد و ها و بی دارد
 ولی ازین پیشتر بابتی سه شمان روز نیا سوده و توقف بکرده بستی و چهار و بیست و پنج قرشک آمده شدنی در
 اسپ حال مانده و بی در آوم از نیجا چه نوع برشته شود و از اینجا برشته بکدام طرف بر آمده شود چون این مقدار
 آید کم می باید رفت بیج چیزی خواست الهی نمیشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
 به روزه قلعه مرغیان آمدیم علی دوست طنائی عقب در روزه ایستاده بود و روزه و ان کرده التماس عهد کرد بعد از عهد
 شرط کردن در روزه را و کرده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست در میان قلعه در جوی مناسبی فرود آمده شد
 مردمی که همراه من بودند از خورد و کلان دو صد و پیل کس بود چون آوردن حسن و سلطان احمد تنبل مردم ولایت بسیار
 ظلم کرده معاش بی نموده بودند مردم ولایت تمام مری طلب سینه بعد از در آمدن مرغیان بعد از دوسه روز بقا سم بیک
 از مردم ساغوج و از مردم که نوکر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
 اند جان مردم کوستان شل اشباریان و نورق ساران و جنکراک و آن نواحی فرستاده شد که از آب بچند کد رشته
 قلعه های آن طرف و مردم کوه را بهر طور که باشد بطرف مامیل سازند بعد از چند روز از ورن حسن و سلطان احمد تنبل
 جهانگیر میرزا را گرفته آنچه سپاهی که داشتند و منو لاجمع نموده از آغشی و اند جان هر که بکشگری توانست
 بر آمد بکشگر بر آورده بداعیه قتل نمودن مرغیان آمده و در یک شرعی مرغیان بطرف شرق در سنان نام موهنی
 آمده فرود آمده بعد از یک دو روز است کرده ویراغ پوشیده بمحلات مرغیان آمدند با وجود آنکه قاسم بیک
 و ابراهیم سار و ولس لاغری و این سرداران را بد و طرف بالینا فرستاده شده بود و همراه من معدود و چند مانده
 بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده بر آمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند از و غلیل چهره دستار و پنج
 خوب کشته دست او بکار رسیده آمد و بنا به بیج کار نتوانستند کرد و یک و باره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیک
 که بکوستان جنوبی اند جان رفته بود اسپاریان و نورق ساران و جنکراک و مردم آن نواحی از رعیت کوه و صحرا
 و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک و دو و کر بخت آمدن گرفتند ابراهیم سار و ولس لاغری
 که بطرف آغشی از آب کد رشته بودند در قلعه باب دیک در قلعه دیگر در آمدند از ورن حسن و تنبل ظالم فاسق
 و کافرش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها از رده بودند از غلامان آغشی حسن و یکی با جماعت خود و دیگر
 یک جماعه از نو و او با شش را او برین کرد که چوب دستها گرفته آنهای که در قلعه سنگین آغشی بوده اند ضرب را
 زدند و در ارک در آورده ابراهیم سار و ولس لاغری و سیدی قرا و انجا را طلبیده بقلعه سنگین
 آغشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غاری منقبت که در بهان ایام
 از شهاب خان که بخت پیش خان آمده بود و برای تومان نازین با ملک کرده بود و همین محل ای بخر
 با ورن حسن که رسید بی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کار آمدنی خود را که بملک یک

بخشی نین کرده فرستاد و بکار دریای رسیدند لشکر و لشکر منول خیریه یک جماعه مردم را افسان ایشان برهنه ساخته از آب گذرانند
 مردی که بکام آمده بودند مضطرب و سر اسیمه شده کشتی را بالا کشند از همان جایی که گذشته بودند که اشتباه قلعو گذشتن توانسته
 پایان افتادند لشکر و لشکر منول هر کدام از طرف که بودند اسب برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی هیچ جنگ نتوانستند گرفتار
 نوحه بخشی یکی از پسران منول یک را طلبیده و دست او گرفته بشمیر زده کشت چغایه که کار از آن گذشته پسر کشته شد کثرت مردم
 کشتی این حرکت شد و یک زبان آهنگی که در دریای بودند بختی بر آو رده همه را کشتند از مردم مقتدر اوزون حسن -
 قارو خاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده دیگر
 از جوانان او سید علی که علا پیش من معتبر است دیگر حیدر قلی فلک کاشغری از هفتاد و هشتاد جوان کار آمدنی همین
 پنج شش بیش خلاص نشدند این خبر را شنیده در نواحی مرغیان نشستن نتوانسته بطرف اند جان
 کوچ کردند در اند جان ناصر یک را که آشته بودند که بزنند اوزون حسن بود اگر ثانی او نباشد در میان
 او بودند خود چرخن بود صاحب بخت کسی بود مردانگی هم داشت این کیفیت با دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم
 کرده قلعو اند جان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد و وقت رسیدن به اند جان مضبوط ساختن قلعو را معلوم کرده
 سخن اینها به یک جا قرار یافته و بر آن شدن اوزون حسن بکوج خود بطرف بخشی خود را کشید سلطان احمد تنبل بولایت خود
 باوش رفت جهانیک میرزا را چند می از تو و یکمان و جوانان او از اوزون حسن گرفتند که خسته پیش تنبل که هنوز به
 باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اند جان بمن آمد هیچ توقف نکرده در وقت آفتاب برآمد
 از مرغیان سوار شده روز گذشته بود که به اند جان آمد ناصر یک و پسران او که دوست یک و میرم یک بوده باشند
 دیده و پر سینه و از عنایت و شفقت امیده وار و سرفراز گردید ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
 برآمده بود بعنایت الهی در — — — سنه پنصد و چهار باز میسر شد سلطان احمد تنبل که جهانیک میرزا
 همراه شده بجانب اوش رفته بود بجز در آمدن اوش او باوش و قریل ایاق اوش هم چوب دستها گرفته ضرب راست
 زده زده از اوش برآورده قلعو را بکشت مانگاه آشته باکس فرستادند جهانیک و تنبل با معده و چند سر اسیمه و
 رفته در آور کنند و رآند اوزون حسن که به اند جان در آمدن نتوانسته بطرف بخشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعو بخشی در آمد
 است چون سردار و سرفتنه این بعد از آنکه این خبر دلا اند جان یاده چهار پنج روز توقف کرده غریب بخشی نمود بجز در رسیدن
 به بخشی چاره نتوانست کرد عهد و امان طلبیده قلعو را سپرد و چند روز در بخشی بود بخشی و کاشان و کار و مهم
 و مضطرب را در قید و مضبوط و ربط آورده امرای منول را که بایلخار آمده بودند رخصت داده اوزون حسن را با کوچ و متعلقان و
 گرفته به اند جان آمده شد چون عهد نمود شده بود بجان و مال و نقصان نرسانید براه قید و تکلیف بطرف حصار اجازت داده
 شد با معده و بچند بکهار رفت و باقی تمام نوزان او جدا شده ماندند درین فترات با نالان و تاراج کشته مدوی که با ما
 تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین با بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را در اینجا مانده شد که نشان این همه خولها
 و باعث اینهمه ویرانی با و نالان و تاراج کنند مومنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفا کرد که با خواهند کرد اگر اینها را گیر انده شود و یا تالیح فرموده شود چه عیب داشته باشد به تخصیص و پیش سپ
 ماسوار شده و جامه مارا پوشید و گو سفند ان مارا خورده میکنند باشند اینرا خود که تحمل نواند کرد اگر زخم کرده گیرنده نشود و یا مارا
 لرو شود باری جماعه که در قریبا و تحت باها همراه بودند از اموال حاضر خود آنچه بشناسد به آنها زمان شود که دست آنها در گیرین
 مقدار اگر خلاص شوند منت بای باید به ارندنی الواقع معقول نبود و فرمان شده که آنای که باها همراه بوده اند آنچه از اموال خود بشناسند
 بگیرند اگر چه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود مثل جهانگیر میرزا مودی پهلوی بالمشته این چنین رمانیدن
 مردم هیچ معنی نداشتند در ملک گیری و ملک داری اگر چه بعضی کار با در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار صد هزار
 ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن با چه مقدار سخن و غوغا بهر غایت سبب آید ملان مالوت دوم از اند جان همین بی
 تامل حکم کردن باشند ازین جهت مغولان و غوغا و توهم خود را داده اند باطلک چینی که میان دو آب هم میگویند بطرف آور کنند کوی نموده
 تینل کس فرستادند پیش ازین درین هزار و پانصد نزدیک و هزار مغولی و دیگر از حصار بگریختند و سوار سلطان مهدی سلطان محمد و غلت و آنای هم بهین مقدار
 مغولان باشند همیشه بریها و ویرانها از اوس مغول شده آمده است تا باین تاریخ هیچ نوبت بین باغی کروی کردیم و چنین نیست که بمن از جهت
 بی مناسبی باغی کروی کرده باشند و چنین حرکت باخنان خود هم مکرر کرده این خبر را سلطان قلی چناق که پدر اود خدا بر دمی تو قاف
 را از میان این مغولان رعایت کرده بودم و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان محب بود و در خوب کرد از ایل و اوس خود
 جدا شده و این خبر را رسانید اگر چه اینجا فوت کرد اما اینجا قباحت با کرد که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد به پوشیده چنان
 مذکور خواهد و قباحت های انهم نتیجه مغول بودن او بود و بداند ان این خبر امارا جمع ساخته مشورت کرده شد امر ابراهیم سنان
 که این جزوی کاریست سوار می نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک جمیع امر او شکر را هر کرده بر دستن باینجا اقرار یافت این
 سهل گشتند این را می فلت بوده است همین قاسم بیک امر او شکر را هر کرده بر آمده تا مقام کردن اینها و در میان
 تینل خود آمده و بمغولان همراه شده بوده است مباح آن پگاه بهر دکن شستن از دریای انلا میش از کد ریاسی شجاعت
 به او روبرو بشود و خوب پاتوقاش با میکنند قاسم بیک خودش سلطان محمد ارفون روبرو شده و دوسه مرتبه
 شمشیری و پیل انداخته سر را درون نیکو زد و بسیاری جوانان با هم خفولاس میکنند آخر شکست می یابند قاسم بیک
 و علی دوست طغاسی و ابراهیم سار و دولیس لاغری و سیدی می خوار و دیگر از امر او نزدیکان که دست افتاده علی دوست
 و مردم میرکم لاغری و توقه بیک طغاسی و محمد دوست و علی دوست و میر شاه قوچین و میر دیوانه دین جنگ عجب چاقو لاش میکنند
 از طرف ما از برادران خور و ابراهیم سار و محمد نام و از طرف آنها از مغولان حصار می شمسوار تمام روبرو میشود و شمسوار را چنین
 می اندازد که از دویله کند شسته در بر صد شمشیر خیلی می نشیند با وجود این زخم صید این چنین می اندازد که اگر شمسوار برابر
 یک گفت دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میرد و شمسوار دویله نداشت زخم شمسوار را خوب بستند و نیک
 شد و این طرف کسی نبود که زخم صید را خوب ببندد و بعد از سوار روبرو بهمان زخم رفت از قریبها و خلالت با خلاص شد
 در اول کرسستن ولایت عجب شکست یوفتی بود و قمر علی مغول که یک دکن اعظم با بود و در قشیکه اند جان گرفته شده بود
 و لایت خود رفته بود و رنجان بود همین مقدار تینل جهانگیر میرزا را گرفته آمده و بیک شرعی اند جان در اولانگی که در پیش رفته میش است

آمده و دوام و یکد و مرتبه راست کرده از پهل دختران تا دامن پشته عیش آمد جوانان مایم از محلات باغات بیرون راست کرده
 برآمد پیشتر نتوانست آمد هم از دامن پشته عیش آن طرف برگشت و حسین آمدن این نواحی از امر بدست افتاده میهم
 لاغری و توفه را گشت نزدیک یک ماه درین کرد و پیش نشسته هیچ کاری نکرد و بطرف اوش روی برگشت اوش را به ابراهیم
 سار و داده شد و بود کس او را بنجا بود اوش را مضبوط ساخته و قایم **سخت جنس و شصت و شکر**
 ولایت از سوار و پیاده بقدرن محصل و توابعیان فرستاده شد و بقبر علی و از شرک بر کس ولایت خود رفت و با تمام توابعیان
 دوایند شد و بخت تور اوشا تو و کندی و تیر و آنچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان با تمام تعیین کرده شد از ولایت
 مردمی که پیشکرمی آیند از سوار پیاده بجا کرده و لوگو و سپاهی که بخت کار هم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل
 نموده و شیر و هم ماه محرم در چهار باغ حافظ یک سفر کردم یک دور و روزی در چهار باغ بوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
 بسطرف اوش بر سر مخالفان بر الفار و جوار و قو و هر اول سوار پیاده را ترتیب دادیم بجهت متوجه شدم در وقت نزدیک
 رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادند نتوانست بطرف رباط سرنک که در حوالی اوش است خود را
 کشیده در لایب کند و آمده صبح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اند جان رفته اند ما هم بر سر
 او گند متوجه شدیم از خود پیشتر بخت تا خشن نواحی او رکنه جا بقوی نخی جدا کرده شد مخالفان که به اند جان میروند شب شب بخندق
 در آمده در وقت زین پاهمان تفصیل مردم اندون قلع می فتن هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چاقوی مایم رفته نواحی
 او گند را می تازند آن مقدار چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته آمدند از قلعهای اوش قلع دو که در آیینان بکلی مشهور
 است تمبل برادر خور و خلیل را و ران قلع با دو صد و پنجاه سس مانده انقله را مضبوط ساخته بود و برگشته آمده بقلع ماد و جنگ
 انداخته زور آورده قلع با و چینی مضبوط قلع است طرف شمال او که سایت خیلی بلند واقع شده اگر از سای تیر اندازند
 شاید که تفصیل نرسد آب در دوا همین طرف واقع شده پایان روبرو قلع مثل کوچه از دو طرف فیصل برداشته و
 آورده به باب رسانیده اند طفاست خندق است چون نزدیک است از سنگهای ساسی کلان برابر و یک سنگها
 بر قلع بر آورده اند آنقدر سنگها بر قلع ما و انداختند این مقدار سنگها قلع که شده است از هیچ قلع این سنگها نینداخته
 عبد القدوس کوه بر برادر کلان کتب یک زیر فیصل برآمده بود از فیصل آنچنان سنگی زدند که هیچ جایی با و بر زمین نرسیده
 و درست معلی رفته از آن طور جایی بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شده
 روان شد و در دهنی آب و زرد بر سر یار علی بلال یک سنگ خربی زو و آخر زخم مر او را شکافته بستند مردم بسیاری
 ضایع شدند صبح آنکه جنگ انداخته شد بیشتر از چاهگاه آب و زو گرفته شد تا شب جنگ بود آب و زو
 گرفتند شد آب آوردن نتوانستند صبح آن امان طلبیده بر آمدند خلیل برادر خور و تمبل
 سرور ایشان هفتاد و هشتاد و یکصد کس دیگر را باند کرده به اند جان فرستاده شد که با صیقا مانکا بدارند از امر او نزدیک
 و جوانان نیک ما هم در بند آنها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد ما و را گرفته و آمده و او پچ توبه نام دی از دیه های اوش
 فرود آمده شد از آن طرف تمبل از اند جان برگشته در آب خان نام جایی از دیه های رباط سرنک و از صبی فرود آمده و سیان

این و لشکریک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به او نش رفته تا یکا پهل روز شسته شد
 و جنگ نشد اما هر روز غله اوران ما و غله اوران ایشان ضرر و زحمتی میکردند و دریندت
 شبها و کردار و محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد باینکه خندق نبود شاخ گرفته می شد و آنچه
 سپاهی بود تمام پیراق پوشیده در کنا خندق بر می آمدند با وجود این مقدار احتیاط و هر سه روز چهار روز از شبها از میان لشکر
 یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیش دار غله اوران سیدی بیک طناعی رفته بود مردم غنیمت زد و تر آمده بیک بار در آنجا
 جنگ سیدی بیک را گرفتند و در همین سال خسرو شاه بخمال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایستغریز را اطلبیده بقتل زد و در
 سبیل سوار می نمود در محلی که با و بلج رسید خسرو شاه بخت کافر نعمت به غده سلطنت که سلطنت با مطور مردم با کسب خسرو
 چه نوع میرسدنی اصل نی نسب نی هنرنی میثت نی تدبیرنی شجاعت نی امضا نی عدالت بایستغریز را با امرای
 او گرفته چله کمان انداختند در دم محرم اینچنین خوش طبع و پرفضیلت و کسب و نسب را استرپادشاهان را شبیه
 کرد و از امر او نزدیکیان او هم چندیرا کشت و ولادت و نصب او و رشتند و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پس
 دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان مسعود میرزا خود از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ولس میرزا
 که بخان میرزا شهرور است کلان مادر او پیشه بیکم بود شکل و شمائل او کلان چشم دگرد و میانه بالا و ترکمان چهره و پرطاعت
 جوانی بود اخلاق و اطوار اعدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت با دشانزاده بود استاد او سید محمد شغنی بوده ازین جهت
 بایستغریز هم مطعون بود آخر آن گفتند که در سمرقند از آن عقیده بد بر گشته پاک اعتقاد شده بود دست خیل بشارت
 حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد نمازی کند ارد سخاوت بخشش او با عتدال بود خط نسق تعلیق را خوب می نوشت
 در نقاشی هم دست او بد نبود شعر را هم طور می گفت و عادی تخلص کرده بود شعر او مقدارش ده بود که دیوان ترتیب
 بهر اینمطلع از او است **ف**ر و سایه دار از ناتوانی جابجای می افتم + کر کبرم روی و یواری ز پامی او فتم + در سمرقند
 بایستغریز از انقدر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در آن خانه نباشد مصافحاسی او و مصافح جنگ
 کرد بیک مرتبه بسطان محمود خان در اول بخت شستن او سلطان محمود خان با کمر سلطان بنید بر لاس و بعضی دیگر بدو
 گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از آن کوئل گذشته در نواحی ربا با مسعود و کنای می آمد بایستغریز از سمرقند برآمد و در کنای
 جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار مغول را فرموده که گردن زدن حیدر کوئل تاش که حل و عقد خان بود و در جنگ
 مرتبه دیگر در بخارا سلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد و ولایات او بد را و سلطان محمود میرزا بخارا را داده
 بود بعد از بد را و امرای بد را و جمع شده و با اتفاق هم در سمرقند با دشان کرده بخارا هم با چند محل داخل دیوان بدو
 بعد از باغی گری ترخانان از تصرف او برآمد در نهایت که سمرقند را گرفتیم بخسرو شاه خود را کشیده رفت خسرو
 شاه حصار را گرفته داد هیچ اولاد از دانه در محل آمدن پیش خسرو شاه و خرم خود خلیل میرزا را گرفت دیگر
 زن و حرم نداشت اینچنان با استقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
 امرای او همان امرای بدو هم او بودند بعد از او بایستغریز سلطان احمد قراول بدو رفوچ بیک با برادران

و خوشایان کوچ و متعلقان خود را از ولایت قزاقس برآمده و مارا گفته اند قنبر علی که در او شش بیض بود از بیماری برشته
انهم آمد و بین طوطی لک یعنی سلطان احمد فر اول بجماعت خودش آمدن را سکون گرفت صبح آن
روز است کرده بشهر غنیم روان شدند و در آب خان توانست ایستاد و از یورت خود کوچ کرده بعضی جادو و کلیم مثل
پارتال چیزهای مردم شکر است داده و ریورت او فرو داده شد همین شب قتل میرزا جهانگیر گرفته و از طرف پش
پاکستان خوابان نام دهی که بطرف اند جان در پلوی ما از ماسه فرسنگ راه باشد آمده و آمد صبح آن هم برانغار و
جولغار و قول دل را ترتیب داده و سپان را که گنج انداخته و یراق پوشیده و یا سال بسته و پادواتی که تور برشته
بودند پیش خود انداخته بر سر غنیم دان شدیم برانغار ماعلی دوست طنای بود با توابع خود جولغار را بر سر سار
و پس لاغری و سیدی قزاق علی بشیر را در کلان خواجه کجنگ یک بعضی نزدیکان دیگر سلطان احمد مثل قزاق
کوچ یک سال با جمعه خودش در جوار نوتته شد قاسم یک در قولش من بود و اول قنبر علی و بعضی از نزدیکان و یک
از طرف با من شرق و جنوب و خوابان موضع متعاله یک گروهی خوابان بود رسیده شده که از موضع خوابان غنیم
راست کرده برآمد ما هم نزدیک تر و دالتیم حرم و قیاط را مرعی داشته توراد پیادار ترتیب داده شده بود
در قبل مقابل شدن عقب ماند بغایت الهی با آنها بیج احبب شد پیش ترک از رسیدن مردم جولغار ما بر العباد
ایشان دست کردند برادر کلان خواجه کجنگ یک اینجا خوب چاقو لاش کرد محمد علی بشیر هم بعد از کجنگ یک چاقو
کرد همین مقدار تاب نتوانست آورد و یاغی که تحت به برانغار و هر اول جنگ رسید بسیاری از جوانان را او زدند
همه را فرموده شد که گردن دهند امرای ما قاسم یک علی دست یک بشیر علی دست یک خرم برداری را رعایت کرد و قزاق بخج را دور
فرستادن مصلحت ندیده از بیعت مردم بسیاری او بدست نیفتادند و همان موضع خوابان فرود آمدند و اول
جنگ مصاف کردن من بمن بودا شد و تعریف فضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوگون گرفته شد صبح آن مادر
پدر من که مادر کلان من باشند شاه سلطان سلیم از اند جان آمده بر این خیال که جیانیکس میرزا اگر افتاده باشد
در خواست بکنند چو رستان نزدیک رسیده بود در بر و نه غله و گاه نمانده بود بر سر او که رستن مصلحت ندیده
اند جان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کنکاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
اند جان بمردم غنیم بیج ضرری و آسیبی نمیرسد ملک برزوی و فانی احتمال دارد که کاری و مهمی بازند در یک
جای قیشلاق باید کرد که مردم شکر از غله و سردی عاجز نشوند و بمردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند از جهت
این مصلحت بر باطک او چینی که این رباطک او چینی را میانه دو آب میگویند رفته در نواحی از میان و نوشاب بخمال
قیشلاق از اند جان کوچ نموده در نواحی این دیهای که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
و جای قویان میباشد نزدیک به ریای آتلا مش در جنگل بازگویی و کوزن و خوک بسیاری باشد در آن مستعمل
او که هر جاب هر جا که پاره افتاده داشت مرغ و شتی و خرگوش بسیار میشود و در کجین میشود و روباه و نسبت بر
و دیای جای دیگر دهنده تر میشود و رایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز بشکار سوار میشم جنگلهای کلان

را کافته بر آورد به روی و کوزن شکار سیدوم و در جنگهای نیک او بر خدشتی جانور انداخته و کر کرده می شد فرغ
 او بسیار فریه میشود تا در آن قشلاق بودیم گوشت مرغ دشتی او فراوان بود در ایام بودن قشلاق خدا پرده توچی که نو
 رعایت کرد و از امر ساخته بودم و دوسه مرتبه فرودامه قزاق تبیل را زیر کرده سرا برید و آواز نواحی اند جان و او شتم جوانان
 قزاق بعیاری رفته بلقهای آنها را زنده و مردم ایشان را کشته بسیار عاجز کرده اگران زیستان در همان قشلاق گذر
 می شد احتمال پشترین بود که تا رسیدن تابستان بجنگ هم ویران شوند و نیز طور محلی که غنیمت را بچینین زبون و عاجز
 کردیم قسبر علی بر فتن و ولایت خود اجازت طلبید به چندان حسابها خاطر نشان کرده منع کرده شش جمل بیشتر
 نمود و عجب شکل و بی ماسکه مردک بود ضرورت شد ولایت او حضرت داد کشد اول ولایت او خجند بود درین مدت
 در کشتن اند جان اسفرد و نند با دام را هم با و داده شد در میان اداری ما بسیار نو کرد و در ولایت و در
 قسبر علی بود نو کرد و ولایت میچکس از قدر نبود چهل پنجاه روز درین قشلاق بودیم بقرب قنبر علی بعضی مردم لشکر هم حضرت
 داد کشد و ما خود هم به اند جان آمیم درین مدت که ما در قشلاق بودیم کس تبیل را رام نکرد و تا شگفت پیش خان رفت و می
 احمد یک که یک اتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و غم زاده تبیل یک بود و یک تیل به که
 ایشک آغاشی خان بود برادر کلان زاییده تبیل بود آمد و فرستد خان را برین کردند که تبیل کمک فرستد
 از کو بهک پشتر یک تیل به که تا زاییده شده بود و در خوشستان بود و در میان منول کلان شده بود و در ولایت
 پر آمده بود و پادشاهان ولایت خدمت کرده بود و همین خدمت خانان کرده بود و کوچ و اهل و عیال را در تاسکند
 گذاشته و خود آمده به برادر خود تبیل همراه شد درین ایام عجب حادثه دست داد و قاسم عجب را که در خشنی بقاء
 گذاشته شده بود باند کسی از عجب و حق برده و تعاقب نموده و بچرا تا از آب خجند میگذرند بمردم بسیار تبیل و
 خورده بدست می افتد چون تبیل خبر فتن لشکر را یافت و برادر کلان او یک تیل به بخان حن کرده آمده بود و به
 کو یک قیقن بود از آرد کند سوار شده در میان دو آب آمده و همین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان به کو یک تبیل بر
 خود محمد سلطان خانیک سلطانیم شهر بود با احمد یک تقین کرده و پنج شش هزار کس همراه ساخت بر راه ارج
 کیست گذشته و آمده و کاشان را قتل کرده ما هم بمردم دور دست خود مقید نشدیم بمردم حاضرین توقف در روز
 سردی زمستان به الله قسم توکل کرده از اند جان بر راه بند سلا بر سر سلطانیم و احمد یک سوار شیم شب آن
 بیج جان ایستاده صبح در خشنی توقف کردیم آن شب محکم سرد بود و چنانچه دست و پایی را سرد بود و چنانچه کوش بسیار
 کس مثل سیب پز مرده شده بود در خشنی توقف کرده بجای قاسم عجب یا رک طغاسی را هم عایتی گذاشته
 بخت رفتن بر سر کلان گذاشته شد در وقت رسیدن یک گروهی کاشان خبر آمد که احمد یک خبر یافته
 با سلطانیم و در آن طور شده تیر بر کشت تبیل سواری ما را دانسته بود که برادر کلان خود را بخار کرده می آمده است
 روز میان دو نماز بود که سپاهی تبیل از جانب نو کند پیدا شد از نیطو سبک کشت برادر کلان و بچینین
 نیز رسیدن ما متوجه شده ایستاده ماند و گفته شد که خدای این را بچینین آورده و از جهت مانکی کردن اسپان

ایشان دراز شده آمده ——— خدای راست آرد یکی از ایشان نخواهد برآمد و پس لاغری و بعضی دیگر گفتند که روز به گاه شده اگر این روز نشود صبح کجا خواهد رفت صبح هر جا باشد و خواهیم خورد این را گفته فی الحال دست گردن اصلاح ندیدند و نه طوطی غنیمت آمد و هیچ نوع متفر نشد جدا شده مثل است یعنی در قابو آمده را اگر گرفت تا ایام پیری افسوس خواهد خورد و متاصفت خواهد بود و بیست کار با الوقت یا بیست به کار بی وقت است با شب است تا صبح فرصت را غنیمت دانستیم شبش در هیچ جا فرو نیاورده رفت در قلعه اریخان در آمده صبح ان بر سر غنیمت رفت و آنرا این یافت و از عقب ایشان در آمده و نزدیکی قلعه خیان صلاح قبل نمون را نیافته و یک گرمی در قریه تنگان فرو داده شد سی چهل روز درین پورت بودیم و تمبل در قلعه اریخان بود اندک مردم این طرف رفته و از آن طرف آمده در میان راه با هم اسپانداخته بر میگشتند یک شبی بخون آمدند از بیرون آورد و یک پاره تیر انداخته بر گشتند کردار و در اخلاق کرده و شاخ گرفته احتیاطها کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد و در همان پورت قنبر علی و دوسه مرتبه ریخته و ولایت خود رفتی شد یک مرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی اماران از ستاده قنبر علی بسیار گردانیده شد درین اثنا سید یوسف قنبر سلطان احمد تنبل کس در ستاده با در جمع آورد و از کوه پایه ای اند جان او بغیر قنبر سیکویند دو کوه پایه ایست سید یوسف کلان تر قنبر بود آخر با از مردم روشناس در خانه شده بود کار او از کلانتری گذشته بود و دعوی امرای داشت اگر چه تنبل کس را امران کرده بود و بجا میافق ولی پاشنه مردک بود و در همین نوبت که اند جان گرفته شده تا این تاریخ دوسه مرتبه بمن در آمده و تمبل باغی شده — دوسه نوبت به تنبل در آمده بمن باغی شده — باغی شدن آخر او بمن بود و با اوایل و اوس و ادایاق خیل بود تا به تنبل همراه نشود و در میان راه او را بیکم گفته سوار شد یک روز در میان بوده و نواحی پشته اران اماران و در قلعه او مردم تمبل آمده در آمده بودند از امرای ایلغار ماعلی در ویش بیک و قوچ بیک برادران خود در دوازده پشته اران رفته خوبها چاقو لاش کردند و قوچ بیک برادران خود خوب تر و دات کردند و ستایشان بکار رسید در یک کوه پشته اران بر سر بلند می فرو داده شد تمبل جهانگیر میرزا را همراه گرفته آمد به پشت بقلعه پشته اران آمده فرو آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف ماکه علی دوست و قنبر علی صلاح و توابع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح و صلح در میان انداختن گرفتند و دولت خواهان مرا ازین صلح هرگز علم و خبر نبود و مایان باین اصلا رضای نبودیم چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اگر بسخن اینها کوتاهی نداشتند صلح بیکم دیگر احتمال با هم داشت ضرورت شد باین طور صلح کردند که از آب خنجر و لایتهای طرف اخشی بجهانگیر تعلق داشته باشد و لایتهای طرف اند جان بمن متعلق باشد و او رکنه را بعد از برادر و اهل و عیال خود باید بپایان ما و اگر اندانه و بعد از قریب استن و لایتهای بمن و جهانگیر میرزا با اتفاق بر سر سمقند بر دیم و میرزا دسوسه شدن تحت سمقند بمن اند جان را بجهانگیر میرزا داده شود سخن را باینجا قرار داده شد جهانگیر میرزا تمبل صبح آن آمده در او تخریب ملازمت کرد و بدین طریق که مقرر شد عهد با و شرطها شد جهانگیر میرزا را بطرف اخشی رخصت داده خود با اند جان مراجعت کرد و میرزا آمدن اند جان

برادر تنبل خلیل و جمعی دیگر که در بند بودند از بند بر آورده و خلعتها پوشانده خضعت داده شد آنها هم امرا و
 نزدیکیانی که در بند بودند مثل طغای یک و محمد و دست و میر شاه توچین و سیدی یک و قاسم عجب و پیر و پس
 و سیم دیوان بوده باشند از بند بر آورده فرستادند بعد از آمدن اند جان اطوار علی دوست تمام دیگر طور شد
 آنها می که همراه من در قزاقیه می و در محنتها بودند با آنها معاش به کردن گرفت اول خلیفه را خضعت داد بعد از آن
 ابراهیم سار و درویش لایعزلی بیگناه و بخت گیرانده و قاراج کرده از ولایتهای ایشان جدا ساخته خضعت
 داد و بقاسم یک در افتاده پس در ظاهر این را سند ساخت که خلیفه و ابراهیم از مواداران خواجه قاضی
 اند از من انتقام خواهند کشید پس او محمد و دست خود با دشا بنیادها نهاد و صحبت و شیلان دیوان و دستگاه
 همه را به دستور سلاطین سر کردن گرفت این پدر و پسر تنبل یکس کرده اینچنین حکا تها بنیاد کردند در من هم
 آنقدر اختیار و اقتدار نماند که اینها را ازین طور حرکتها می ناسعقول منع توانم کرد از این بخت که مثل تنبل و دشمنی
 در پهلوجایت او شسته هر چه دلهای ایشان میخواست آنچه نانی میکردند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانستم
 گفت ازین پسر و پدر و دران مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان یکم نام دختر سلطان احمد میرزا که در
 زمان حیات پدر و عم بمن نفوذ کرده بودند و بخت آمده بود در راه شعبان او را گرفتند در اوایل که خدا می اگر چه من بیژن
 ولی اول که خدای از جنت حیا و حجاب و پشورده روز پانزده روز و بخت روز یکشنبه می رفتم آخر آن خود هر هم نماند
 ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه و چهل روز فتن خایم محصلتا سر زدنش کرده به تشویشها میفرستاد و در
 همین ایام یک پسر آورد و ناز می بود باری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش از آن بیچکسل تل
 نشده بودم بلکه از کسی گفت و شنیدم هر و محبت نیشیدم و نیکهتم دران محلهای کان بیت از فارسی میگفتم
 این بیت را اینجا گفتم بیت بیچکس چون من خراب عاشق و رسوا میا و بیچ مجبونی چو توبی رحم بی پروا
 سا و اگر ایا تا باری پیش می آمد اما من از جنت حیا و حجاب طرف باری راست نگاه نمی توانستم کرد
 چه جای آنکه اختلاط و حکایت توانم کرد و از جنت اضطراب خاطر سنگر آمدن او نمی توانستم
 چه امکان آنکه از زینستن او شکایت توانم کرد و به تکلیف ملازمت کردن خود کرایا را بود یک روز
 همان اوان محبت جمعی همراه بودند در یک کوچه می آمدم یک بار باری روبرو و وا خور و
 من از جنت انفعال آنطور حالتی شده که نزدیک بود که از جسم جدا شوم راست نگاه کردن
 یا سخن گفتن را خود امکان نبود بعد حجاب و تشویش گذشته شد این بیت محض صایح بخاطر رسید
 بیت شوم شر بنده هر که یار خود را در نظر منم به رفتن سوی من بیستند من سوی دگر منم
 این بیت محبت حسب حال واقع شده و از طغیان عشق و محبت و غلیات جوانی و جنون سر
 بر سینه و پابرهنه در کوچه و باغ و باغ چه سیری کردم فی التفات به اشتنا و بیگانه و بی پروا
 غیر خود می کردم کاهی مثل دیوانه با تنهایی پشته دوست می رفتم کاهی باغات و محلات را

کوچه بکوچه می جستند و در شستن اختیاری بودند و در شستن و نیش و در رفتن قرار می بودند و در ایستادن و پیمین سال
 در میان سلطان علی میرزا و محمد تیریز ترخان مخالفت افتاد و پیش از این بود که ترخانان بسیار صاحب اختیار و
 اعتبار شده بودند بخارا و دوست بانی گرفته بودند از سرکار بخارا و دهی بکسی نمیداد و محمد تیریز ترخان هم در سمرقند
 صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بودند از شهر اندک تا به کتین کرده بودند
 و یکریک فلوس از اینچ هم سلطان علی میرزا میرزا سلطان علی میرزا جوان کلان شده بود باینطور معاش اینها تا
 چند تخیل بکجه تا چند می از نزدیکیان خود و مقام قصد محمد تیریز ترخان شد محمد تیریز ترخان میرزا را گرفته بانو کرد و چاکر و توابع
 و لواحق او و بامرای که با و بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواججه حسین برادر خور و او و زون
 حسن و قزاق برلاس و صاحب محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر برآمدند و آن فرستاده بخان میرزا سلطان محمود خان
 و محمد حسین و غلت و احمد بیگ بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سمرقند تعین کرده بودند حافظ بیگ و ولد امی و پسر
 او طاهر بیگ خود بیگ آنکه خان میرزا بودند حسن نیر و هندی و بیگ بعضی جوانان بکجهت مناسبت حافظ بیگ و طاهر بیگ
 از سلطان علی میرزا اگر بخت پیش خان میرزا گرفته بودند محمد تیریز ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول اطلبیده و ملاقاتی شد و آمده
 بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد و امرای مغول را بخدمت میرزا یک دینا چونکه اختلاطی برآمد بلکه خیال گرفتن محمد تیریز
 ترخان هم کرده بوده اند این امر اطمینان از لشکر مغول بیابانه شد و بفرستاده شدن لشکر مغول هم ایستاد
 توانستند در زمانیکه و روبار سیلاب نشود آمده بودند اندک سلطان علی میرزا از سمرقند ایغا کرده بانکه
 کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد تنگ نمی تواند کرد و ویران شده میگزینند و آخر
 از سلطان علی میرزا خوب کاری این شد محمد تیریز ترخان و انما ازین میرزا یان مایوس شده مغول عبدالوهاب
 کازین پیشتر هم پیش من میبودند و از جان هم بخواجه قاضی خوب بختی با کرده جانها کنده بودند من فرستاده مرا اطلبیدند
 ما خود خراب این معامله بودیم بکجهت همین مصلحت صلح کرده بپشتن بر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با خشی
 پیش جهانگیر میرزا به پلای یعنی دیکو کی فرستاده خود و مقام سواری نمودن بر سمرقند شدیم در ماه ذی قعدة بر سمرقند
 لشکر سوار شد و در در زمینان بوده بقبا آمده فرود آمدیم تا دیکر خبر آمد که برادر خور و تبیل خلیل آمده قلعه اوش را بدزدی کرده
 است تفصیلش این است بنده یانی را که سردار ایشان خلیل برادر خور و تبیل بود کفناشته شده بودند چنانچه
 مذکور شد تبیل خلیل را بکجهت بر آوردن کوچ و اروق که در او رکنده بود فرستاده بود بهمانه بر آوردن کوچ باور کن در
 آمده امروز برایم گفته و حیل کرده می بر آمد در سواری کردن ما بشکر فرصت یافته در حالی مانده اوش شب آشپ آمده قلعه
 اوش را بدزدی گرفته است بجز دامن این جنس بر ما ایستادن و باز باینها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
 سمرقند متوجه شدیم چنانکه پاری با تمام بکجهت یراق نمودن لشکر بر سر هر جا خانه داشت هر طرف خود را کشیده
 بود بر صلح اعاده کرده از مرکز و غدر اینها غافل بودیم چنانکه دیگر اینکه از مثل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت با طاهر
 که بر آنها اعتماد نهاده چنانچه مذکور شد چنانکه باینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان بودند میرزا ترخان بود و مرا اطلبیده مغول

عبد الوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقندی تحت بوده باشد چه کرای این کند که مثل یک اند جان کسی اوقات
صالح کند از قبا بر غیبان نامه شده به پرتوچ یک سلطان احمد یک مرغیان را داده شده بود از جهت علایق و عوایق
همین همراه توانست شد و در مرغیان ماند پس او قوچ یک با یک دوستی از برادران خود بمن همراه رفتند به راه اسپه شکم
و چون نام وی از تو بهیچ اسپه آمد و خود آمدیم از اتفاقات حسنه قاسم یک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن مجن مثل کسی که بدو کیو کیو میام همه آمده همراه شدند از آنجا سوار شده به راه
دشت چسپان رفته از پل خوبان در اتمیه آمدیم قنبر علی از ولایت خود از خنده بمنبل اعتماد کرده بجهت مصلحت لشکر سخن کردن با شکر
می آید بجز و بوقوع آمدن این واقعه بمنبل او را نبه کرده و گرفته بر سر ولایت های او میرود آن یک مثل ترک هست یعنی باور کن
دوست خود را که گاه به خواهم کرده و پوست ترا و تسبی که می آورده اند پیاده کرده و تسبی که میشد در ایام بودن در او را تمیه آمده
و بهین ایام بودن در او را تمیه خبر آمد که شیران خان در قلعه و بوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از او را تمیه
از راه بیایق بود که بسنگ را راند در و غده سنگ از قلعه او قنبر علی چون گیرنده آمده بود او را در سنگزار گذاشته گشته آمده بود
فرود آمدن در پورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد میر ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت تسبی سمرقند را بایشان
مشورت کردند گفتند که خواهی هم خوانان بار شاه است اگر خواه برین باشد سمرقندی تنگ و جدل به اسانی
میسر شود از خیمت چند بخت بخوابی کسی که فرستاده سخن کرده شد خواجه یحیی در آوردن ما را در سمرقند جزم نموده نظر ستاد
اما سخنی که از مالوس توان شد هم نکنت از پورت خان کوچ نمودن نزدیک در غم آمده شد از نزدیک در غم بخواجه یحیی خواهی
محمد علی کتاب دار را فرستاده شد خبر آورد که بایند شهر رسیدیم از دریم نزدیک شب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمد و ولای پسر سلطان محمد دلدانی پورت کریمه تین اتفاق بنابر کرد و چون خبر یافتند آن خیالی که کرده بودیم میسر نشد بر گشته نزدیک
در غم فرو آمدیم ابراهیم ساروش کلج که از رعایت کرد های من بود علی دوست او را گیرنده بر آورده بود از زمانیکه من در
دیاری یاق بودم با محمد یوسف پسر یوسف یک آمده ملازمت کردیم امرا و نزدیکان ما که علی دوست یک ضد ایشان بود
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از آن جهت که بمنبل میگردیده و دولت خوانان مرا جفا و عداوتها
میگرد و طبع من باین مردک شده بودیم از جهت تو هم نتوانست ایستاد و خست طلبیه و من هم منت داشتم و خست دادم
علی دوست و محمد دوست بهمان خست گرفتن پیش بمنبل رفتند و پیش بمنبل مقرب شده یامی کرسی و بدی بسیار ازین پس بیک
نظور آمد و بعد از یک دو سال در دست غلبه دست سوختی برآمد و فوت کرده محمد دوست به او رنگ در آمده بود و ابی بک
نبود از آنجا هم کوثری کرده که بخت و در کوه پایا اند جان رفتن یا غی کر یا قنبر تا انکیز کرده آخر بدست او رنگ افتاد و پیشش را
کوثر کرد یعنی نمک فلانکس چشمهای او را گرفت این بوده بعد از خست دادن انما غوری برلاس را با چند جوانی بجهت
خبر لطف بخارا فرستاده شده بود و خبر آورد که بشیانی خان بخارا گرفته متوجه سمرقند شده بود و در آن فوجی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عزمیت کرده شد که جهای این امرای سمرقند هم اکثر و کیش بود بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیانی خوان داد و تفصیلش اینکه ما در سلطان علی میرزا زهره یکی آغا نادانی و بیقلی

مختی شیبانی خان کس میفرستند باینمضمون که اگر شیبانی خان اورا بکلیسرش سمرقند رابا دبد بد و بعد از گزینستن ولایت پدرش را بسلاطین علی میرزا بدین رای یوسف ارغون خبر فاشته بلکه نمانده این رای همان خدا بود و قایل نیست و لشعرا شیبانی خان بوعده همین زن آمده و رباع بیدان فرود آمدیم روز بود که سلطان علی میرزا امر او سرداران و ملازمان خود را خبر نموده بیکس کنکاش نموده با چندی از نزدیکان خود — از روز چهارم برآمد بباغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب هم ندیده و بعد از دیدن پایانه ترا خود نشاندند و حاجی از برآمدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد و هیچ چاره نیافته و حاجی هم برآمد شیبانی خان تعظیم کرده برخاست جالغلی سپهر خواجه علی — در بابا خواجه بود خبر آمدن میرزا می خود را شنیده و او هم پیش شیبانی خان آمد این زن بید و لست چون ناقص عقل بود و هوای رسیدن بشوهر خان و مان سپهر را بر باد داد و شیبانی خان یک و دو هم پر و انگر بلکه برابر غوغا و غوغای هم بنظر نیاد و سلطان علی میرزا هم بکار خود میران و از برآمدن خود شیبانی بود بعضی از نزدیکان او کیفیت را نمیده خیال کردند که میرزا را گرفته بکریزند سلطان علی میرزا رضانشد چون اجل سپهر بود خلاص نشد بایمور سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز او لاکت قلمه کشته شد این پسر وزه جان مردنی و رفتنی بنام بد رفت که بسوزنی در آمد و از مردنیکان مان خود را بر آورد و قایل بچنین کسی را زیاده ازین نمیتوان نوشت و ازین طوحر کات شنیع زیاد تر ازین نمیتوان شنیده بعد از کشتن سلطان علی میرزا جالغلی را پیش میز رای او فرستاد و از حاکم بجای هم چون شیبانی خان متوهم بود با و سپهر خواجه محمد ذکریا و خواجه باقی بطرف خراسان رجعت داد از عقب یک چند و رنگ رفته حضرت خواجه راباد و سپهر جوان در نواحی خواجه کارزون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که کار خواجه از من نبود و قتل علی و یک پی کردند این از ان برتر شل است که غندش به از کنایه بچنین کارها را امر بر گاه پی و خان خود و بادشاه خود کردن گیرند پس خانی و بادشاه او را چه اعتبار بجز در کشتن او رنگ سمرقند را از کیش بطرف حصار متوجه شدیم محمد میرزا ترخان و امرای سمرقند را جدا شده پیش خسرو شاه رفته نوکر شدند ما ز شهر و ولایت محروم و حامی رفتن و بودن ما معلوم با وجود آنکه خسرو شاه چه مقدار حیف بخانواده گذارنده بود چاره نیافته از میان ولایت او گذشته شد یکی خیال کرده شده بود که از فرزانگی و الای گذشته پیش خان دادای خود خود که ابجه خان باشد رفته شود آن میرزا شمانه کرد و بلند بر بر کشته از سره تاق و اماتی که شتی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نو مذاک یک نوکر خسرو شاه یک تو فور اسپ و یک تو فور پارچه آورده و فرود آمدن و هتله کرد و شیر علی چهره گرفته پیش خسرو شاه رفت صبح ان قوچ یک جدا شده بحصار رفت و دره کرد و در آمده رو ببالاروان شدیم در راه های تنگی و آنچه و کوتله های تند و تیز بسیار شتر و اسپ مانند چهار منزل در میان کرده بکوتل سره تاق رسیدیم کوتل و چه طهر کوتل بهرگز اینچنین تنگ و بلند کوتل دیده نشده و هیچ وقت اینچنین راه های تنگی و آنچه رفته نشده پیش و صعوبت بسیار از خطا و تنگی و آنچه گذشته بعد رنج و شقت از کوتل های مهملک بلند تنگ گذشته نواحی خان آمده شد و در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیط او تخمیا یک کوه شرعی باشد طور کولی است خالی از

غرامتی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را منطبق کرده شسته در قلعه های باریلاق هم
 قنبر علی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه و دیار بودند در وقت گرفتن او و بیک سمرقند را و خواجه و دیار را نتوانسته اند ایستاد و یار
 بلیاق آمده قلعه های بامین او بود و مضبوط کرده شسته اند فغان از دست راست گذاشته بطرف کسود روان شدیم
 ملک فغان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود و سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
 حسین میرزا بر حصار آمده بود پیش برادر خود و بایستغیر میرزا به سمرقند باین راه رفته بود ملک فغان به قنبر علی و
 اسپ پیشکش کرده و دیگر خدمت کار به ابراهیم همین طور گردین یک اسپ فرودی فرستاد خود هم نیامد و رفتی که
 باریمد و می که سخاوت مشهور بود و در جنس شده جماعت که همراه مذکور بودند و موت ایشان فراموش شد خوشتر
 که سخاوت و کرم معروف و مشهور بود و به مبلغ الزمان چه نوع خدمتکاری با کردن او مذکور شد و دیگر به باقی ترخان دیگر
 امر بسیار انسانیت بخششها نمود و نوبت از ولایت او عبور با واقع شد انبای جنس مارا بکوی که انسانیتی
 که با دنی نوکر کردنی بود بماند بلکه برابر نوکر ابراهیم مارا بنظر نه در آورد و بچو گذشتن از فغان در قلع کسود مردم او و بیک بود
 باشد خیال کرده بر کسود و ایلغار نموده شد قلع کسود خود و یران بوده درین مدت کسی آنجا نرفته نبود از آنجا
 گذشته در کنار آب کو بک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کو بک به پل که شتیم بعضی امر را به سرداری قاسم بیک
 فرستاده شد که قلع را باطخواجه راه زدی بگیرد از یاری گذشته و از کوه شتقاخانه گذشته به باریلاق آمدیم امری که بر باط
 خواجه رفته بودند زین پایه می ماند و در وقت زین ماندن فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته نتوانستند و بکشته آمدند قنبر علی
 و رسلزار بود آمده و ابوالقاسم کوه بردا ابراهیم ترخان مردم خوب خود را بملایست فرستاده اظهار اخلاص کردند از موضع
 باریلاق قلع سفیدک آمدیم در آن فرصت شیبانی خان در فوجی خواجه وید از شسته سیه چارم را کس همراه
 او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند و از فغان و قنبر را داده بود
 با قصد شش صد کس در قلع سمرقند بود و خمره سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود و نزدیک سمرقند در قور و غم
 ندان شسته بودند مردم مایک و بد و قصد چیل کس بود و همه امر او جوانان صلحت کوه سخن را اینجا قرار داده شد
 که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته بنور مردم شهر او و مردم او دل نباده شده اند درین فرصت اگر یک کار
 توانیم کرد خود کردیم اگر قلع سمرقند ریشه پایه مانده بزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از آنجا چه چاره دارند اگر بماند نکنند
 بجهت او و بیک خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از دست او سمرقند هر چه خواست الهی بوده باشد آن خواهد شد
 باین قرار بعد از ناپیشین از یار بلیاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شب به یورت خان رسیدیم آن
 شب مردم خبر داشتند که گفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صبح شده بود که از باطخواجه پیمان
 تر از آب کو بک گذشته باز به یار بلیاق آمدیم یک روز در قلع سفیدک جمعی از انجکیان مثل دوست ناصر دیوان
 کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم و او و شیخ نور و لیش خن و کوکلتاش و میرزا ناصر همه حاضر بودند و پیش
 من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتیم باریک و بکوئیک که خدای تعالی است او سمرقند را کی بگیرم

بعضی گفتند که در بار خوابم گرفت آنوقت تیرا بود بعضی بگما بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند تو بان کو کلمات گفت
 که در چهارده روز میگریم خدای تعالی راست آورده است در چهارده روز سمقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خواب
 دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبداللہ می آیند من باستقبال ایشان برآمدم خوابم خوابم آمدنشسته در پیش خواجه
 دستار خوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد ملا با با بطرف من دیده
 اشارت میکنند من هم به ایما گفتیم که از من غیبت دستار خوان اند ازین تقصیر کرده است خواجه فهمیده این غرض سموع افتاد
 برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در دالان همین خانه بازوی راست من با بازوی چپ من گرفته انجمنان -
 برداشتند که یکپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت ببردی در همان چند روز سمقند گرفتیم
 بعد از یک دور روز از قلعہ سفیدک بقلعہ سمنہ آمد شد با وجود اینکه یکدتر بنواحی سمقند رفته و ایشان را خبر داده است
 آمده شد و بود باز توکل بخدای تعالی کرده بهمان خیال از سمنہ بعد از نماز پیشین بر سر سمقند ایستادیم که در آنجا
 همراه بودیم شب به بل مناک حادان رسیده هفتاد و هشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روی غار
 عاشقان رنہ باید گذشتہ و برآمده بر سر انامی که در دروازه فیروزه انداخته و دروازه را بدست آورده با کس فرستند
 این جوانان رفته از روی غار عاشقان رنہ - برآمده اند و یکس نفهمیده است بر دروازه فرو داده فاصل تنگ
 که از آن ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود و ترکستان به شیان خان خدمت کرده در حاجت یافته بود و بر سر او
 رسیده فاصل ترخان با چند نوکر او کشته قتل دروازه به بر شکسته دروازه را و اگر در همان فرصت بجز رسیدن
 از دروازه فیروزه درآمدم ابو القاسم کوه بخودش نیامد و بود و برادر خود احمد قاسم را با سی پهل نوکر خود فرستاد
 بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از آمدن در شمرستن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خود او با چند نوکرش آمد
 مردم شمرهنوز در خواب بودند و کان داران از دو کانه نامی خود دشنده و شناخته و عامیگر دند بعد از اندک زمانی
 اهل شهر خبردار شدند مردم ما و مردم شهر غریب بشاشت و نشاط بودند رنگ سبکان دیوانه اوز بکان را در کوچه ها به یک
 و چوب زده گشتند تخمیا چهارصد پانصد اوز یک را همین دشو گشتند و روغن شسته بان وقایع ایرکین در خاطر
 خواجه بچی بود که بکتر برآمده پیش شیبیان خان رفت از دروازه درآمده همین جانب مدرسه خانقاه روان شدم و آن
 در زیر طاق خان قاه نشسته تا صبح شدن از هر طرف غوغا - - - - - بود بعضی از ارباب و دو کانه داران که
 خبردار شدند بشاشت و نشاط آمده و محضری آورده و عطا کرده صبح آن خبر آمد که در دروازه آئین میان دو
 دروازه را اوز بکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آئین متوجه شدند همراهم من ده
 پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شهر نو بدست آمده هر کس بکچ کاوی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من از دروازه
 آئین اوز بکان را بر آورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته با اضطراب در بر آمدن آفتاب پانصد پنجاه
 کس بدروازه آئین رسیده آمد در عجب قابوی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبیان
 خان دیگر که هیچ کاری نمی تواند کرد نه ایستاد و نزد برگشت از اینجا برگشته در بستان سرافرو دآمدم اکا بروا شرا

وکلان تران شهر آمده و مرادیده مبارک باو بیا کردند نزدیک بعد چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانو اوده
 از کجا آمده یا غی بکانه متصرف شده بود ملک از دست رفته حضرت حق سبحانه نعم باز داد و غارت و تاج یافته
 ولایت بتصرف آورد آمد سلطان حسین میرزا هم هری را همین طور و غافل گرفته بود و آب پیش کار شناس روشن و تندر
 ارباب انصاف مبین است که در میان این کاروان کار تفاوت است و در میان این گرفتن و ان گرفتن بسیار
 فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه گذرانده کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم او باو
 محمد میرزا هفتده سجده ساله پی تجربه خورد و سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میرزا علی میرزا خود
 بمیرزا کسان فرستاده در عین غافل بر سر غنیم آورده چهارم آنکه غنیم او در قلعه نبود و در باغ راغان بود و وقت گرفتن
 سلطان حسین میرزا باو کار محمد میرزا و تالوع او پنجم آنکه بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یادگار محمد میرزا
 سه کس بوده و آنها هم مست و خود هم مست و غم آنکه در همان مرتبه غافل که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
 نوزده ساله بود منی کار بسیار دیده و بی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیخان خان پر تجربه و کار بسیار دیده کلان
 سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی با نیامده بود اگر چه مردم شهر بادل داشتند اما از سر شیخان خان بکس این
 خیال نمیتوانست که چهارم آنکه غنیم من در قلعه بود هم قلعه گرفته شد و غنیم را افمایند و در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
 سمرقند غنیم را افمایند و در دوم مرتبه آمدن خدای تبارک است او در سمرقند فتح شد ازین گفتن غافل شکم مردم زدن
 نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتن مقصود خود را زیاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
 شد درین فتح شعرا تاریخ گفته بودند از آن جمله یک بیت بخاطر مانده تا رسیدن باز گفتا خرد که تاریخش را
 فتح بابر محمد است بدان بعد از فتح سمرقند تومان شاد دارد و سعد و مردم قلعه که در توامانات بودند بیکان بیکان من
 رجوع او رون گرفتند از بعضی قلعه کسان اوزبک توهم نموده بر تافته برآمدند از بعضی قلعه مردم اوزبک را زده بر
 او روه باور آمدند بعضی دار و خدای خود را گرفته قلعه های خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوراق
 شیخان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیخان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیخان خان
 و رنواچی خواجه دیدار و علیا باد بود اینچنین در آمدن مردم قلعه را و این نوع رجوع مردم را دید و از جای که نشسته بود
 بطرف بخارا کوچ کرد و بنایت الهی قلعه های بلند را دید و میان کار و در سه چهار ماه اکثر کما رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
 یافته آمد و در قلعه قرشی در آمد و هزار و قلعه قرشی هم از تصرف اوزبک برآمد و قراول را هم از مرو کس الواحسن میرزا آمد
 گرفت و کار بسیار بر سر تری شد و اله و حاکم کوچ و اوراق من از بر آمدن از اند جان بعد تشویش و مشتت
 باور اتمبه آمده بودند کس فرستاده بسمرقند آورده شد و همان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه بیگم
 اول زنی که در عقد نگاه من در آمده بود او بود از و یک دختر شد و بجز النساء سوم شد و فرزند تحقین من او بود
 و در آن تاریخ من نوزده ساله بودم و در همان یک ماه چهل روز بجهت حق رفت بعد از فتح سمرقند کبریات و مرآت
 بخوانین و سلاطین و امرا و سرحد نشین اطراف و جانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب ایلچیان

و لواچیان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجربه با سهل انگاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی و عاونا خوشی با و افتد
 بود از جهت توهمات خود و تغافل کردند و بعضی با که کوکب فرستادند کوکب معتد بهی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
 مذکور خوابیدند درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علیشیه یک زنده بود یک نوبت کتابت او هم آمد و من هم یک
 بیت ترک گفته نوشته فرستاده بودم تا جواب آن تفرقه و غوغا شد شبانه خان گرفتن سمرقند ملاشای ملازم کرده بود شبانه خان همراه بود و سمرقند بعد
 چند روزی سمرقند آمد قاسم یک از دبه بکان شده بطرف شهر سمرقند رفت و داد بعد از چند روز چون صاحب
 فضیلت کسی بود و کنایه از و صاوت شده بود سمرقند آورده شده ایم قصیده و غزل میگذرانند در مقام نوابک غزلی
 بنام من بسته گذارند و همان - انثار رباعی گفته گذارند رباعی فی غلام از و تو انهم نوشیدنی منمل غله
 تا تو انهم نوشیدنی منم از آنکه فی خوردن است و فی پوشیدن و در علم و هنر کجا تواند نوشیدنی در آن اوقات
 بکان بیت دوکان بیت می کتم ولی غزل تمام نکرده بودم یک رباعی یک ترک گفته فرستادم ملاشای بعد ازین
 رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذارند و بهایام خواجہ ابوالبرکه ذراتی
 از شهر سمرقند بود گفت که در همان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجہ ابوالبرکه گفت درین زمستان کا
 بسیار در طریقی بود کارشندان خان در منزل بود و درین اثنا یک دو کارناد را بایست شد آنها می که از مرا ولده
 قراکول را گرفته بودن نگاه داشتن توانستند و قراکول باز به صرف از بکان و آمد و در قلعہ دیوسی احمد ترخان
 برادر خود را برایم ترخان بود شبیان خان آمد قبل کرد تا شکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زود آ و رده
 گرفت و مردم را به تمام قتلعام کرد و در گرفتن سمرقند مردم همراه یکی دو صد و چهل کس بود و مدت پنج شش ماه
 بنایت الهی انقدر شد که بمثل شبیان خان کسی بر سرل جنگ مصاف کرد و شد چنانچه مذکور خواهد شد
 از مردم اطراف و جانب و از جانب خال ایوب یک جنگ و قشقه محمود یک چهار صد پانصد کس بگویند
 بود از جانب جهانگیر میرزا برادر خود بمثل با دو صد کس آمده بود از مثل سلطان چن میرزا پادشاه صاحب
 تجربه که افعال و اطوار شبیا خان را هیچکس بهتر از و نمیدانست هیچکس بگویند نیامد از بدیع الزمان میرزا
 کس نیامد خسرو شاه خود را از توهم خود کس نفرستاد چون بدی بسیار از و نسبت باین خانواده شده
 بود چنانچه مذکور شد و از ماترس او پیشتر بود و راه شوال بداعیه جنگ با شبیان خان سفر کرده و در باغ لورکیم
 تاج شش و زبصلت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نوشته شده شد از باغ نو سوار
 شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سرل گذشته فرود آمدم کرد و در تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
 مضبوط کردم شبیان خان از آن طرف آمده در لواحی خواجہ کاذرون فرود آمد تخمیناً یک فرسنگ بوده باشد
 چهار پنج روز درین منزل نشسته مردم ما و مردم باغی هر روز ازین طرف رفته و از آن طرف آمده و بیکدیگر
 انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیمت کس پیشتر آمد خیلی جنگ شد از هیچ طرف زیادتی نشد از میان
 توغ قاری سبکی کرده و برگشته بخندق در آمده بود بعضی گفتن که توغ سیدی قرار یک بود سیدی قرار یک

اگر چه در سخن نزد خدیو و آما و شمشیر خود و خلیا بود و درین اوقات یک شبی شیبان خان شجون آورد کرد لشکر اسلح
 و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود و هیچ کاری نتوانست کرد و از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
 برشتند بکار جنگ من سعی و اهتمام کردم بقدر علی هم ساعتی بود باقی ترخان هزار و دویست کس و کیش فرود آمده در دو
 روز با هم راه می‌شود سید محمد و فلت و میرزا و هم از پیش بکوک آمده هزار و پانصد کس و یول فرود آمده که چهار فرسنگ راه
 باشد صبا تی ان با هم راه می‌شود و درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان و ابه تندی سبک ست بردن به تیغ
 به بدن ان کز و شپت دست و رنج به سبب اهتمام من این بود که روز جنگ سکه یول در در میان بود اگر ان
 روز بگذر تا سه چهار روز سکه یول در در پس پشت غنیم میشد این ملاحظه می‌شد که یول در در نی تقریب تعجیل کرده ایم صیام
 بداعیه جنگ حبیه پوشیده و سپایان کیم انداخته بر انگاز و قول و بر اول سال بسته متوجه شدیم بر انگاز ابراهیم
 سا و ابراهیم جانی ابوالقاسم کوه برد یعنی دیگر امر احوال ان محمد مزید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای ستم قدر
 سلطان حسین ارغون و قزاق برلاس و پیر احمد و خواجه حسین بود در قول قاسم یک و بعضی اینچکیان نزدیک بود
 ایراول قنبر علی سلاخ و بند علی خواجه علی و میر شاه قوچین و سید قاسم ایشک آقا و خالدار برادر خود و بند علی قوچ
 بیک و حیدر قاسم یک پس قاسم یک و آنچه بودند از خوانان نیک و پر یراق و نزدیکان را تمامه ایراول بسته
 شده بود تا که راست کرده بر آمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد بر انگاز و محمود سلطان بان بیک سلاخ
 و تیمور سلطان و جوالنار خمره سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند بمقدور نزدیک رسیدن سیاطعا
 افق بر انگاز غنیم از پس پشت ماکه شت من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول ماله جوانان کار کرده --- و کار
 دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمامه در ایراول نوشته شده بود دست راست ماندند پیش ما هیچ کس نماند
 با وجود ان آبنامی که پیش آمده بودند زده و گردنم قول او انداخته شد با نجا رسید و که بشیبان خان بعضی کلانان کهن
 سال او گفته باشند که شیبایا و رواق کیر اک تور ماق دین ایش اوینی یعنی شیبان می باید روان شد کار از
 ایستادن گذشت خودش مضبوط شده ایستاده است بر انگاز غنیم جوانان را سازیر کرده پس کرده ایراول هم به
 راست ماند و پیش ما داشت از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر انداختن گرفتند لشکر مغول که بکوک آمده
 بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسب فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این
 بد بخت مغولان همین طور است که اگر زیر زدند او را به میکروند و اگر زیر کنند مردم خود را تاراج نموده فرود آورده و او را
 میکروند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده بر گردانیده شد با مردم از پیش هم زور آوردند غنیم آنها
 که از عقب ما در آمده بودند هم آمده به توغ مایر گداشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جا در آور
 دند و مردم در جنگ بیک نفر ملان اوز بیک بهین توغند است هیچ جنگ اولی توغند نمی باشد بیک دیگر که پیش
 پس صاحب و نوکر تمامه تیر گداشته جیلا و زیر می آیند و در برشتن همان طوری جیلا و زیر می کردند همراه من ده و پانزده کس
 ماند بود و ریاسی کوک نزدیک بود افق بر انگاز بریار سیده بود بطرف و ریاسی خود را کشیدیم وقت آن که دریا

بجز رسیدن بدریا با جبهه و کجیم در آب و درآمد از نصف پیشتر یا باب آمده شد بعد از آن غرق آب بود و یک تیر
 انداز با جبهه و کجیم را آب بازی کنانند که ششم بعد از برآمدن از آب کجیم را بریده بر تافته - از آب بطرف شمال
 برآمده شد از غنیمت جدا ششم - - - تاراج کنده و برهنه کنند همین شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیل از
 جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسب فرود آورد و ضایع کردند بطرف شمال دریای کوکب آمده از نواحی قبله
 دریای کوکب گذشته شد میان دو نماز بود که از دروازه شخزاده برآمده به ارک در آمد کلان کلان امرای و جوانان
 خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم سازو و ابراهیم جانی این غریب چیزی است که در
 یک جنگ این سه ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم کوهر پسر کلان ابوالقاسم یک و خدای پسر و
 توپچی و برادر خود سلطان احمد بنیل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند و دیگر بعضیها
 هارث که بخت از آنجمله محمد درویش ترخان پیش خسرو شاه بطرف حصا - و قند ز رفت قنبر علی سلاح مغول که امیر کلان
 و بسیار رعایت یافته ما بود این مقدار رعایت یافته درین طر محلی با هم جفتی نکرده و آمده از سمت کونج خود را گرفته
 این هم پیش خسرو شاه رفت و دیگر بعضی نزدیکیان و جوانان مثل کریم داد و خدای داد ترکمان و جاناتکه کوکب تاش و طلبا
 ساغوجی بطرف و رایت بر آمدن در آن اوقات و کز بود به منظور یکشت و دیگر بعضی مثل شیرعلی با جماعت خود آنکه پیراه مادر سمرقند مشورت
 نموده مرده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردند و بهیم داد من و خواهران در قلعه استاده که هیچ دانه
 و کسان خود را بطرف او رایت بر آورده فرستاد خود با چند کس جریده و قلعه ماندگی نیست داریم و بنظر او بخت
 که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و نا اجمعتی باز صادر شد - - - صبح آن روز خواجه ابوالکارم و قاسم
 بیگ و جمیع امرا و نزدیکان و جوانانی که با ایشان سخن می رسید طلبید و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه
 مضبوط و نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داد و شدند و قاسم بیگ با جوانان انجکیان نزدیکی کوکب
 ششم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسه انجیک میرزا چادر سفید زده ششم جدی که امرا و جوانان در
 دروازه ها و کردا کرد قلعه در فضیل موچل سمت نموده شد بعد از دو سه روز شیبان خان آمده از قلعه دو ترفرود
 آمد مردم او باش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمانه صلواتنا گفته و بدر دروازه مدرسه آمده
 به جنگ می برانید شیبان خان که بجنگ سوار می شد نزدیکی قلعه هم نمیتوانست آمد چند روز به این و تیر گذشت
 و باش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده و در دور بر آمدن
 گرفتند جوانان کار دیده ازین طور پیروز برآمد غلامی می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شیبان
 خان بطرف دروازه آهین جنگ او و تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شده و در بر آمدند از عقب ایشان
 بعضی از جوانان سوار - - - شد بطرف استر کردن کوکل تاشان و انجکیان و نزدیکان برآمده بودند مثل پونان
 کوکل تاش و قل نظر طغای و فرید و بعضیها در آن طرف و در بوزیک باینها اسب انداخته اند قبل نظر چپ و تاش شده از آنجا
 خود پیاده شده زور آوردند و تیمان شمر را برداشته و در دروازه آهین آورده اند و شش تیر یک و میر شاه

قوچین درکن رسیده خواجه خضر اقتاد و مامد بعد از برداشتن پایاها سواران پیش ایشان بمسجد خواجه خضر رسیده آمدند
 قوچ بیک برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمده خوب چای قولااش کرده نمایان کار کرده مردم دیده ایستاده بودند
 گوشتها خود بهمان کرختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بچنگ ایستادند کار گذاشته بودند از بالای دروازه ناوک
 می انداختم و مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملا حظت تیر بالا از مسی خواجه خضر پیش نتوانستند آمد و از بهمان
 جابر گشتند در ایام محاصره از بالای فصیل قلعه هر شب نگاه بانی میکنم کاهی من و کاهی قاسم بیک و کاهی
 بعضی از امر اوزبکان می گشتند از دروازه فیروز تا دروازه شیخزاده بالای فصیل براسپ سوار می توانستیم گشت
 و در دیگر جای پیاپی ده شده یکشتم از اول شب بیک گشتن صبح میشد بیک روز شبان خان در میان دروازه میزد
 و دروازه شیخزاده جنگ آورد من که کمک بودم بجز جنگ اینجا شدن اینجا آمدیم و از طرف دروازه کار گذاشته
 و دروازه سوزن کران پروا کرده نشد بهمان روز در بالای دروازه شیخزاده به تیر ناوک اسپ بیک بود اسپ
 انداختم بجز در سیدن بستر تیر رفت درین میان امتداد از در آوردم که در نواحی استر کردن راست تاز فیصل
 آمدند ما در اینجا خوب و ضعیف مشغول از انطرف تمام فافل آنها تا است و پنج و بست شش زمینه پایه بسیار ساخته
 بوده اند که فراخی هزینه آنمقدار بود که و دسه کس بکیر بهیلومی تم تواند برآمد تا هفتصد مشت قصد جوان خوب را بهر ای
 این زمینه پایه در روی بروی میانه دروازه آنکران و دروازه سوزن کران پنهان کرده گذاشته خود با اینطرف
 آمده جنگ انداخته بود مردم تمام درینطرف بچنگ مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجار از جایی که پنهان
 شده بودند برآمده و تند و تیز آمده این زمینه پایه میان این دو دروازه مذکور در روی حویلی محمد فرید ترخان
 بیک مرتبه فیصل میگذازند و اینجا بلجار قوچ بیک و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و اینجا
 در حویلی محمد فرید ترخان می بودند دروازه سوزن کران بلجار قرا بر لاس بودند و دروازه کارستان بلجار ششم طرف
 و برادران خودش و قتل خواجه کوکلتاش بودند چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار غافل شده بودند و قتل و قتل
 و سایر مردم بکشت کار مهم بخانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار باد و سه از تیم و سیران
 بودند قوچ بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیک و خوانان دیگر خوب مردانیکها کرده بر سر فیصل بعضی
 از مردم غنیم برآمده بودند و بعضی در بر آمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد و دیده رسیده و چای قولااش کرده کرده
 ضرب راست زده از قلعه فرود آورده گزینانیدند از همه بهتر قوچ بیک خوب کار کرده یک کار پسندیده نمایان
 قوچ بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید قرا بر لاس هم در بلجار دروازه سوزن کران
 تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قتل خواجه کوکلتاش و قتل نظر میرزا و بلجار خود دروازه کارستان بودند
 آن هم بکس کبی خوب ایستاد از کونان آمده خوب چای قولااش کردند و بیک نوبت قاسم بیک جوان را
 سر کرده از دروازه سوزن کران برآمده و اوزبکان را تا خواجه کفیر دنبال کرده چند اوزبک را فرود آورده ببرید
 و قتل غله ببرند بچکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد مردم بسیار تنگیض شد کاه به آنجا رسید

که نقیر مسکین گوشت سبک و گوشت خنخور دن گرفتند فانه اسپ که کم شد برک درختان رامی دادند آنجا تخریب
شد که از همان برکها برک توت و برک قزایع با اسپ ساز و ارتز بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
تراشته آن را در آب ضیاعانده با اسپ می دادند تا سه چهار ماه شبان خان نزدیک بقلمه نیامده و در دور
در کرد قلمه کشته تغییر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
آمده و نقارها نواخته سوزن انداختند من در مد رسه بودم بسیار تر و دو غده شد بعد ازین هر شب آمده نقاره
نواخته و سوزن انداخته شور و غوغا می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایل چیان و کسان فرستاده شد از
آنچه کس کوک و مد و نرسید انوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کوک و مد و نکرده
و این طور محل خود بکدام حساب بکنند امید اینها قلمه داری کردن بی تقریب بوده که ششکان گفت اند که بجهت قلمه
مضبوط کردن همی باید و دوست می باید و پایی می باید سرسردار و دوست دو کوک باشد که از دو طرف بیاید و پا
آب و ذخیره قلمه باشد ازینائی که در اطراف و جوانب ما بودند کوک و مد چشم ششم اینها خود هر کدام در یک
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه و صاحب تجربه پا و بنام دخی کند و دله اریا داده ایل چی
نی فرستاده به شبان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایل چی کری می فرستاده و مثل از انجا
به نواحی می گشت اند جان را احمد یک و جمعی رو بروی قتل بر آورده لک لکان و چهار باغ تو رک رو برو شد
جنگی و ایستادنی بهم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی بنود از سپاه کری بسیار عاری بود درین
باب رو برو شدن به قتل از خان احوال و افعال پیدانه ظاهری شد احمد یک ترک کسی بود اما دولتخواه
و مردانه بود غریب درشت می گویند که این قتل چه مقدار کسی است که این مقدار تر و دو غده می کشید
اگر چشم ششمی تر شد چشم خود را بسته رو برو شود و قایم **سبع و شصت** آمده ام و محاصره
به راز کشید و ذخیره و اذوقه از هیچ طرف نیامد کوک و مد و از هیچ جانب نه رسید سپاهی و رعیت نومیده شده
یکان و دوکان خود را از قلمه پناخته کرختن گرفتند و شبان خان عاجزی مردم قلمه نمیده و آمده در غار
عاشقان فرود آمد من هم رو بروی شبان خان و سکوی پان در خانهای ملک محمد میرزا آدم در همین روز
او و زن حسن که باغی کری جایگزین میرزا و از سمرقند بر آمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار رفتند و فساد اندو
ظا هر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلمه و آمد سپاهی و شهری عسرت و تنقیص
پیشتر شد مردم نزدیک خود را از تفصیل انداخته کرختن گرفتند از امر ایکی دیس شیخ و در ویش باب
که نخته فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل بایوس شدیم از هیچ طرف امید واری نماند اذوقه و ذخیره در اصل
کم بود آنچه بود هم تمام شد از هیچ طرف اذوقه و ذخیره نیامد و این محل شبان خان سخن صلاح در میان انداخت
اگر از یک طرف امید داری می بود یا ذخیره می بود به سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
کرده از شب نزدیک به هر شده بود که از دروازه بیرون ده برآمده شده و الهه خود خانم را گرفت بر آدم

دوزن دیگر هم برآمد یکی - خیف بود و یکی منکلیک کوکلتاش بو خواهر کلان سن خانزادیم در همین برآمدن بست
 شبان خان افتاد و در شاهجویهای کلان - و شب تاریک - راه که کرده بعد شولیش در وقت صبح
 از خواب بیدار گشته و وقت شب به پشته قار بوغ برآمدیم از شمال و پشته قار بوغ از پایان بوغ خود گشت
 گذشته قصد ایلان اوتی نمود و روان شدیم در راه بقبر علی و قاسم یک اسپ دو انداخته اسپ من گند
 بخت دیدن اسپان بایشان که چه مقدار عتب مانده انجم شده و برگشته دیدیم یک اسپ - کشته شده
 بود زین برگشت بسر بر زمین آمدم اگر چه پیمان زمان برخاسته سوار شدم اما عقل من تا شب بقر خود نیامد این
 عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی و چشم و دل من میبود و میگذشت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
 فرود آمده اسپ کشته گوشت او آلتیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسپان را دم داده سوار شدیم پیش از صبح
 در موضع خلیله آمده فرود آمدیم و از خلیله بدو رخ آمده شد در آن آیام در درخ پسر حافظ محمد دوله ای و طاهر
 دوله ای بودند کوشتهای فیه و نان میدادند از آن بو و خورهای شیرین و انجورهای خوب فراوان از
 انطو عسرت باین طور از زانی و از انطو بلیت باین طور آمانی آمده شد و غده مرون از خاطر رفع شد و شدت
 کرسنگی دفع شد و عمر خود این مقدار فراغت نکرده بودیم و مدت العمر قدر آمانی و از زانی این مقدار نمانده
 بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت و خوب ترمی نماید چهار پنج نوبت همین طور از
 شدت براحت و از مشقت بفرغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلائی که سنگی خلاص
 شده براحت آمانی از زانی بفرغت رسیدیم سه چهار روز در درخ استراحت کرده بعد از آن بطرف
 اورا تیمه غریت کرده شد ساغر ج اندکی از سر راه بر کنار تراست چون مدتی اینجا بودم در گذشته رنستن رفته
 سیرا کردم در قلعه ساغر ج اتون که مدت های مدید بود که در ملازمت والدین خانم می بود و درین نوبت بحیث
 پی اولائی در سمرقند مانده بود و بیک ناگاه در رسیدن نزدیک شد و ریافتیم و پرسیدیم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
 و خواهر خود را درین خوب نکار خانم عالم فانی را و دل کرده بود او را هم اینجا شناخته اند خانم بعد از شنیدن حال
 بابا ام مادران و برادران خود را و خواهران خود را که شاه بیکم و سلطان خان محمود و سلطان نکار خانم و دولت
 سلطان خانم باشند مدید بودند و امتداد مفارقت بسیزده چهارده سال کشیده بود و بخت دیدن این غریبان
 و زائیدان تا شگند متوجه شدیم من بچند حسین میرزا کنکاش کرده در موضع و هکلت از موضع اورا تیمه است قشلاق کرده
 قرار دوم و اولی را در و هکلت گذاشته بعد از چند روزی بخت دیدن شاه بیکم و خان داده ام و خولیشان و غولیان
 من هم غریت تا شگند کردم رفته شاه بیکم و خان داده ام را و دیده چند روزی اینجا ماندم خواهر کلان زائیده مادر من منیرکا
 خانم هم از سمرقند آمده مادر من خانم بیخود شده بسیار بی حضور می کشیده بخاطر هکلی گذرانیده حضرت
 خواجگان از خواب بیدار شده بر آمده و آمده در حرکت بودم و بفرکت رفته خواهر را و دیدم امیدوار بودم که خان داده ام در مقام
 رعایت و محایت شده ولایت پرگنه بدهند اورا تیمه را و صده کردند محمد حسین میرزا ندانیدیم بخودی خود را و یاز

ایشان اشارتی شد بهر حال بوزن چند روز بکلیت آمدم و حکمت از منم کوه پایدار تیره است در پایان کوه بلندی واقع شد بجز گذشتن
ازین کوه ولایت مسیحی میشود مردم او اگر چه تا بیک اندام مثل اتراک کله دارد و مردم اندک و سفند ان حکمت را -
چهل هزار گنمین میگردند درین موضع در خانه رعایا فرو آمده شد من در خانه یک کلا تر دیر فرود آمدم مردی بیری بود هفتاد
هشتاد ساله بود و با شد و ما و او را بنور خیلی عمیقانه زنی بود یکصد و یازده ساله و در وقت درآمدن تیمور بیک دهنده و شان
یکی از خویشان او در آن لشکر بود آن در خاطرش مانده بود که ای حکایت میکرد در همین حکمت از همین زن زانیده و نیره
و فرزند نیره و نیره نیره نود و شش کس حاضر بودند اما مرده و دود کس حساب میکردند نیز او جوانی بیست و پنج ساله و بیست
شش ساله سیاه ریشی بود و در آن ایام که در حکمت بودم در کوه هاسی گردنواچی حکمت همیشه پیاده میری کردم اگر با پی پی
میگشتم از جهت پامی بر نه کشتن بسیار پیاپیچان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد و در اثنای همین میگردید
میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی کاوی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفت باشد که ت
کاو نظر بیند ازید و کم کمیند تا بکدام طرف بر آمدن راه معلوم شود خواهر اسد الله نظر افتی کرد و گفت که کاو کم شود چه
کار کنیم در همین رستان از سپاهیان بعضیها از بسکه برای مادر فرزندها کشته نمیتوانستند بجهت رفتن اندجان حضرت
طلبیدند قاسم بیک بمبالغه فرسایند که چون این مردم میروند بجای دیگر میرزا مخصوصا نه از پوشیدهای چیزی بفرستیم
یک طاقی از طاقهای خود را فرستاد قاسم بیک باز با اخه کرد که یک چیزی اگر به تمیل هم بفرستند چه شود اگر چه رضا بنوم
اما بجهت بمبالغه قاسم بیک از یونان کوکلتاش بیک شمشیر کلان اورا که بجهت خود ساخته بود گرفته به تمیل
دست داده شد شمشیری که بسرن رسید همین شمشیر و چنانچه در وقایع سال آینه مذکور خواهد شد بعد از چند روز
مادر کلان من ایس دولت بیکم درین بر آمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اورونخ و کرسنه و لاغر چند آمدند و در میان
همین رستان شیخان خان اب خنجد از بالای خج گذشته نواحی شاه خیزه بشکست را تاخت بجز خبر آمدن بجای مردم
خود متوجه نشده زود تاخته سوار شدم بجانب مواضع پایان خنجد از بروی هشت تک متوجه شدم عجایب سرو و گل بود و
نواحی با و ... کم نمیشود و تنیدی و در آن مرتبه سرد بود که در همین دوسه روز دوسه کس در میان از شدت سرما مرده
بودند بمن احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای آویخته بود میان ان از جهت نیزی آب بچ نه بستند بود
درین آب آمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سروی آب خیلی تاثیر کرد و صبح آن آب خنجد را از روی
خاص لا را ز بالای خج گذشته شد و از آب گذشته شب و در میان آن به شکست آمده شد شیاپا خان خود همین نواحی
شاه خیزه را تاخته برگشته بود و در آن ایام بشکست پسر طاجید ر عبد المنان بود از عبد المنان و خورد تر موسن
تمام بیک کار نا آمدنی و پریشان - در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بودنی ابجله رعایت کرده بودم
بنید انم یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نگذاشته بوده بعد از رسیدن
خبر برگشتن چاقو بخی اوز بیک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آهنگران سه چهار روز
توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند موسن پسر طاجید ر یونان کوکل تاش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

بجست طعام خوردن می طلبند که از پشتک کوچ کردم این جمع در پشتک مانند این جماعت بر سر
 چیری سحبت می داشتند ما آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صبح آن خبر آمد که یونان
 کوکلتاش درستی از بالای چه افتاده مرده است حق نظر طغای زائیده یونان کوکلتاش بود مایک جماعت بگر
 فرستاده شد رفته جاها که از آنجا افتاده بود احتیاط نمود و یونان در پشتک بنجاک سپرده آمدند از جایی که اینجا
 صحبت داشته بودند یک تیرانداز در وزیر جلندی مرده یونان را یافتند به بعضی کمان شده که کینه
 سمرقند و ردل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق اراکس ندانست بن عجب تاثیر کرد در فوت کم
 کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گری می کردم تا پنج وقت او را فوت شد یونان یافته
 شد بعد از چند روز برگشته بجست آمد چون بهار شد خبر آمدن شبیان خان بر سر او سائبه در میان مردم
 او افتاد چون حکت از زمین هموار بود از آب برون گذاشته باسانی — بکوستان مسیحا بر آمده شده
 پایان مسیحا آب برون است از این آب برون پایان ترکی چشمه افتاده بر سر این چشمه فرارست از همین چشمه
 بالا داخل مسیحا است و پایان به بلغر تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را
 کنده ثبت نمودم **مثنوی شنیدم که جم شد فرخ شرت** بهر چشمه شد بسکی نوشت * برین چشمه چون
 مایسی دم زدند * برقتند تا چشم بر هم زدند گرفتیم سالم به روی و زور * ولیکن نه بردیم پا نه دیکور * در آن
 کوستان این رسم است که در سنگها ابیات و بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن مسیحا ملاجوی شاعر
 از سمت حصار آمده ملازمست کرده شبیان خان بگردنواچی اورا تیبه بود یکی مردم خودی یراقی منتظر پیداخته
 و مسیحا او روق را گذاشته از آب برون و ابانی از کوه کند شده از آب و برنواچی آمد شب نزدیک بصبح
 جمع شده هر چه قابو باشد وارد دست آید تقصیر کرده نشود شبیان خان خود تیر بر کشته باز از کوه مسیحا گذاشته
 بمسیحا آمده شد و رهاط آمد که این چنین از کوهی بکوهی الا خان و الامان و لایقی فی و جانی فی کشتن به تقریب است
 پیش خان تا شکند رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشد و در قزاق بگفت نعلب و
 سیاست سه چهارم خول را کشته بود چنانچه مذکور شد غالباً از بهانجست در رفتن ترود و کوه هر چند مبالغه کردم
 نشد بایرادران و خور و کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب برون گذاشته
 پیش خان تا شکند متوجه شدیم در همین ایام تمبل لشکر کشیده در جاکه آهنگران در آمد در لشکر حسین محمد و غلت که
 به حصار می مشهور بود و برادر خور و سلطان حسین و غلت و قنبر علی سلاح متفق شده به تمبل قصد می کنند بگرد
 فهمیدن تمبل این بهم را نتوانستند ایستاد و کریمت پیش خان آمدند و با عید قرطون در شاهزاده شده بی توقف گذاشته
 تا شکند پیش خان فتم بک رباعی از قافیه میمانند بودم ترود و دشمم در آن محل متبع مصطلحات شعرا این مقدم کرد بودم خان خود
 طبع کسی بود می گفت اگر چه غزل بسوسامانی کمتر داشت چون با می را بجا کنی زائیده ترود و معارض که دم جواب شانی که تسلیم
 دل شود بیافتم ظاهر و مصطلحات شعر کم متبع کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بموجب اقتضای محل با و

دال و دیگر غنیمت کاف و کات هر کدام بیک دیگر مبدل میشده اند بعد از چند روزی قبل بر سر اورا تیه آمدند و
 رسیدن از خبر خان از تا شکنند شکر کردند و میان بسکت و سام سیرک بر انقار و جوانقاری سال ساخته و در
 مغول توغنا بستند خان از اسپ فرود آمد توغ را آورد پیش خان ایستاده کرده یک مغول بکیت کاو یک
 کرباس سفید و رازی را بسته و دست خود گرفت ایستاده است و یک سه پارچه سفید و راز را پایان تر از قطاس توغ
 بسته و از زیر چوب توغ گذاشته آورده یک کنار ان پارچه را خان بسای خود بر کرده ایستاده و یک پارچه دیگر
 که بهمان طریق بیک توغ و یک بسته بودند من زیر کرد ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
 ان مغولی که این پارچه را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
 اشارت می کند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام نفیر و انقارها را یکبار می نوازند
 و تمام مردمی که در ایصال ایستاده اند بیک با سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از ان سوار
 شده و سواران انداخته همی تازند و میان مغول توغ و کی که چنگیز خان نداده است بهمان و تورتا حال حمل
 است بر انقار بر انقار قول قول اباغند هر کس بر جای که دارد در جای خود می ایستند و بر انقار هر کس بهتر اعتبار
 دارد بجانب اونج یعنی کنار قوچ می ایستند از مردم بر انقار در میان او توغ و یک چنگ برلاس اینکه در اونج
 بر آمده میکشند باشد امنیت در ان فرصت سردار تومان حراص قشقه محمود بود یعنی جوان مردانه بود و در تومان بیک
 چنگ که همین تومان شهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود و در تومان بر آمدن از اونج میان هم جنگ کردند
 بیک دیگر شمشیر با بر آوردند و خطا هر انچنین قرار یافت که در جبر کایکی بلند تر بایستند و ایصال یکی از اونج بر آید صبح
 آن در نواحی سام سیرک یکی جبر کا انداخته شکار کردند آمده در چار بلغ توغ فرود آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
 روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود — هفت بیت است بعد ازین هر غزلی که تمام شد
 بهین ترتیب نوشته نشیده از اینجا کوچ کوچ در دریای خجند آمدند یک روزی بطریق سیرازاب گذشته و آتش پنجه جوانان
 و خوردن را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا رنگ بند مراد و دیدند صبح همین روز خانقلی و سانقلی و سلطان
 محمود و پس کر پنجه پیش قبل فرستند همه کمان شد که این حرکت ازینها صادر شده است اگر چه تحقیق نشد احمد قاسم
 که بر همه اجازت طلبیده به اورا تیه رفت او هم همین رفتن و یک نیا مد و پیش قبل رفت و قایم
 شان و نشسته اند این یورش خان اندکی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی فی غنیمت زیر کردنی فی رفتند و آمدند و رین
 مدت که در تا شکنند بودم خیلی فلاحی و خواری کشیده شد ولایتی بی امید واری و ولایتی نوکر اکثر پریشان شده —
 بعد و چند که ماند بودند از فلاحی همراه من نمیتوانند کشت بدر خانه خان و او ام که می رفتم کاهی بیک کس و کاه
 بدو کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود پدر زاییده بودند خان و او ام را کورنش کرده پیش شاه بیکم می
 آمدن مثل خانه خود سر بر نه پام بر نه می در آمدم آخر ازین طور سرگردانی و ازین مستمخا نمانی تنگ آمدم و بجان بیدم
 خود بکفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی کم شوم باین نوع خواری و زاری نداشتن

مردم تا جائی که پای من برود بروم بهتر باشد روان شدن خطا - را خرم کردم و سر خود گرفته رفتم را خرم کردم از
خوردی بازخوس بیر خطا - و اشم اما از جهت سلطنت و عیال میسر نمی شد سلطنت خود رفت مادر من هم با در
دراوران خود همراه مواعیر رفع شد و آن دفعه با دفع کردن توسط خواجه ابوالکلام این سخن را در میان
اند اشم که مثل شبیان خان غنمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مسایهست فکر او را حالا که او بوس را هنوز
خوب زیر نگه داشته و بسیار کلان نشد و کردن و جیب است چنانکه گفته اند منظم آمد و بکشت چو می توان کشت با
انش چو باند شهبان سوخت به کذا که زه کند گمان را با دشمن چو به تیری توان و دخت به کجیک خان و
داد ام هم بیست و پنج پست چهار سال است که ملاقات نموده اند یعنی خانه اوی خورد و من هم ایشانرا
نمیده ام اینچنین شود که من بروم و هم کجیک خان داده خود را به منیم و هم واسطه باعث ملاقات نمودن شود و غرض
من این بود که این بهانه از میان برآیم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود هیچ دغدغه نمی ماند بعد از آن
خیال من درست میشود ازین خیال من یکس را اوقوف هم کرده اندی شد ازین جهت بهادر خود هم ممکن نبود که اینچنین
سخنان گفته شود و بچرخیدی از خورد و کلانی که در کرد و گوشه من بودند به امید واریسامی دیگر من وابسته شده
سر کرد و اینها کشیده می کشند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجه ابوالکلام که این سخنان را
بشاه بیکم و خان داو ام گفتند از ایشان رضا نمیشود با اینجاطری رسید که از جهت رعایت نیافتن مکر حضرت
می طلبید و باشد ازین وجه در حضرت اندک تا مل کرد و در همین ایام از خوان داده خوردم یکس آمد که تحقیق
خان خوردی آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان را آورد - شاه بیکم و خوا
خورد سلطان نکار خانیم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان هم پیش و از کجیک خان داو ام
برآمدیم و در میان تا شکند و سیران نعمان نام دهی و دیگر چند و علما باشد قبر ابراهیم اتا و اسحاق اتا انجاست تا این
مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کجیک خان داو ام را معلوم نداشتیم خالی دهن بسیر سوار شده بودم یکجا به
خان بر خوردیم پیشتر روان شدم در همین وقت از فرود آمدن من کجیک خان داو ام واقف شدند خیلی واضطرار
شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده شست به من تعظیم و ریابند باری روز نزدیک
رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکردیم که فرود آمدیم و رفت یافته زانو زده و ریافتیم و اضطراب و انشال شد
فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطانزاده فرمودند که از اسب فرود آمدن و زانو زده بمن دریا
از پس آن خان بمن دو سلطان آمده بودند درین سیزده چهارده سالگی بوده باشند باین سلطانان دریا
و سوار شده پیش شاه بیکم آمده شد کجیک خان داو ام شاه بیکم را و خانمان را دیده و ریافته و نشسته گفت و
حالات گذشته در گذشته را تا نیم شب با هم بیکر گفت صبح آن کجیک خان داو ام برسم مغول و سر و پا و
و قوت خود را با اسب زین از خاصه خود عنایت کردند طاقی مغولی مقول و آمد و جامه اطلس خطای ساجده و خت
خود خطای برسم قدیم با سنگ و جامه ساسی سه چهار چیز مثل چکرمانی که خوراک و پیش کریبان خود مثل عبیر دان

و خریط می آویزند آویخته بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تاشکند شدند خانه اده کلان هم
از تاشکند سه چهار فرسنگ پیش و از برآمدند در کجای ستایانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از روم و رسید اش
چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان کردید و آمد پیش خان فرود آمد در جای کوشش که رسیدند
موتبه زانو زده و آمده دریافت خان کلان هم بجز و نزدیک رسیدن خان خورد استاده شده دریافت بسیار وقت
در یافتند و بهم چسبیده ایستادند و رکشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد و رکشیدن پیش کش و مار یق هم بسیار زانو زد
بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد کام برسم منوچرخ خود را راست ساخته بودند طاقی بای منوچرخ جامهای طلسم
خطامی سان همه دوخته و برسم منوچرخ ترکشها و زینهای ساغری بنزد اسپان منوچولی نعمت زیب مکرری آمد خان خورد
پس کمی آمده بود از هزار کس زیاده و از هزار کم بوده باشند کجک خان دادام صاحب اطوار مجب کسی بود در
شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود ازین اسلحه شمشیر بسیار عقید بود و می گفت که شمشیر پر و پازری کبشتن
و تیرش که باشد اگر بسد یک جای او کارگر است و شمشیر که برسد از سرتاپای او کارگر است شمشیر معتبر بده خود را هرگز
از خود جدا نمی کرد یاد رکش میبود یاد رکشتن چون در کنار و گوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی مدتی نزد اندک
درشت کوئی تر بود و همین زیب منوچرخ که مذکور شد همه را کجک خان دود خورد و خود آمدم خواجه ابوالمکارم همراه
خان دادام کلان شده بود مرا شناخته پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
بتاشکند آمده بودی بر سر سلطان احمد قبل شکر کشیدند از راه کندی و امانی متوجه شدند بجلکه آهن کران
دیدند خان خود را و مرا پیشتر از خود جدا کردند از کوتل رایان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هر دو خان
یک جاس شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیدند شکر خود را اسی هزار سوار تخمین کردند قبل سم شکر خود را
جمع کرده به آشتی آمده است خانان مشورت کردند رایبای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
کنند و از دریای خجند گذشته بطرف اوش و او ر کند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجا مانده ایوب بیک پاک را با
توان خودش جان جن نارین بانارینهای او و حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
و غلت های خودش قنبر علی و ساریق باش میرزای انباجی را دار و ده لشکر کرده بمن همراه ساختند کران از خانان جدا
شده از نواحی پیکان دریای خجند رایبال گذاشته از رباط خوقان گذشته قبار ازیر کرده از راه رباط الالمیوق بر سر
اوش ایلغار کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس قبل و هم از دور بودن چاره کار خود را نمی یافتند بجز
در آمدن مادر اوش از جانب شرق و جنوب اند جان از کوه و میدان ایل و او بوس آنها تمام در آمدند او کردند
که پیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاد
با در آمدند بعد از چند روز مرغیبانیان هم دار و ده خود را زده بر آورده بمن در آمدند از آب خجند آنچه طرف اند جان
از قلعه های غیر اند جان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعه ها بست مادر آمد و در ولایت این چنین

شور و قندت می شده قبل هنوز بخود نیاورده در میان آغشی و کمرسان باشکر سوار و پیاده خود را بخانان روبرو شده و
 خود را بشاخ بند و خندق مطبوع کرده نشسته بود چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و پیش و پست می شد
 اما از هیچ جانب غالبیت و متلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اند جان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثرین آمده
 مردم اند جان هم بالطبع مرا می خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر سید که یک شبی نزدیک اند جان رفته کس
 در آورده بخواجه های در باسنای او سخن گفته شود احتمال دارد که بار از یک طرف در آورند باین خیال از او ش سوار
 شده نیم شب در یک گروهی اند جان در روبروی چل دختران آمده شد قنبر علی بیگ و بعضی امرای دیگر را پیش تر فرستاد
 شد که پنهانی کس در آورده بخواجه و در باب سخن بگویند مادر انتظار این امرای که رفته بودند همان طور بالاسپ
 ایستاده بودیم بعضی در پیشکی بعضی در خواب آورده شاید سه پیر از شب گذشته باشد که یک بار او از طبل بازو سواران
 برآمد بسیاری و کی باغی را ندانسته مردم غافل خواب آلوده یک نگاه بیچک بگیری متوجه نشده که نچند مرا فرصت جمع
 نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میر شاه قوچین و بابا شیرزاد و دست ناصر همراه من روان شدند بعد اچنان
 کس دیگر همه مردم بگریختن روانه شدند اندک راهی رفته بودیم که این جا حد تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمدند
 یک اسپ تشنه نزدیک بمن در آمده اسپ او را به تیر زدیم متعلق زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند
 گفتند شب تا یک بسیار و کی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ماه چهار کس چه مقدار کس متضرر
 خواهند شد رفته این مردم کرخیه را جمع نموده جنگ باید کرد و قاتر کرده مردم رسیده و به قحی زده هر چند کرده شد مردم نه ایستاد
 باز بهین چهار کس بر کشته تیر گذاشته شدند کی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس پیش نیستند باز دنبال کردن
 و فرود آوردن ایشان مشغول شدند بهین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهین سه کس
 بر کشته تیر گذاشته غنیمت را گرداندم تا سه گروه مردم را تار و بر روی پشته قراوق و پشامون دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن
 به پشته میشرو محمد علی در خوردن گفتیم که اینها کس کی اند بیایند رفته اسپ اند ازیم چون رفته اسپ اند اختیم اینها ایستاد
 ماند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهین پریشان شدن به او ش
 رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب یک چک چند مسغول او شار از ما جدا شده از جهت قراوقی بگردان جان
 آمده بوده اند غوغای شکر مارا شنیده پیش تر آمده در اوران غلطی کنند این اوران دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه از اوران
 بعضی قوم در دانه است و از توتیای و از بعضی لوبویی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار و لفظ را اوران تمام می ناسند
 که در وقت کار در وقت و خوردن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن غلام محمود را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود
 و خود را از یگانه فوق تواند کرد و آن پوشش الفاظ محمود او را می ناسکند به سیرام بود که ناسکند بگوید درین میان خواج
 محمد علی مرد تلک حیلکی در اضطراب شده و در مقابل آنهم تا شکند تا شکند می گویند مغولان کس باغی خیال نموده و سواران
 انداخته و طبل باز نواخته تیری مانند بهین طریق غوغای غلطی بیگ با پریشان شیم آن خیال کرده بودیم نشد باز
 بر کشته باوش آمدیم بعد از پنج شش روز در جوع نمودن مردم کوه رسیده و قلعه های قبل و قوچ اپوی دلی پای پا

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا که بختن گرفتند بعضی از آنها که از تو آید بودند گفتند که کار تمیل بویران شدن رسیدیم
 است در همین سه چهار روز تحقیق و یران شده خواهد برگشت بجز آمدن این خبر بر سرانده جان سواری کردیم در قلمه اند جان
 برادر خورنجل سلطان محمد تیلیه بود از راه تولوق آمده از طرف جنوب آمد جان از خاکان نماز پیشین چایقونچی فرستاده شد
 خود هم از عقب چایقونچی رفته بداند پیشه عیش که بطرف خاکان است آدم از قراول خبر آمد که سلطان محمد تیلیه بامدی
 چند از محله بانات بیرون در و آمدن پیشه عیش بر آمده است چایقونچی هنوز جمع نشده بود و جمع شدن چایقونچی متوجه
 نشده بی توقف بطرف باغی زد و روان شدیم تیلیه از پانصد کس پیشه بوده باشند اگر چه مردم ما از آن بیشتر بودند اما
 مردم لشکر چایقون رفته پریشان شده در وقت رو بر و شدن شاید بهمان مقدار بوده باشند
 سال و ترتیب را ملاحظه کرده جلوریز بر سر منجم متوجه شدیم محیه در نزیک رسیدن توانست ایستاد یک دو شمشیر و دکل
 بهم نشسته که بخت مردم او را تادرو از خاکان فرود آورده رفته باغی را زیر کرده در کنار محله و قشیکه بخواجه رسیدیم
 نماز شام شده بود خیال داشتم که تند و تیز برواز بر سر از اماسی کهن سال صاحب تجربه تا سر یک به رودست یک و بخت
 یک بومش ساندند که بیکاه شده است در تاریکی نزدیک قلع نشین حساب است اندکی عقب تر خود را کشیده
 فرود آیم صبح چه چار دارند قلعه را می دهند سخن بن امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برگشتیم اگر چه در
 قلعه رفته می شد لی شک و شبهه قلعه بدست می آمده است نماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده باطوق
 فرود آمده و شده با وجود آنجا خبر و یران شدن قبل باند جان رسیده بود از بی تجربه بلی غفلتی شش جوی خاکان جای منظمی
 را فرود نیامده و از جوی گذشته آمده در کنار ده باطوق و زمین میدانی فرود آمده شد قراول فی جیفه اول فی غافل
 خواب کرده بودیم در سر بیج مردم در خواب شیرین که قنبر علی فائز کرده و فریاد کرده آمدیم رسیدیم بر خیزدیم و گفت
 و غلط توقف کرده که شش من همیشه در آمانی هم بماند بر آورده همین طور تکیه می کردم بجز در خاستن شمشیر و ترکش را
 بسته فی حال سوار شدیم توپچی را تا بستن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شدند از آن طرف
 که یا فی آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک انداز آمده بودیم که چایقونچی غنیم رسیدیم
 در بین حالت همراه من تا د کس بوده باشند تیر که اشتی مردم پیش آمده را بر سیدن برداشته و پیش انداخته روان
 شدیم تا یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تمیل با صد کس تخمینا ایستاده است تمیل
 بابک کس دیگر پیش از ایسال او را و ر گفته ایستاده اما مردمش پیلو داده که زیر هم بکروم گفته ایستاده اند و همین زمان همراه من سه
 کس مانده بودند یکی دوست تا صد دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خداداد ترکمان یک تیر که در شست اول کمان
 بود بدو بلخه تمیل انداختم باز تیر کش دست بردم فاندوم یک کوشه کیر سبز داده بودند آن بر آمد بر تافتن ان جیفه آمد
 تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر فرستم این سه کس هم عقب تر ماندند
 رو بر روی من دو کس که بودند یکی از آنها که تمیل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاهراهی بودند من از آن طرف در
 راه در آمده در همین راه رو برداشتم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تمیل بجانب من نشسته

غیر از کیم دیکمبل هم یراق داشت پیش من غیر شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در دایم شتم سر او را باغز تپمی
دوخته اند انتم در همین حالت یک تیر شمشیر بران راست من خورد و پیران گذشت در سر من طاقی دو یلعه بود تمبل بر
سر من شمشیر زد با وجود آنکه یک طار از طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در رنگ بود تا
بر آورن فرصت نشد و میان دشمن بسیاری یکدیگر و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در برابر گردانم یک شمشیر دیگر هم
بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم بر کشته بودم که از پیادهای سه کس آمده همراه شدند بعد از من تمبل بر دوش
تا صدم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه اند از از عقب ما آمدند از خاکان شاه جوی کلان و میق است از هر جایی او
گذشته نمی شود خدای تعالی است آورد یک کدرا زین جوی اسپ بر آمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسپ دوست
ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها ما بین قراوق و فراغینه است ازین پشته بران پشته
بر آمده از پیراهن بطرف او ش خود را کشیدم و قتی که باین پشتها می بر آمدم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست او
ران پایان تیر رسیده بود اگر چه پیران نکند شسته بود اما باوش به تشویش تمام آدم مردم خوب مارا فرو آوردند تا هر یک
و محمد علی حسن و کولتاش و نعمان چهره این با افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد غایان از عقب تمبل
آمده در فوای اند جان فرو و آمدند خان کلان در کتا قوروق در باغ مادر کلان من ایس دولت یکم که بقوش تنگ پان موسوم
است فرو آمدن خان خورد نزدیک لنگر بابا توکل فرو آمد بعد از دور و زاز او ش آدم خان کلان در قوش تنگ پان دیدم
در همان زمان که خان را دیدم انجاها می که بمن داده بودند بخان خورد دادند بمن این چنین گفتند که مثل شیبان خان غنی
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود و بمن مصلحت خان خود را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد و لایتهای
او دور و دور جنوبی دریای خجند آنچه باشد تا اند جان این ولایت با بخان خورد باید داد که این جا پورت خود یکند از شمال
دریای خجند تا بخشی این ولایت را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را گرفته
بمن بدهند بعد از آن زمان تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادند بوده بعد از میسر شدن وقوع
این معلوم نبود پیرانند انتم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده بدیدن خان خورد می رفتم که
در راه قنبر علی بابا که بسلاخ مشهور است در پہلوی من آمده گفت که دیدی فی الحال ولایتهای که داشتیم گرفته
بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حالا که او ش و مرغیبان داد و رکنند و ولایتهای ایل اوس و درست شماست فی الجمله
رفته در او ش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بساطان احمد تمبل کس فرستاده پاداشتی کرده و مغول را زده بر آورده
ولایتهای برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زایه با و خویشان من اند باین بانو گری کردن
من بهتر از پادشاهی بر تمبل کردن است که بخش تاثیر نکرد از گرفتن خود پشیمان شد بر گشت من رفت که کجک خان
دادام را دیدم در دیدن اول بخبر در آمده دقت بودم بخان خورد و تا فرو آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک دریافته بود
درین نوبت چون نزدیک آمدم لنگار طاب یاد رد دیده بر آمده از جهت زخم تیر که در پاداشتم حصار گرفته به تشویش
تمام می رفتم بعد از آن دریافته برادر پیدا در بوده ایپ شاکفته از بازوی من گرفته و چادر آورده چادر و تیری دوخته بودند

چون در کنار و گوشه ولایت تنه بود چادر و جایی نشست تکلفانه و قافانه بود و خبر بزرگوار و انکار و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خود نشسته بود و از پیش خان خود برخاسته بر او روی خود آمد هم از برای دیدن زخم سن و آنکه بخشی نام
جراح خود را فرستاد و مردم منول جراح را هم بخشی می گویند در جراحی بسیار حاذق بود اکثر منفر کسی بر می آمد و در میدان دور
رکسایم هر طرز زخم می شد اسان معالجه می کرد و بعضی جراحتها مثل مرده دار و می نهاد و بعضی از برای خوردن دار و می داد و زخم
ان سن پوچاق را فرمود که بر بنده فیلد بکند داشت مثل برک چیری بهم یک سرتیه بخوراند آدمی گفت که یک مرتبه پاچه یکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام برآورد و بجای
آن دار و می امید کرده اند انهم که آن دار و بجای استخوان مثل استخوان جو شده و نیک شده این چنین عجیب و غریب سخنان
خیلی گفت که جراحان این ولایت از آن طور مردان عاجزان و بعد از سه چهار روز قنبر علی از آن سخنان که گفته بود و هم کرده و گزیده در
اند جان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک چک را با تو دانش حسین تازین را با تان مان تازین و در تان
ماش میرزا اسرار شکر کرده و هزار و دویست را کس مابین هم را در نموده بطرف آخشی فرستادند در آخشی را در خود و تمبل شیخ
بایزید بود در کاشان شهباز قار بوق بود و آن ایام شهباز آمد و پیش قلعه نو کند نشسته بود و در پای خنجر از پیش پایا
گذشته بنو کند بر شهباز ایلغار کرده شد بیشتر از صبح بنو کند رسیده بودیم امر ابرض رسانیدند که این کس خود هم خبر داد
شده است یا سال راست کرده همین طرز نزدیک رسیده بودیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شدیم
شهباز خود غافل بود و در وقتیکه نزدیک باور رسیدیم خبردار شده از بیرون کریمه درون قلعه در آمدیم پنج بسیار
واقع شده که غنیم را خبردار شده گفته سهل انگاری کرده شد و محل کار فوت شد بجز همین طور چیزی باست خوش که در وقت
رسیدن قایم بود و ایتام را تقصیر نباید کرد بعد از ششانی چه فائده دارد در وقت صبح در کرد قلعه اندک جنگی شده بجه جنگ
نشیند اتم از نو کند بطرف کوه بجانب بصلحت پانچون رفته شد شهباز قار بوق فرصت را غنیمت دانسته نو کند
را بر تافته کریمه بکاشان رفت و برگشته آمده در نو کند ششیم درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه لشکر مارفته یافتند
یک نوبت رفته مواضع آخشی را تاقتند یک مرتبه دیگر رفته کاشان را تاقتند شهباز با سپه خوانده و وزون جن میرم نامی
بجنگ بر آمدند جنگ کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط آخشی یکی قلعه باب است مردم قلعه باب
را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالاروی آخشی از دریا گذشتند رفته
در قلعه باب در آمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چا پوق طغاسی و احمد قاسم کوه
برو قاسم جنگ را غون و شیخ بایزید در آخشی بودند باینها می گفتند که کور شدند با و مد جوان خوب تمبل همراه نموده در
نافی یک شبی بر قلعه باب می فرستاد سید قاسم احتیاطانه نموده غافل خواب کرده بود و بقلعه رسیده و شاتون گذاشته برآمد و روز
را گرفته پیل روان را انداخته با هفتاد هشتاد جوان خوب در آمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب الوه به پیرین رخا
تا پنج شش تیر اندازی کرده و زده زده اینها را بمی آورد و چند سر بریده فرستاده اگر چه این چنین به غفلت خواب کردنش منزه
نبود اما با کس کی این چنین جوانان خوب تیر انداز را ضرب راست زده بر آوردن او خیلی مردانه بود و درین مدت

خانان بجای صر و قلعه اند جان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نیکه استند جوانان سوار بیرون برآمده چاقوهایش میکردند
 از خوشی شیخ بایزید اظهار ووتجویی کرده کس فرستاد و مارا بجای طلبیده ازین طلبیدن غشش این بود که بصر حیدر از خانان جدا سازد
 و بعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن با اتفاق برادر کلان او تامل بود از خانان جدا شده
 ایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایا کرد و خانان گفتند که برو هر طریقی که توانی شیخ بایزید را
 بگیر و این مکر و فریب طریقی مانده و علی الخصوص که در میان عهد باشد این طور بد عهد می خود چون شود اما بنیاط که شست
 که هر طور کرده و راختی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از تامل قطع نموده بطرف مازندران یک نفس بنشیند که سبب
 دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده مارا با خوشی طلبیده فرستاد و از برآید برادر خود بدین ناصر میرزا را هم
 آورده مارا بقلعه خوشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارت های پدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدیم
 تامل بر شیبان خان آمد برادر کلان خود یک تیل را در ستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود بدین ایام نشانهای
 شیبان خان آمد کسی آید من گفته نوشتم پیچ در سیدن این خبر خانان پی پایی شده توانستند نشست و از سر اند جان بختند
 خان خود بعد از تسلیمانی شهرت داشت و او شش و مرغیان و جابای دیگر که با درآمده بودند مغولانی که در آن جا با
 گذشته بودند بر خلاف چشم داشت مردم علم و بد معاشی کردند که بجز در خاستن خانان از سر اند جان مردم او شش و مرغیان
 و هم که در مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده بر آورده خانان از دریای خنک گذشته از راه غیبی او کنه بادام کشته از خنک از
 بدی که شش بر سر خانان مرغیان آمد بدین حالت ترو بودیم در ایستادن ایشان خیلی افتاد نبود بی جهت برزافه بر آمدن خوش
 می آید یک صباحی از مرغیان جهانگیر میرزا از تامل جدا شده از خانه آمدن در حمام بودم که میرزا را در بایستیم در همین زمان شیخ
 بایزید هم با اضطراب دست و پا کم کرده آمد میرزا را در ابراهیم یک گفته که شیخ بایزید را می باید گرفت و اگر را بدست می باید
 در وقتی اوقع حساب کار من بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه بتعقیض بکنیم شیخ بایزید به ارک رفت بر سر پل هم کس نماند
 از جنگ با ایشان منتهی باشد صبح بود که تامل با دوسه هزار کس یزاق دارانده از پل گذشته و ارک در آمدن در اصل کس کی
 داشتیم باز چون به خوشی در آمدیم بعضی را بقلعه ها و بعضی را بدار و غلای بعضی را بتحصیل به طرف فرستاده شده بود
 در خوشی همراه من از حد کس چیزی بیشتر بوده باشد همین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوه جوانان را در تعیین نمودن
 در سامان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قنبر علی و محمد دوست از پیش تامل بجهت صلاح فائزده کرده آمدند آنهائی که
 بجای تعیین یافته بودند هر کس در جایی که بود بجای خود ایستاده کرد و بجهت مشورت کردن در کور خانه پدر خود فرود آمده
 جهانگیر میرزا ابراهیم طلبیدم محمد دوست بر گشت شیخ با قنبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته در مشورت کردن بودیم که جهانگیر
 با ابراهیم چاقو و مخن را بگرفتند آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
 کمیند حالا کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که یک چیزی مانند باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم
 و ایشان با وجود این قوت در ارک و ما به این ضعف در قلعه بیرون شیخ بایزید و قنبر میرزا درین کنکاش حاضر بودند
 جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم یک دیده ازین کار منع نموده اشارت کردند انهم عکس فهمیده با خود تعافل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دوس را ترت پرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دوس را سر و بختک
سوار شدیم بکطرف شهر را و رعد و جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند بکجا آمد از مردم خود میرزا ملک تعیین کردم اول
آنجار رسیده هر جا بر جای برای جنگ مردم را تعیین کردم باز بکطرف آمدم در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک
جمله از جوانان گذاشته زفته شده بود این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده آنجا بر داشته در کوچ انداخته اند در همین
حالت من رسیدم بجز رسیدن اسب دو اندم ایستادن توانستند که بختند از کوچ که برزائیده و بیدان بر آورده در وقت
رسانیدن شمشیر برای اسب من تیر زدند اسب من رم خورده و جسته در میان ظنم مرا بر زمین زد و چست برخواستم یک تیر
انداختم صاحب قدم یک اسب زبونی و کاهی داشت فرود آمد بمن کشید شوار شدم آنجا کس تعیین کرده بر سر کوچ دیگر توجه
شدم سلطان محمد و پس زبونی اسب مرا وید فرود آمده بمن اسب خود را کشید بر آن اسب سوار شدم در همان فرصت قنبر علی بیک
پسر قاسم بیک زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا از دور آورده بیجا ساختند جهانگیر میرزا برآمده رفت ما
تجیر شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنچنان قلعه منبوطی کرد و دست می بود رسیده تا محلی بجهل
آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم بیک گفتم که چه می باید کرد اندک زخمی داشت نمی توانم از آن بود یا از دل پایی دادن بود
جواب بنحده توانست داد یکی خیال کردم که از پل گذشته و پل را ویران کرده بطرف اند جان متوجه شویم بابا شیرزاد و در آنجا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آیم بجن بابا شیرزاد بطرف دروازه متوجه شدیم خواه میرزا
هم در آن حال مرده متحان گفت در وقت در آن در کوچ سید قاسم و دوست ناصر چاقو لاش میکنند من و ابراهیم بیک
و میرزا اقلی کو کلاش بیشتر بودیم بجز در و بر شدن بد و از دیدم که شیخ باویدر بالای پیر این فرجی پوشیده با سه چار سوار از در
وازه برآمده می آید تیری که در شست و ختم بیک کرده اندا ختم از گردش گذشت خیلی خوب اندا ختم باضطراب در آمدن از
دروازه بجانب کوچ که در دست راست بود مانده و نکته ما هم از عقب او روان شدیم مباح در زمانیکه شیخ باویدر و همراش
را که رقبه بودیم در پیش مردم جهانگیر بود و وقتیکه انهای برانید شیخ باویدر هم همراه گرفته می برانید یکی خیال می کنند که بخشد خوب
شد که نداشت می گذارند از ایشان خاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دو چار شده و میرزا اقلی کو
کلاش بیک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا اقلی به ابراهیم بیک نیر کرد ابراهیم بیک بی بی
کرده گذشته بود که از قلعه ایشان خانه و بلیز فاصله بن تیری انداخت که در بغل من رسید حیه قلماتی زد و بیک را
شکافه و بریده بود این تیر انداخته که نخت از دست اندا ختم در همین حالت یک پیاده از فاصل کرخت میرفت طاقی او را بکمره
دوخته اندا ختم طاقی او در کنگره همان طور دوخته او زبان ماند و دست او سجد و بر رفت یک سوار دیگر از بیلوی
من بهان کوچ که شیخ باویدر بکریخت بود و میل شد بک شمشیر او را زدم از اسب کج شده بود که بدو چار کوچ تکیه کرد و بنقاد
و تشویش تمام کرخت خلاص شد و دروازه سوار و پیاده که بود کرزائیده و دروازه گرفته شد کاس از تدبیر گذشته
بود چنانچه دوسه هزار کس براق وارد درک با صد نایبش دو صد کس در قلعه شکی جهانگیر میرزا را پیش ازین زده
بر آورده اند نصف مردم ما هم داده و بر رفتند با وجود این حال از بی تجربی در دروازه ایستاده جهانگیر میرزا کس فرستاد

از نزدیک باشد باید که یک تیر دیگر زور بیاوریم اما کار این گذشته بود اسپ ابراهیم یک ضعیف شده بود اما ازین جهت که
 زخمی شده بود نیکرفت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی پیشتر داشت در همین حالت بی آنکه کس
 تکلیف کند فروز آمده اسپ خود را بپاییم یک داد خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که بمن دروازه ایستاده بودیم یک علی
 که الحال شقدار کوست مردانگی اظهار کرد و در آن محل نوکر سلطان محمد دسیس بود یکبار خوب کرد تا آمدن کسی که میرزا
 رفته بود و در دروازه درنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که تمیست که جهانگیر میرزا آمده و رفته است
 از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم و بقدر هم که ایستادیم بیجا ب بود پست سی کس همراه ما مانده بود و چون
 روان شدن مردم او بسیار رسیده اند ما از پل روان گذشته بودیم که آنجا بجانب پل روان مرد عظیم رسیدند
 پس قاسم یک پدر کلان مادر سی حمزه یک و بند علیک به ابراهیم یک فریاد کرده میگویند که وایم تعصب و لاف
 داشتی بایست تا چند شمشیر زد و بدل کنیم ابراهیم یک در پهلوی من بود گفت پیاچه ما نیست مردیه و شش
 درین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت درنگ و توقف نبود تیز روان شدیم مردم با
 از عقب ما جلوریز مردم مار افروز آورده می آیند و در یک شمرعی اخشی کنند چمن نام با نیست از کبند چمن گذشته
 بودیم که ابراهیم یک فریاد کرده مرا می طلبد عقب را نگاه کردم دیدم که یک خیره شیخ با یزید با ابراهیم یک خود را
 رسانیده است جلو خود را کرد اندم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زبستن است گفته و جلو
 مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن پیشک شتری مردم فرود آوردند لشک از اخشی دو شمرعی راه روده باشد
 از پیشک که گذشته ایم از عقب کس نفیم و نظر نماید بالار و به بالار و به آب پیشک روان شدیم درین حالت پشت
 کس مانده بودیم و دست نامر و قنبر علی و قاسم یک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شایم نامرو
 عبد القدوس و سیدی قزاق و حاج جینی هشتم من بود و بالار و به اب را کلی پیش آمد در میان جرم از مردم در راه خلونی
 همان طور بالاسی آب رفته و آب را بدست راست گذاشته یک راه خشک دیگری در آمدیم ناز و گری بلندی بود
 که از میان جرم با میدان برآمد و شد و رسید ان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
 پیاده شده بر یک پشت برآمده قزاقی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بالاسی پشت فائزه کرده برآمدند بسیار
 و کما ایشان را تحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدم این مردمی که از عقب آمدند یکی پشت پنج کس بودند که
 کس خیاچه مذکور شد اگر در اول و به ان مقدار بودن آنها را امید انتم خوب جنگ می کردم ما خیال کردیم
 که قادر عوخی از عقب به ایشان پیوست خواهد بود ازین جهت مانده روانه شدیم با عی کر خسته اگر بسیار
 هم باشد بقا عوخی کم هم چهره نمیتواند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را بونی بلند است
 خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت و واسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش پان
 دیگر آهوس ساخته تیز بگردید شاید توانی بر آمدنی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود اما
 فی الحال میان عظیم فرود آورده بر پشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپ که سوار بودم سست تر بود

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه مارا خواهند گرفت دو اسب خوب را از میان چیده شاه و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
 دیگر را قوس ساخته تیز بکروید شاید تو ایند برآمدیدی توان گفت چون کار خجک نشد این می شد ارکان خلاصی بود
 و مانی الحال میان غنیم فرود آورده بر کشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام مانند این اسی که سوار بودم سست تر بود
 خان قلی فرود آمده اسب نه در او داد از بالای اسب حسته بر آن اسب سوار شدم خان قلی بر اسب من سوار شد در
 همین حالت شاه ناصر و عبد القدوس و سید عقیب ترک مانده بودند فرود آمدند خان قلی هم مانند محل حمایت دیدیم نبود و در اسب
 نهیده و در جور آن رفته می شد کسی که آپش از کار می ماند می ماند اسب و دست بیک هم سستی کرده مانند این اسی که سوار
 بودم سستی کردن گرفت قنبر علی فرود آمده اسب خود را داد سوار شدم قنبر علی هم بر اسب من سوار شده مانند حاجه حسینی مرد لکی بود
 طاف پشتهای دور اکشیدن مانند و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته و اندن را مقهور نموده بود فاسه کرده میفرتم
 اسب میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من کفتم که بر تخته تافته کی بروم زنده و مرده با یکجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده
 میفرتم آخر میرزا قلی گفت که اسب من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر بن مقید میشود خود را می گیرانید بر وید شاید تو
 برآمد مرا طرفه حالتی روی را و میرزا قلی هم مانند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شدند یکی بابای سرامی یکدیگر بندگی
 بن نزدیک تر آمدند اسب من مانده شده بود کوه هم نزدیک بود یک سنگ تود و دور بود و یک باز خیال
 کردم که اسب مانده شده است و کوه هم اندکی دور تر است کی بروم در ترکش من هم بیت تیر و فرود آیم و برین
 سنگ نود و تیر و درم تیر اندازی کنم باز بخاطر سید که شاید تا کوه تو انهم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
 غلامه بکوه چشم بفرمای خود خیلی اعظمی داشتم باین خیال روان شدم در اسب من حال تیز کردن مانده بود
 اینها در جائیکه تیر رسید رسیدند من هم تیر خود را صاف کرده نینداشتم اینها هم احتراز کرده نزدیکتر نیامدند بهین دست و راعقب
 من می آمدند در وقت آفتاب نشستن بکوه نزدیک رسیدیم یک دفعه گفتند که انجین کرده کی میرودید جاگیر میرزا را همراه گرفته
 آورند ناصر میرزا خود در دست ایشان بودند من ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه مادر دست ایشان
 باشم احتمال خطر بسیار است جواب دادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این تیر
 از تیر دیگر ملائم تر حکایت کردند از است فرود آمده سخن گفتند گفتند سخن اینها گوش نینداخته روان شدم و بالا روی
 دره میروم تا نماز خفتن رفتم آخر یک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم بگریه با پیش آمد و اسب نتوانست رفت
 آنها هم از اسب فرود آمدند بجزمت و تقطیع بنوز ملائم تر گفتن گرفتند میگویند که انجین کرده در شب تاریک راهی کی میرود
 سوگند می خوردند که شما را سلطان احمد یک بادشاه بر میدار و من کفتم و لم قرار نیکه و آنجا رفتن خود ممکن نیست اگر
 خدمت بجا کردن شما را در خیال باشد خود انجین قابوسی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا بیک راهی سر کنید که پیش
 خانان بروم شما باین راه از انچه خاطر شما اینجو استه باشد زیاده تر سعادت و شفقت کنم اگر انهم نکند بر ای که آمده اید بگردید
 به چه نصیب است پیش من خواهد آمد انهم یک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آیدیم شما را انجین بیاخته چه
 طور بگردیم چون آنجا نیر وید هر جا میرفتست باشد در خدمت خواهیم بود من کفتم پس بر صدق قول خود عهد بجنب

قل خود بکنید بصفت و سوکن آن مقلطه و مکر و تدبیر فی الجمله اطمینانی شد لکن نزد یک پهلوان در راه کشته شده را
 نشان داده بودند پنهان راه سرکنید اگر چه کرده بودند اطمینانی تمام نشده بود آن پهلوان کرده خود از عقب آنها روان
 شد هم یک دو کرده را رفته شده بود در یک آب سیاه رسیده شد لکن راه در کشته شدن که نشان داده بودند پنهان را نباشد اینها
 استبصار کردند و گفتند که آن را خیلی پیش است آن راه و کشته خود پنهان بود اینها در مقام اندر شده پنهان کرده بودند تا نیم
 شب راه رفته باز یک ابی رسیدیم این درین زمان گفتند که ما خافل شده ایم راه دره کشته استبصار یافته است آن پهلوان چه می باشد
 کرد و گفتند که در پیش راه خواند یک است آن راه بفرکت میرود راه را سر کرده پس شب برآمدیم به ساسی که از آنجا
 آمده ای آید رسیدیم به بام سیرای گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه خواند احتیاط کرده بیایم بعد از آن آمد و گفت که در میدان
 از درم چند کس باین راه آمده اند من راه گذر نمی شود این سخن را شنیده شجر شوم میان ولایت و بیخ نزدیک و مقصد دور
 من گفتم که یک جایی سرکنید که در آنجا پنهان بوده چون شب شود اسی چیزی بدست آورده و از آب خنجر کشته از آن طرف
 آب بطرف خنجر رفته شود و گفته که اینجا یک پشته هست اینجا پنهان میتوان بود و در آنجا پنهان شد علی بدو گفت که با سپهاسی ما
 با دشمنان چیزی خوردن که نیست من بخرسان بروم هر چه میسر باشد بیایم از آنجا برگشته بخرسان بروم و او دریم دور یک
 کرد ای کرسیان ایستادیم بند علی رفت و مدت میدادند هیچ میدیدی آید این مرد که هیچ نمی از خیلی اضطراب شد صبح شده بود
 که بنده علی فائده کرده آمد و آن اسپ جو چیزی نیاورد و سه نان آورد و هر کدام یک نان را گرفته و در بغل انداخته به اضطراب
 برگشته بر بالای پشته که پنهان میباشیم شومیم برآمده در میان آب کنده اسپان را بسته هر کدام با یک طرف بر یک بلندی برآمده
 قرار دادیم که شومیم نیمه روز نزدیک سیده بود که احمد قوسچی با چهار سوار از غوا بطرف خنجر میروید یکی خیال کرد که احمد قوسچی را
 طلبیده و عده و استماله داده اسپان ایشان را گرفته شود که اسپان مایک شب و یک روز در حربی ضرب بوده و آنهم نیافته بودند
 و خراب شده بودند باز دل قرار گرفت و بایشان اعتماد نتوانستیم کرد و باینهایی که پیش ما بودند سخن را اینجا ماندیم که اینها شب در
 کرسیان ماندنی اند شب پنهانی در آمده اسپان ایشان را بایم که خود را اینجا می توانیم رسانید نیمه روز بود که رجائی که نظر میرسد
 بر بالای آب مایک چیزی نمی نماید که میدرخشد هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود محمد باقر یک بوده که در خنجر همراه ما بود در وقت
 بر آمدن از آن خنجر همراه ما بود و وقت بر آمدن از آن خنجر هر کس بطرف افتاد و بود محمد باقر یک این طرف افتاد و پایشان شده
 بند علی و بابا علی مرا میگفتند که در روز است که اسپان خود آن نیافته اند در جلگاه فرو آمده اسپان را بگاه خوردن بگذریم
 از آنجا سوار شده در جلگاه فرو آمده اسپان را بگاه خوردن گذاشتیم تا دیگر بود که یک سوار بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
 بودیم برآمده میروید و شام ختم که خلان ترغوا قادر بر روی بود باینها گفتیم که تا در بر روی را طلبید طلبیدند و احوال پرسیده سخنان گفت
 در شفقت گفته و عده ها کرده و تالتهاداده فرستادیم که از حاجی و داسی که گاه میکنند و تیشه و اسباب آب که خنجر و خوراک اسپ
 و خورونی و اگر میسر شود اسب هم میارند تا خنجر هم کرده شد که در اینجا بی بایده نماز شام گذشته بود که یک سوار از طرف کرسیان
 غوا که شسته میروست گفتی پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر یک بوده و بروز از جاییکه پنهان شده بود یک جایی دیگر از بر
 پنهان تن میرفته اینجا آن خود را تغییر داده بود که با وجود آنکه سالها همراه من بود و اصلاً نتوانستیم شناخت اگر او را

ساخته همراهی نزدیک خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بسیار دی که بقادر بر دی خواجی کرده شده بود متواضعم ایستاد
 بنده علی گفت که محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس بماند نمیرد آنجا رفته بقادر بر دی کس فرستاده شود
 اوها بنجایا باین خیال سوار شده محلات کرسان آمدیم زمستان بود سرخیلی بود یک پوستین کهنه کول یافته آورد پوشیدیم یک
 کاسه آتش پیدان که آنرا در زن می پزند یافته آورد و شامیدیم عجب حضوری کردم به بنده علی گفتیم که بقادر بر دی کس فرستادی
 گفت فرستادم این معاوت مردمان دوستای خود این قادر بر دی را اتفاق کرده با خشی پیش قبل فرستاده بود ندیدیک
 خانه دیواری آمده یک خطه نجواب رفتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا آن قادر بر دی خبر کبرید
 از این دنیا در میان محلات نیست و کنار باغچه ها مانده است آنجا اگر رفته شود هیچکس بماند نمی برد و آن نیم شب
 سوار شده به باغ و در کنار محلات رفتم بابا سراسی از بالای بام آن طرف و این طرف نگاه کرده قراولی کرده به نزدیک بنیم
 شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگوید که یوسف دارد غمی آید غریب و دغدغه شد گفتیم بفهم که مراد از غمت می آید
 و چند غمی کرده آمدی گفت که یوسف دارد غمی میگوید که در دروازه خشی یک پیاده و اخور دو گفت که پادشاه که سالان فلان
 جاست من کسی خبر کرده این پیاده را با دلی خراچی که در جنگ بدست من افتاده در یک بای نگاه داشته پیش شما
 آدم امر از این خبر نیست گفتیم که در خطا تو چه پیر گفت که همه نوکران شما ندیده چاره دارند می باید رفت شما را پادشاهی بر می
 گفتیم این مقدار خفا و جنگ شده بکه ام اعتماد بروم در همین مکالمه بود که یوسف به هر روز انومی خود پیش من از انور و گفت
 که از شما چه پنهان بکنم سلطان احمد یک را خبر نیست شنبه باز به یک خبر شما را یافته مرا فرستاد و بشنیدن این سخن مرا غریب حادی
 شد در عالم به ترازو هم بان چیزی نمی بوده است من گفتم که راست را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهم شنید پس من و دو بکنم یوسف
 سوگند آن خردا تابو کند آن او که باور میکند در خواب و بیداری و بگوشت و پخته باغ رفتم بخور اندیشیدیم و گفتیم که اگر
 کسی در سال و اگر نه سال عمر بیا به آخر خود بیاورد و راه محرم از ولایت فرغانه اقصیه غریت خراسان بیاورد
 اطلاق که از یاقوتی ولایت حصار است آمده و در آمدیم همین یورت در ابتدای سال بست و سه در روی خود بستند
 اندم خود و کلان مردی که در کرد و پیش من به امید واری میکشند از دو و صد کس شپتر و از صد کس کترب بودند اکثر پیر و دور
 استهای ایشان چه به او در پایای ایشان چاروق و بر تنهای ایشان جاپان بودند عسرت و یرن مرتبه بود که در میان
 دو پاد بود چار و بعد از آن دوخته می شد بمن و بر پیر و تیار الا جوقی می ساختند در آن الا جوق من می نشستیم که
 غریت خراسان که دشته بود ولی همین حال ازین ولایت تا نوکرات خسر شاه امید واری بود و هر چند روز یکی می
 و از ولایت و اولوس سخنان تقریر می کرد که موجب امید واری همیشه و همین ایام ملا بابای ساغومی که پیش پسر شاه
 به پیشی ای فرستاده شده به آن از خسر و شاد سخنی گفتی بجهت تلی از آن تو اندوختی و در امان ایل و اولوس سخنان آورد از
 اطلاق بسه چار منزل در نوای حصار و خواجه عماد نام جای فرود آمده شد و یرن منزل محب علی قوچی از پیش پسر شاه
 که بکر م و سخاوت مشهور بود و مرتبه از میان ولایت او مرور و واقعه شد انسانی که به او بی مردم کرده بود با نگر و چون از
 ایل و اولوس و ولایت امید واری بود و یکان روز در منزل توقف میشد شیر طغانی که در آن ایام از وکلان ترکس نشسته

بر متن خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سیل شکست خورده بر ششم کج کوچ را برآورد و خود حیریده
 شده بقلعه داری مانده بود نامر کسی بود چند وقت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقبادبان برادر خود خسرو
 شاه باقی چغانیان میسر شد. صفات و از او بود خطیب قرشی را فرستاده و اظهار دولتخواهی نموده با همراه شد
 از او شاه اسماعیل صفوی خجک تدبیر کرده آمد به طایفی و بی باکی کارش نرفت. شد و تنگی مملکت توران به تقدیر نیامد در
 وقت گذشتن از آب امواز گذر ایوان آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیان از دوردی نزد آمد کوچ و اسبابهای باقی
 را از آب گذراند و خود همراه کرده بجانب کهر و بامیان که در آن ایام اینجا ابداً احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسرو شاه بود تعلق داشت
 متوجه شد که خان و مردم خود را در اجرت نام فتنه که از مضامین کهر دست مضبوط کرده بعد از هر مصلحتی که بود هر آنرا دیده و از خود
 آن عمل کرده شود در وقت رسیدن آنگاه علی بر علی که در اول پیش من بوده بشیر باقی خوب زده بوده و درین فرارها از من جدا
 شده و پیش خسرو شاه بود چند جوانی که رنجیده آمد و از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سخنان دولتخواهانه عرض کرد در وقت
 رسیدن بدو در آن قنبر علی بیک که قنبر علی سلاخ هم میگویند که رنجیده بیکه چهار کوچ بکهر آمده در قلعه اجرت خان و مردم
 گذاشته شد و در آن چند روز که در اجرت بودم و خست سلطان محمود میرزا که از خانزاد حکم شده بود پیش ازین میرزا
 در حیات خود بجهت جاهگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بجا گیر میرزا کساح کرده شد و همین اثنا باقی بیک بکرات
 و مراتب من کو بایند که در یک ولایت و در بادشاه دور یکاشک و دایم موجب تفرقه و دورانی و سبب فتنه و پیشانی
 است چنانچه گفته اند و در پیش در کیمین خپند و و بادشاه در اقلیمی بجز قطعه نسیم نالی که خود در حد + +
 بذل و دیوان کند نسیم و که بکلفت تعلیم از بکیر و بادشاه + همچنان در بند اقلیمی و که + امید اینچنین است
 که امر و زور و جمع و کران و سواران خسرو شاه آمده بندگی بادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم منقش بسیار اند مثل
 پسران ایوب بیک و دیگر بعضی مردم هستند که در میان مسیرزایان باعث فتنه و حرکت بدی بوده اند حالا در همین
 فرصت جاهگیر میرزا بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که فردا موجب ندامت و پیشانی نشود چون دشمنان
 من این نبود که از برادران و خویشان هر چند بی ادبی واقع شود از من متنفر شوند اگر چه میان جاهگیر میرزا و بکرت
 نوک و ملک که در نهاد و فضا خلی شده بود اما درین نوبت اودان ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام زانیدگی و خوبی
 و خدمتکاری بوده درین وقت هیچ چیزی هم ظلم نشد و بود که سبب که درت باشد هر چند بتکرار عرض کنان من
 قبول نکردم آخر چنانچه باقی بیک گفته بود همان مقنن که یوسف ایوب و یطول ایوب باشند از پیش من که رنجیده
 نزد جاهگیر میرزا رفته در مقام شرف فتنه شده جاهگیر میرزا از من جدا ساخته بخراسان بر و نند و همین ایام از
 سلطان حسین میرزا به برج الزمان میرزا بمن و بخسرو شاه و بذا النون بیک مضمون و دو روز نشانیها آمد آن نشانیها
 درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا بیک نیران برادران در آنوقتیکه
 اتفاق نموده بر سر من آمدند من کنایه مرغاب را مضبوط کردم میرزا این نزدیک رسیده هیچ کار نساخته بر گشتند
 حالا اگر از یک متوجه شود من کنایه مرغاب را مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا اطلاع بخ و شیرخان و اند

خود را بر مردم اعتمادی مضبوط نموده و خود کز وان دوره رنگ و آن کوستان را مضبوط گشت زجر آمدن
 نواحی کن به ایشان رفته بودین نوشته بودند که لهر و اجر وان کوه پای را مضبوط بن خسرو شاه در قلعه های حصار
 و قند مردم اعتمادی خود گذاشته خود دوی برادر خود و شش کوستان بدخشان و ختلان را مضبوط مکنند و نیک کاری
 نه اخته خواهد بر گشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب ناامیدی شد چرا که در پرب تیمور بیک درین تاریخ
 از وکلان چهار شاه هم سال و هم ولایت و هم لشکر و مری نبود آنچنان چشم داشته می شد که یابی و الیمان و توابعان
 بجد و قدغن آمده آنچنین مکه بسیار ندیده که راهی ترند و گفت در کی گشتی و اسباب دلی بستن انیمقدار طاری مکنند
 بالایی که راهی تو تو را خوب احتیاط مکنند مردمی که درین چند ساله از فقره اوزبک دل مشکته شده بودند و لهای ایشان
 قوی شده امیدوار شوند هرگاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک تشنه است و باد شاه کلا نیست بر سر
 غنیمتین را بخوبی و جام مضبوط کردن را بخوبی بدید مردم چه امید واری بماند اینهای که به همراهی مانده بودند اسب و آدم کش
 و لاغ و ایل و عیال و اسباب باقی چنانیانی و پسرش احمد قاسم پاسبانی که همراه او بودند و دیاقاکی که ایشان نسبت داشته
 و اسبابهای ایشان را تمام در اجر گذاشته لشکرهای ایشان را گرفته بر آمده شد از مغولان خسرو شاه توانگرسان
 آمدن گرفتند که از طائفان و ولتجویی باد شاه اختیار نموده ادوس مغول که به تمام کوچ نموده خود را بطرف انگش و قلول
 کشیده ایم باد شاه عهد نموده زودتر سیده بیایند که اکثر مردم خسرو شاه ویران شده به بندگی باد شاه می آیند درین
 محل خبر اند جان گرفتن و بر سر قندز و حصار لشکر کردن شبان خان آمدن خبر از شینده خسرو شاه و قندز قرار نتوانست گرفت
 و مردمی که داشت تمام نوچانیده عریض کابل کرد و بآمدن خسرو شاه از قندز قلعه قندز را ملا محمد ترکستانی نام و کر
 اعتمادی قدیم خسرو شاه پیمان خان مضبوط ساخت و در قفقاز راه شیمو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
 خانه دار مغول آنچیز خسرو شاه و قندز می بودند با اسبابهای خود آمده همراه شدند و قندز علی
 مغول که کر دار و خواهر مادر ایشان کو مردکی بود اطاوار و بیانی بیک خوش نیامد از جهت خاطر باقی بیک او را زحمت
 داده شد پسرش عبدالشکور از آن زمان باز لازم جاگیر میرزا شده خسرو شاه خبر همراه شدن ادوس مغول را شنیده خیلی بی پای
 شده و چاره نیافته و اما خود یعقوب را به ایچی کری فرستاده بندگی و دولت خواهی اظهار نموده استند عا کرده بود که اگر
 عهد مکنند به بندگی می ایم چون باقی چنانیانی صاحب اختیار بود هر چند که خود را دولتخواه می گرفت طرف برادر خود را به دست
 نمیداد و بین شد که باین طریق عهد شود که جان او را امان باشد در مال او هم هر مقدار که خودش اختیار نماید مضایقه
 نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب بایان آب سرخ کوچ نموده نزدیک محل همراه شدن
 آب اندر آب فرود آمده شد صبح آن دراد اسطر بیج الاول از آب اندر آب جریده گذاشته در نواحی دوشی در
 سایه یک چار کلانی نشستم در آن طرف خسرو شاه باجمل و چشمی که داشت مردم بسیار آمده بقاعده و دستور از دور فرود
 آمده در در یافتن سه مرتبه از او زده و در بر گشتن هم سه نوبت و در رسیدنها و پیش کش کشیدنها یکان مرتبه از او زده
 بجای گیر میرزا و میرزا خان هم بهمین دستور مردک پیر تیل سالها همراه خود گشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه خوانده بود

باقی بماند داشت پست و پنج و پست و شش مرتبه پایی زانو زد و در رفت و آمد مانده شد نزدیک بود که بنفشه چند ساله
 سلطنت و امیری تمام از منسیای او برآمد بعد از دریافتن و پیشکش کشیدن فرمودم که بیشه یک کری نشسته از انظرنت و
 ازین طرف سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و ملکداری کاواک و پیمره کوهم بوده درین طور محلی که اعتمادی
 و اعتباری نوکران او در پیش چشمش خیل خیل آمده بمن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که بادشا هی کرده می
 گشت انجمن خوار و زار باین طور بادیده حرفی غریب از و صادر شد یکی آنکه از جهت جدا شدن نوکران او و لداری
 داده میشد و مقابل انجمن گفت که این نوکران چهار مرتبه چهرین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه بر او زور و
 او دلی را بر سر سیدم که ادکی خواهد آمد و از و در باسی آمو بگذارد که شت گفت اگر گذر و باقیه شود خود رفته خواهد آمد
 اما در کلان شدن آب گذر با تغییر می یابد این مثل است که آن گذر آب برود و در انتقال دولت و نوکران و خدای تعالی
 این سخن را از زبان خودش بر آورد و باین یک دو کرسی سوار شده به آورد و آمدم او هم جائیکه فرود آمده بود رفت از
 همین روز خورد و کلان و نیک و بد را نوکران او خیل خیل بکون و ماله های خود داد و جدا شده با آمدن گرفتند صبح تا نماز
 پیشین و نماز و یک ربع کس پیش او نماند قل اللهم مالک المکات و قی المکات من تشار و تضرع المکات من تشار تغری من تشار
 و تزل من تشار بیدگ الخیر انت علی کل شیء قدير عجب قادری است یک کسیکه صاحب پست سی هزار نوکر بود و از قیله
 که در بند آهنی هم میگویند تا که هندوکش و لاتی که سلطان محمود میرزا قلعی داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
 او حسن برلاس نام مردک پیری از اطلاق با بواج بد رشتها محصلی کرده مارامی کو چاند و فرودی آورد و در یک و نیم روز
 شکلی نی و جدلی در پیش مثل ما و صد و صد و پنجاه قاش چند مغلوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز گردید که نی و در
 نوکری اختیار می ماندنی در جان و مالش در همان شبی که خسر شاه را دید بر شتم میرزا خان شش من آمده دعوی خون برآورد
 خود کرد و در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عفت هم مناسب آنچنان بود که انجمن مردم بمنزای خود بر سر
 چون عهد شده بود خسر شاه را از او گرفته فرمان شد که آنچیز از اسباب خود تواند برد و برود و سه چهار قطار چرخ و اثرا نچه داشت
 از جواهر و طلا آلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرد و بر شتم طغاسی را همراه ساخته گفتیم که خسر شاه را از راه
 غوری و دهانه بطرف خراسان فرستاده خود کمر و رفته کوچ را از عقب با کابل بیار و از آن پورت بفرست کابل
 کوچ نمود و در خواجه زید آمده فرود آمده شد و در همین روز چاقو پنچی را از یک خمره پی گم کرده آمده نوای روشی را
 تاخت سید قاسم ایشاک آقا محمد قاسم که در بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاقو پنچی را خوب زیر کرده چنه سر
 بریده آورد و در همین پورت جبه خانه خسر شاه را قسمت نموده شد هفت صد و هشت صد و شش و گرد بود اسبابهای
 خسر شاه از چیزهای ماندنی این بود چیزها هم بدست آقاها بیکر چیزها که در نظر و آید بود از خواجه زید و سه چهار منزل بغور بند
 آمدیم در وقتیکه در اسیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیر که از خون که امراضی صاحب اختیار مقیم بود از ما بخیر لشکر کرده و آمده در کنار
 آب باران نشسته مردی که از راه پیمره که شسته پیش جدا از آن میزد که در آن محل از کابل کر خمره رفته در میان افغان
 ترکلائی در فوای لغمان بود و میر تقی میر فتن نگذار و بجه رسیدن این خبر میان دو نفر ساز بود که

از آنجا کوچ کرده شب راه رفتن از کدر هوایان گذشتیم سبیل را هرگز ندیده بودیم و وقت برآمدن بر کوه در طرف جنوب
 درستی ستاره دروشنی نمودار شد کفتم سبیل نباشد گفتند که سبیل است باقی چنانیانی این بیت را خواند فرو تو سبیلی تا آنجا
 باقی و کی طالع شوی و چشم تو بر هر که می افتد نشان دولتست و قناب بقدر یک تنه برآمده بود که در سخی و دره خود آمده شد
 جوانانی که بقراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پایان قرا باغ و نواحی اکبری باز بجز رسیدن بشیر که بروی
 تازندگان و پیش جنگ طوری می گفتند بجز رسیدن زود او را بر داشته میکردند و شیر که با بقا و هشتم و جوان خوب او
 فرود آورده چون شیر که خدمت ملازم کرده شد خسر و شاه که بایل والوس خود مقید نشده از قندز بغزیت کابل می آمد مردی
 که با و متعلق بودند دایل والوس او پنج شش جماعت می شنود مردم بدخشان یک جماعت سیدم علی در بان که در هزاره
 و در ستابو از کوتل گذشته در همین پورت آمده ملازمت ما کرد یک جماعت دیگر یوسف ابوب و بهلول ابوب آنها هم در
 همین پورت ملازمت آمدند یک جماعت دیگر از ختلان بابر و زور داد ولی یک جماعت دیگر لایا بخت و قاشال و اباقاتی که
 در قندز می نشستند که از کوتل گذرند و با آنها عقب در سراب بودند که از عقب ولی آمد ایلا قهار راه او را گرفته و از
 عقب جنگ کرده زیر گردن خودش زیر کمانیده با و یک زفت شبیان خان و چهار سوی سمرقند فرمود که گردش زنند
 باقی تمام نوکر و سردار تالان زده گیرنده همراه ابیقات او همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک او غلامی هم همراه
 ابیقات در همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیکت افراسی که در کمانه قرا باغ است فرود آمده شد مردم خوش
 بخت و سلم و بی سربا آموخته مردم بر بندهای خدا ظلم کردن اکتفا آخر یک نوکر خوب سیدم علی در بان را بجهت آنکه کوه روشن
 یک شخصی را کشیده گرفته بود و در خانه او آورده و چوب فرمودم که بزنند و بر توب جاننش بر آمدن این سیاست تمام مردم
 باز آمدند در همین منزل رفتن و ماندن بر سر کابل کنکاش کرده شد ای سید یوسف بیک و بعضی برین بود که زمستان
 نزدیک است فی الحال بلغان رفته شود از آنجا هر مصلحت رود و بد فرار و عمل کرده شود باقی چنانیانی و بعضی رفتن
 بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را بر رفتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده و قروق آه فرود آمده شد در همین منزل اله
 من خانیم و رفتی که در کهر و آمده بود و مجا طره های صعب گذرانده آمده همراه شدند تفصیلش انبست که شیرم طعانی
 انجسر و شاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسر و شاه را بطرف خراسان راهی ساخت خود او و روق را ببار و در
 وقت که بانه دره میر سمند شیرم بی اختیار میشود و خسر و شاه همراه شیرم و میر و احمد قاسم خواهرزاده خسر و شاه و کهر
 بود خسر و شاه احمد قاسم اسیر میکنند که با و روق در مقام بدی میشوند بسیاری از نوکران مغول باقی چنانیانی همراه
 او و روق در کهر و بودند محقق با شیرم سخن می کرده و در مقام گرفتن خسر و شاه و احمد قاسم میشوند خسر و شاه و احمد قاسم را
 فیمه اندر اهی که در کمانه دره اجراست که نخیه خراسان میر و ند غرض ازین بجهتی مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مردی
 که همراه او و روق بودند از دغه غه خسر و شاه خلاص شده و اجر بر آمده و در قفق که کهر و میر سمند مردم ساسی قانچی باغی شده
 راه را بند میکنند اکثر او و روق دایل والوس که متعلق به باقی بیک داشت ایشان را راج کرده پس زور و بابر بدین خود
 بود آنجا سیر افتاد و بعد از سه چهار سال در کابل آمد او و روق تاراج شده و کمانه و از راه کوتل قحاق که مانده است

بودیم گذشته در قوروق آمده با همه شمشیرها کوی کوچ نموده در میان یک منزل کرده و راوانک چالاک کشاکش کرده
و سخن بجا صحر کردن کابل مانده و آنجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و کورمانه
قلع بزید کادل فرود آمدیم جهانگیر میرزا با مردم بر اتقار و چهار باغ کلان آمده فرود آمد و تا صحر میرزا با مردم جوانان در عقب
کورخانه قدم اولانچی که هست آنجا آمده فرود آمد کس ماندن بقیع سخن می کرد کایبی عذری آورد کایبی سخن نرم می کرد و خیال
او این جهت بود و در قلیکه ما شکر کردیم که اگر تمام برادران کلان خود کس دو آمده بود جواز جانب برادر کلان امیدواری
داشت و زنگ می کرد و کویبی فرمان شد که قول و بر اتقار جوانان همه پیشید، سپاه خود کیم انداخته نزدیک ترک قلع رفته
همه راق نموده، مردم درونی سیاسی باشد جهانگیر میرزا و مردم بر اتقار اندر و بی روی خود بطرف کویچه باغ پیشه آمدند چون
در ش قول آب بودند با مردم قول از طرف کورخانه قلع قدم بر بالای تپه که پیشه از پیشه است بر آدم مردم ایراد دل بر بالای
پل قلع قدم ریخته رفتند و آن محل جوانان شوخی کرده مادر وانه چرم کران تا خند اندک مردمی که بر آمد و بودند بجا یک
ایستادن نتوانسته که رفته در میان قلع و آمده در جاکر زارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری بتفرج بر آمده بودند
همین که کویخته کرد بسیاری شد و از بالای بلندی افتادند در میان در وانه و پل بر بالای پشته بلندی را در میان
راه زمین را کافه کو ساخته حص پشته کرده بودند سلطان علی بیاق و بعضی جوانان در وقت تا خن افتادند از طرف بر
اتقار یک دو جوانی با چندی که از میان کویچه و باغ بر آمده بودند یک دو شمشیر با هم انداخته و دو بدل کردند چون
بجنگ فرمان نبود و همین مقدار بر گشتند مردم قلع بسیار ترسیده دل گیر اندن متعیم امراد در میان انداخته به بندگی
آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده به وسط باقی یک جوانانی آمده ملازمت نمود ما هم در مقام عنایت و
شفقت شده و خدمه و توهم را از خاطرش مرتفع کردیم مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سوار و مال و جهات خود
بر آمده قلع را بسیار مردم که بنجر و شاه متعلق بودند مردمی بودند که بی سری دوست اندازی آموخته بودند بجهت آوردن
کوچ متعیم جهانگیر میرزا و تا صحر میرزا و اهالی کلان و انچکیان را تعین کردیم که متعیم را با مردمی که متعلق به متعیم اند با مال
و جهات ایشان از کابل برارند و از برای متعیم در حقه پورب مقرر کردیم صباغ آن میرزا یان و امرا بدر وانه رفته
بجوم و غوغای خلافت را بسیار دیده بن کس در ستادند که ناشامانیان این مردم را کسی منع نمی تواند کرد و آخر خود ما شدیم چنانچ
کس را به تیر زده یکد کس را پاره فرودم غوغا کردن پست شد متعیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در حقه فرود آمدند
در او آخرا به بیع الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ملک و ولایت اورا بجهک و جدل میسر و سخن کرد ولایت
کابل از اعلیم چهارم است و در میان معمره واقع شده است شرقی آن لغمان است و پرشاور و کاشغر و
بعضی از ولایات هندو گشت غربی او کوستان است که گرنو و غور و آن کوستان است شمالی او ولایت قند
و اندر آب است کوه هندو کش در میان است جنوبی او فرل و نغو و افغانستان است مختصر ولایت است
طولانی افتاده طول او از شرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قلع او بکوه
پیوست است در میان غرب و جنوب قلع یک پارچه کوه خور و سیت در قلع آن کوه چون شاه کابل +

شاه کابل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
 میشد و کردا کردا یک میل — بوده باشد و در آنجا این کوه تمام باغات است و در زمان عمر بن الع یک میز را و پس
 آنکه در آنجا این کوه یک جوی بر آورده باغاتی که درین دامنه است تمام این جوی هموار است پایان آب کلکنه
 نام محله ایست نلوت کوشه است بسیار رودی آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ الغیر داده
 خوانده می شد **بیت** ای خوش آنوقت که بی پادسرای می چندند ساکن کلکنه بودیم به بدنامی پسندیدند در جانب
 جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده کردا کردا و یک میل شرقی نزدیک میشود و از شهر کابل کابل رویه
 سه چشمه خورد برآمده و می از آن در نواحی کلکنه است بر سر یک چشمه خواجه شمو تمام مزار است و در چشمه دیگر قدمگاه
 خواجه نصر است این دو گشتگاه مردم کابل است یک چشمه دیگر و بروی خواجه عبدالصمد است خواجه دوستای
 میگویند از شهر کابل یک پنی کاسی جدا شده آمده عقابین میگویند ازینجا جدا یک کوه خوردی افتاده ارک کابل بر
 بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غیب مرتفع و خوش هوا بای و وقع شده درین کول کلان
 سه اولانک دیگر سیسنگ و سونک تورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پائید اولانکها در محل شهری
 بسیار خوب میباشد و در بارها و شمال هرگز کم نیست با و پروان میگویند در ارک بطرف شمال او خانه ها و دیگر دار بسیار خوش
 هواست ملا محمد طالب همای و قرین کابل یک بیت با سیم بدیع الزمان میرزا است **مخواند** **بیت** بخود ارک
 کابل می بگردان کاسپی دپی که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا پاهند و ستانی غیر هندوستان
 را خراسان میگویند چنانچه عرب را هم میگویند در میان هندوستان و خراسان برادر خشکی و در بند راست
 یکی کابل یکی قند هار از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و صهار و جستان کاروان بکابل می آید و از خراسان
 بقند هار می آید و در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سودا خانه خوب است سوداگران
 اگر بروم و خطارند نهایت همین قدر سودا توانند کرد هر سال هشت هشت هزار اسپ بکابل می آیند از جانب هندوستان
 هم پانزده **بیت** هزار خانه دار کاروان بکابل می آید متاع هندوستان برده دخت سفید و قند و نبات و شکو و عقیق
 می آرند بسیاری از سوداگران باشند که به سی و ده چهل راضی نباشد متاع خراسان و عراق و روم و چین و کابل
 یافت می شود از هندوستان خود بند راوست گرم سیر و سیر سیم نزدیک است از کابل و یک روز آنچنان جایی
 میتوان رفت که هرگز برف از آنجا بر طرف نمی شود مگر حیوانات آنچنان تابستانی نیاید که برف نماند سیوه های گرم سیر و سیر
 در توابع کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جایی هوای معلوم نیست که
 در کابل باشد و در تابستان شب بانی پوئین خواب نمی توان کرد و در زمستان اگر چه برف بسیار می افتد اما سرد او
 مفروض نیست سمرقند و تبریز اگر چه خوش هوای مشهور اند اما در آنجا بسیار منفرط است از سیوه های سرد و در کابل و موضع
 کابل انکور و انار و سیب و زردالو و بی و امرو و شفتالو و الو با نو و بادام و چهار مغز بسیار است من فخال
 الو با نو را آورده کار اندم الو با نو معای خوب شده هنوز در تنی بود سیوه های گرم سیر مثل نارنج و ترنج و مالوک

ویشکر از لغانات می آید ویشکر را من آورده کار اندم بلغوزه را از بخار می آید و بسیار می آید در رواج کابل هم خوب میشود
 شهد خانها هم دارد و غیر کوستان غزنی از طرف دیگر غسل نمی آید بی والوی او هم خوب می باشد با و نکش هم خوب
 است یکنوع انکور می شود که آب انکور می گویند خیلی خوب انکور است شرابهای هم مست میشود شراب دامن
 کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است اگر چه حالا از روی تقلید تغریف کرده میشود صریح لذت می مست
 و اندوه بسیار آن را چه خطا در زراعت او خوب نمی شود زراعت خوش چهاروی و پنج وی است خربزه او هم خوب
 نمی شود اگر تخم خراسان باشد بی بکله بد نمی شود در اطراف او چهار اولانک خوب واقع شده طرف میان شرق و
 شمال اولانک سمونک قورغان است بر کابل دو کرده بوده باشد اولانک خوب است گاه او به اسپ نر او را
 است کس کم میشود و دامن غرب و شمال اولانک چالاک است از کابل یک کرده باشد اولانک کشادست در بهار
 کس او اسپ را تشویش میدهد غنی او اولانک و پورتن است اگر چه انجاد او اولانک است یکی اولانک پنجه
 یکی اولانک قوسی اما در این حساب پنج اولانک است هر دو اولانک از کابل یک پنج شرعی باشد مختصر اولانک است
 اما گاه او به اسپ بسیار نر او را است کس درونی باشد در اولانکهای کابل برابریها اولانک نمی باشد شرقی
 اولانک سیاه تنگ است در میان درواز چرم کران و این اولانک واسطه کورخانه قتل قدم است چون
 در بهار کس او بسیار میشود این اولانک را کم نگاه داشت می کنند باین اولانک پیوست اولانک گرمی هم مست
 باین اعتبار و رکود کابل شش اولانک میشود اما چهار اولانک مشهور است ولایات کابل مضبوط ولایات
 زود و آمدن غنیمت درین ولایات مشکل است در میان کابل و بدخشان پنج دقتند واسطه کوه هند و کش افتاده ازین
 کوه هفت راه می بر آید سه راه در پنج شیر است بلند تر کوتل خاک است از ان پایان تر طول از ان پایان بازارک
 بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک در از تر است غالباً از همین جهت طول میگویند راست ترین کوتلها
 بازارک است از راه طول بازارک در سراب فرو می آیند مردم سراب چون در موضع بارند می آمده تمام می شود
 کوتل بارند می بگویند یک دیگر راه پروانست در میان کوه کلان و پروان هفت کوتل دیگر است هفت و پنج
 میگویند از طرف اندر آب در راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج به پروان می آیند بسیار پر شفت
 راه است سه راه دیگر و غور بند است به راه پروان نزدیک تر راه کوتل تایی کولی است بدینان و خنجان فرو
 می آید راه دیگر کوتل شیرتوست و تابلستان وقت کلانی آنرا ازین کوتل فرو آمده به میان و سابقان
 و در زمستان به راه آب دره میروند و در زمستان تا چهار پنج ماه جمیع راهها بسته میشود از راه شیرتو ازین کوتل گذشته
 به راه آب دره میروند و راهی که از خراسان می آید بقندهار رسیده می آید این راه راست است و کوتل نیست از
 طرف هندوستان چهار راه به آمده یک راه از لغانات درین کو بهای خیر اندک کوتلی است یک راه دیگر
 نکش است یک راه دیگر راه لغوست یک راه دیگر راه قتل است در راه با هم اندک و بیش کوتل هست
 اندر یای سند از سه گذشته باین راه با می آیند آنهایی که از کندهار میآید به راه لغانات می آیند

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سواد و آب کابل را بگذری گذرند و اکثر لشکریانی که بچندوستان
 آمدیم این آب را بگذر گذشتیم درین فویت که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده هندوستان را فتح کردیم از گذر
 نیلاب بکشتی گذشتیم غیر از همین جا از هیچ جایی دیگر از آب سندی بکشتی گذشته نمی شود و آنهایی که از گذری بکوت
 بن کشتی می آیند و آنهایی که از گذر دوباره میگذرند برادر فوئل بغزنی می آیند اگر برادر دشت بر فوئل بقندهار میروند
 و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است و جل که او میداند اتراک و ایماق و اعراب اند در شهر و بعضی
 دیجاتا جیکانند و در بعضی مواضع دیگر ولایات از پشه ی و پراچ و تاجیک و ترکی و افغانان اند و حکومتان
 غزنه هزاره و نوکذری است در میان هزاره بعضی زبان مغول هم سخن می کنند در کوستان مابین شرق و شمال
 کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یا زده یا دوزده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند
 عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشه ی و پراچی و کیری و ترکی و لغمانی این مقدار از اقوام مختلف
 و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن
 نواحی ولایت هار که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اند جان و کاشغور آن نواحی
 او چین در هندوستان پراکنده اگر چه سواد و کجور و پرشاد در هشتاد و ایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ جهت
 افغان بعضی از آنها ویران شده و بعضی از آنها در تصرف افغان در آمده معنی ولایت بودن در آنها نمانده و شرقی
 اولمغان است این ولایات پنج تومان و دویست است کلان ترین توابعات لغمان نیکنهار است و بعضی
 از توابع نکر باریم نوشته اند جایی دارد و غنچه شستن آوا دینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است در میان
 کابل و نیک نهار بسیار پر مشقت راه است در سه چهار جا خورد و خورد و کولها دارد و در دوسه جا تنگهاست چلچلی
 و جمیع افغانان قطاع الطريق راه میروند درین میان هانمیه بنود در پایان فوروک سامی فزانورامن معورکنانیم
 ازین جهت راه امن شد و میان کرم سیر و سیر فاصله کوتل با دام چشمه الیه است طرف کابل این کوتل برف
 می بارد و طرف فوروک سامی و لغمانات برف نمی بارد و بجز کشته شدن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود و چوینا
 طریق دیگر و باغهاش دیگر جانور با طریق دیگر و راه دیگر مردم بطریق دیگر و نسکها را رفته رود است شالی و گندم
 او خوب می شود نارنج و ترنج و انار او بسیار میشود و خوب میشود و در پیش قلعه او نیمه پور بجانب جنوب بر بالای
 یک بلندی در تاریخ نهصد و چهارده چار باغی طرح انداختیم به باغ و فاموسوم بر رود مشرف و رود در میان باغ
 و قلعه واقع شده در سالی که بهار خان را زیر کرده و لاهور و سیال پور را فتح کردیم کلبه آورده کارانده بودیم سبز شده بود
 سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود و نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا از آن نیشکرها فرستاده شده
 بود و پیش مرفوع آب روان متصل هوای او در زمستان معتدل در میان باغ پشته خوروی واقع شده یک
 اسباب در میان باغ از بالای زمین پشته که در میان باغ افتاده جار بست چارچینی که در میان باغ باشد و بالا
 این پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ خوش و ده و ده است اطراف آن تمام درختهای نارنج است

و دخت های انا ریم هست کرد اگر دحض تمام سه بر که زار است جای عین باغ همین است در وقت زرو شدن
 ناریخسا بسیار خوب می نماید خیلی باغ خوبی طبع شده و در طرف جنوب کوهیپ نیکند روشکش واسطه همین کوه است راه
 سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه بر می آید ازین کوه هرگز برف کم نمی شود از همین جهت غالباً کوه سفید میگویند و
 جلگه های پایان هرگز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر جا که جماعه فرود آیند هست در واصله این کوه جا های
 خوش هوای بسیار است اهلایش سرود و قیاج نمی شود و طرف جنوب قلعه دین پور سرخ رود است قلعه بالایی بلند می
 واقع شده طرف رود چهل پنجاه لریکه اند از کوه است طرف شمال او یک پارچه بومی افتاد خیلی قلعه مضبوط است این
 کوه در میان نیکند و لغانات واسطه افتاده هرگاه در کابل برف می بارد بر قلعه این کوه برف می بارد مردم لغان باریدن
 برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لغانات می آید اگر بفرورق ساسی بیایند یک راه دیگر از کوتل
 و بر می گذشته از بولان بطرف لغانات می گذرند یک راه دیگر از قوروق ساسی پایان تر از قرا تو گذشته از اولوق پور
 باران گذشته از کوتل ماد و پنج گذشته بلغان میروند اگر راه بخوابند از به راه گذشته از قرا تا بگری گذشته کوتل ماد و پنج میروند اگر
 از پنج تومان لغان یکی نیکند اما لغان را پان سه تومان اطلاق میکنند از سه تومان یکی تومان علیسک است شمال
 او به هند و کش پیوسته کوه های کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافرستان
 علی سک سیل است رود علیسک از میل می بر آید قبر متر لام پدر حضرت نوح پیغمبر در تومان علی سک است و بعضی
 تو از پنج متر لام را ملک ملک گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند
 ازین جهت غالباً این ولایت را لغان گفته اند یکی دیگر تومان النکار است کافرستان نزدیک النکار کوه است
 رود النکار از کور می آید و این رود در علی سک و النکار گذشته یکدیگر همراه شده از تومان دیگر که نند اور است پایان تر
 بآب باران همراه میشود و از آن دو بلوک که مذکور شد یکی در دوز است غیر مکرر جامی واقع شده در پنجاه و دو در بالای پنی
 کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شمالی پایه او بسیار است بی راه گذشته نمی شود و در پنج و ترنج و موبای گرم سیری
 و از وانه یکی دخت خراب هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام دخت است پشتش چوب املوک است
 این میوه را بعضی از ترکان قزاقش میگویند و روده تور بسیار میشود در جای دیگر این میوه پیدا نشده اشکور هم میشود و یک
 به تمام بالایی دخت است در لغانات شراب و روده نور مشهور است و نوع شراب می شود آرد تاشی و سوبان تاشی
 می گویند آرد تاشی زروچه است و سوبان تاشی خوش رنگ سرخ می شود آرد تاشی کیفیت تر است اگر چه هر دو بزرگ
 شهرت ایشان نیست در سرد های این کوه همین می شود — این مردم پیش ازین خاک نگاه میداشتند و زنان
 مابرف کوه یک تومان دیگر کبیر و نور کل کراست این تومان از لغانات اندکی جدا تر واقع شده در میان کافرستان
 در سرحد ولایت است اگر چه کلانی او برابر دیگر توانات نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میزند آب
 چغانیان کاهی از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته و در بلوک کامه باب
 باران همراه شده بطرف شرق می رود و در کل بجانب غرب این آب است و کوه طرف شرق و میر سید علی همدانی جهت افتد

سیاست نموده اند و از کبریک شرعی بلندتر نقل کرده اند و مردمان از بیجا به ختلان برده اند و رجای که نقل کرده بودند حالا
 مزاری شده و تا پنج نصد و بیست آمده چنان سرای را که قسم طواف کرده بودیم ناسمج و ترسج و کرجج او بسیار می شود و
 و شرابهای تند هم از کافرستان می آرند این مردم عجیب چیزی روایت کردند بحال می نماید اما این خبر تو را ترسید بجانب
 پایان این توان که تیه کند می سیکوند که از آن پایان تریده و تو را ترسج دارد از همین تیه کند می بلند تر تمام این کوهستان
 که کزو نور کل و بجور دسواد و آن نوامی باشد این شایع است که هر زنی که بپیر و پور بالای کشتی انداخته و از چهار طرف آن بت
 گرفته برسد از آن کار بدی نکرده بوده است این بردارند با خود است شجر می کنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خود را نگاه دارند
 مرده از بالای کت می افتد و اگر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بجور د
 سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خیلی خوب
 ضبط کرده بود و مردون مادر خود که تیه نمی کند و غرانمی کرد و سیاه نمی پوشد میگوید که بروید و بالای کشتی بنید از یک اگر شجر نشو
 خاتم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معهود از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و خوامی کرد یک
 بلوک دیگر چهار سبب یکو وضع است و مختصر جاییست در دهنه کافرستان است مردم آنجا چون بکافرستان آیمخته اند
 اگرچه مسلمان اند اما رسوم کفار رجای آرند و کلان که به آب چنان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چنان
 سرای که از پشت بجوری آید از طرف غرب از میان پنج نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
 و چنان سرای شرابهای تند در دج میشود و شرابهای دره نور هیچ نسبت ندارد چنان سرای انکور و باغ نمیشود از
 از بالای آب کافرستان به سج می آرند و وقتی که من چنان سرای را که قسم کافران پنج بلوک این مردم آمده بودند در
 میان اینها اینمقدار شراب شایع است که در کرون هر یک کافر حیک شراب بود بجای آب شراب بنجوردند کلام
 اگر چه جای جدای نیست و از توابع نمکینسا است اما این را هم بلوک میگویند یک دیگر توان بخرد است بطرف
 شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طور کوشه ایست انکور و سیوه
 او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جوشیده می کنند و زمستان مرغ را بسیار پرواز میکنند مردم او شراب خور و بی نان
 و انتم کافروش مردم اندر کوهستان و نار و چلغوزه و چوب بلوط و پنجک بسیار می شود و دخت نار و چلغوزه و بلوت
 ازین پایان تر میشود و آنرا بالا اصلا نمی شود و اینها از دخت بای هند و سان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
 چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میوز خیلی غریب دارد و در کوهستان بخار و روابه پیران میشود و روابه
 پیران یک جانور است از موشک پیران کلان تر و در میان هر دو دست و هر دو سان او پرده ایست و در رنگ
 بال شب پره داریم می آورند میگویند که از دخت بدختی نشیب روی یک کز اندازی پردن خود پیران او را ندیدیم
 ام بدختی گذشته شد چسپیده چست بر آمد و پیرید — مثل پرند باطهای خود را کشاده بی آزار فرو آمد و درین
 کوهستان جانور یوه هم میشود این جانور را بوقلمون می گویند از ستر آدم و پنج شش رنگ مختلف دارد مثل کردن کبوتر
 براف است کلانی او برابر یک یک درسی باشد غالباً یک درسی هند وستان همین است از مردم چیزی رتوان

کردند و رفتی که زمستان می شود و در دامن کوه فرو می آید اگر پراختد همین که از بالای باغ انگوری گذشت و دیگر
 اصلاً نمیتواند پدید میگیرد و در بخار یک موش و گری می شده است موش سبکین می گویند بوی مشک انومی آید آنرا
 من ندیده ام یک دیگر تو مان بخیبیر است پنج شیر بر سر راه واقع شده کافرستان با و بسیار نزدیک است مرور و عبور
 قطاع الطریق از میان پنج شیر است صحبت نزدیک بکفار از اینجا هم کم میگردند و درین نوبت که من آمده هندوستان را
 فتح کردم کافران آمده پنج شیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تو مان تو غورنید است در آن ولایت
 کوتل را بند میگویند بطرف غور این کوتل میروند غالباً ازین جهت غور بند گفته اند سر دره های او را نهرا نامند که کرده اند
 چند دیوار و کم حاصل جاییست میگویند و در کوه های غور بند کان نقره و کان لاجورد میشود دیگر کوه دامن ده ده
 دارد بالای رویه شته و کچ و پروان و پایان روه دوازده سیزده باشد مواضع او همه میوه دار است شرابهای آنها از میان
 مواضع است درین میان شرابهای خواجه خان سعید از همه تند تر است این مواضع به تمام چون در دامن کوه و بالا
 کوه واقع شده اگر چه مال خود را ادا میکنند اما در خراج راسخ نیستند ازین مواضع پایان در دامن در میان کوه و آب
 باران و پارچه دشت هموار واقع شده یکی را کوه تاربان میگویند دیگری را دشت شیخ در تابستان کاجکین مال
 بسیار خوب می شود و اوراق و اسراک که هستند اینجا می آیند درین دامن رنگ رنگ انواع لاهی می شود یک مرتبه
 فرمودم سمر دندی و روسی و سه نوع لاله برآمد یک طور لاله است از واندک بوی گل سرخی آید لاله کل بوی
 می گفتیم در دشت شیخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگری می شود و دیگر در همین دامن از پروان پایان تر لاله
 صدر یک می شود آنهم در یک پارچه جای در بر آمد تنگی غور بندی شود در میان این دودشت یک کوه خور دتری
 افتاده درین کوه یک پارچه یکی افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجه یک روان میگویند در تابستانها او از نقاره و دیوان
 ازین دیک می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر بختیست بر
 این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از یخدانهای کابل اگر بچ تمام شود ازین
 کوه برف آورده بخیاب کرده بچوند از کابل میل شرعی راه بوده باشد کوه با میان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
 میروند و سند و دوا می دهند و بخیاب ازین کوه بر می آیند میگویند در یک روز از آب هر چهار دریای می توان شامید این
 مواضع اکثر در دامن کوه واقع شده انگور و بسیار می شود هر جنس میوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
 استالف و اشترخ موضع نیست انج یک میز از این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته بچان قرین این دو مواضع
 هست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف و بچان است مثل استالف موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
 بوده باشد و کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سبزه با عجا دارد آبش
 سرد است به خیاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که انج یک میز غضب
 کرده کفتر بوده من بسیار جان بهای آن باغ را داده گرفتم بیرون از باغ چهار های کلان زیر چنار با سایه های سبزه دار
 پر صفا و مثلهاست از میان باغ یک آسیا آب همیشه جاری است در کنار این جو چنار ها و دخت ها بسیار است

در اوایل این کوچ بوی سیاق بود من فرمودم که این جوی را بروی سیاق ساختند بسیار جای خوب شد این
 مواضع پایان تر از دشت یک کرده یک ونیم کرده بلند وید و دامن پایان کوه چشمه واقع شده و خواجه سیاران میگویند
 درین چشمه در اطراف اوسه نوح و ختهاست بالای چشمه دخت چتا بسیار است لطیف سایه دارد و در طرف
 چشمه در بالای پشته های که پایان کوه است دخت بلوط بسیار است غیر این دو یار به بلوطستان دیگر در کوه غری بلوط اصلا
 نمی شود و پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان را بسیار می واقع شده وین ولایت غیر از همین ارغوان را و دیگر ارغوان
 را اصلا نمی شود میگویند این منسب دخت از کراست این سرخیز است و به تسمیه یاران این میگویند و این
 چشمه را بکج و ساروده در ده فرمودم ساختند پارچه این چشمه سیاق و کو تا درختی شده و دخت داشته اند که ارغوان
 اینقدر جامع معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زر و هم بسیار می شده و خوان سرخ در دامن و هم می شود و در
 مابین غرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه نیم آسیاب جاریست این آب را این جوی ساخته فرمودم که در ده بالی
 پشته که طرف مابین غرب و جنوب ساران است آورند بالای پشته یک سدفه کردی اندام تا رخ این جوی نشین فته
 شد دیگر تومان طوکر است ده کلان او چرخ است حضرت مولای یعقوب قدس سره این چرخ اندام از ده طوکران هم چرخ
 سجادندیم از مواضع لهور است خواجه احمد و خواجه یونس از همین سجادند بوده اند باغات چرخ بسیار است و دیگر مواضع لهور
 باغ نمی شود مردم او اوغان شال اند و کابل این نقطه شایع است غالباً افغان شعار است که اوغان شال میگویند یک
 دیگر ولایت غزنی است بعضی تومان هم میگویند پای تحت سبکبکین و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
 اند پای تحت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناسری و بعضی تاریخ میهند
 مغز الدین نوشته اند از اقلیم سویم است ذابل هم میگویند از بلستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
 از بلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهلده فرسنگ راه است این راه را از صبح روان شده در میان دونا و دونا ز
 دیگر کابل رفته شدست اویند پور که سیزده فرسنگ راه است از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشد و محقر قلات
 است رودش چهار پنج آسیاب بوده باشد شهر غزنی و دیگر چهار پنج موضع بهمین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
 بکار نیر معمور است از انکور کابل انکور غزنی بقر است خر و زده او هم از خرین کابل زیاده تر است سیب او هم خوب
 میشود و هندوستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر مقدار زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نوبه سال
 می آرند اما از زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین می کارند تمام هندوستان میرود و محصول خوب
 این مردم روین است صحرائین او هزاره و افغان است نسبت کابل و غزنی همیشه از زانی بیشتر است مردم او غزنی
 اند سبب پاکیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دارد و بسیار اند اهل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
 طاجد الرحمن از اکابر غزنی بوده دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار متقی و متدین و پرهیزگار بوده در سال مرد
 ناصر میرزا از عالم نقل کرده قبر سلطان محمود و رخلات اوست که بجهت بودن قبر سلطان محمود و سلطان محمود و غزنی از
 روضه است و از اولاد او قبر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم در غزنی است عزایت تبرک و غزنی بسیار است و در سال گرفتن کابل که گشتند

افغانستان را تاخته و قتل بسیاری کرده از دی که گذشته انکار کنایه بشاره بفرنی آدمی گفتند که در مواضع غزنی یک مزار است
 بمحور خواندن صلوة قبر متحرک می شود در فتنه ملاحظه کرده شد متحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تدویر مجاوران بوده بالای قبر
 یک چلیپه ساخته اند هر زمان خود به چلیپه میرسانند چون چلیپه می جنبد قبر بهم آید چنان محسوس می شود که می جنبد چنانچه در نظر
 مردمی که در کشتی می باشد حاصل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیپه دور ایستادند هر چند صلوة گفتند در
 قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیپه را از بالای قبر ویران کردند و گنبد ساختند مجاوران ازین حرکت تهدیدها منع کرده
 شد بسیار محقر جایست بادشاهانی که هندوستان و خراسان در تحت وضبط ایشان بود با وجود خراسان چون انجمن جاک
 محقر پاپی تحت گردن همیشه تعجب کرده می شود و در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غزنی
 اطراف شمال غربی سه فرسنگ بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه گز بوده باشد در آن
 او غنیمت سه صد گز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت با آب می کند از مدخل و اله بن جمال سوز غوری در قشیکه
 برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار از اولاد سلطان را سوخته و شهر غزنی را خراب ساخته
 و مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه تاریکی انداخته از آن باز این بند ویران است در سالی که هندوستان
 فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجگان زر بافرستاده شد از غایت الهی امید است که این بند با و ان شود یک
 دیگر بند سخن است و جانب شرق غزنی این هم از غزنی دوسه فرسنگ بوده باشد این هم مدت است که خراب است قابلیت
 آبادان کردن بهم ندارد یک دیگر بند سروده است این هم راست در کتابهای نوشته اند که در غزنی چشمه ایست اگر بنجاست
 و قاز و رات را درین چشمه اندازند همان زمان شورش و طوفان و بارندگی برفت می شود و تاراج و یکدیگر دیده شده که در وقت
 محاصره رای هند سبکدین را در غزنی سبکدین می فرمایند که درین چشمه بنجاست و قاز و رات بند از اند که شورش و طوفان و
 برفت شود باین میل آن غنیمت را دفع میکنند در غزنی هر چند تفحص و تحسیر کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداد و رولایتها
 غزنی و خوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین اگر بایکان و سلطانیه و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر توکان
 کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غزنی است از کابل دو از ده سیزده فرسنگ راه
 است و از غزنی هفت هشت فرسنگ راه باشد شش موضع است جای دار و نشین او کردیز است در میان قلعه
 که زیر اکثر سه طبقه و چهار طبقه خانه است که در حال استحکام نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میرزا را خیلی تشویش
 دادند در جانب جنوب این توکان کوه است که ترکستان میگویند و در این کوه در جای مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ محمد
 سلطان در آنجا است مردم آنجا اوغال — کشت و زراعت می کنند وخت و باغات نمی شود دیگر توکان مل
 است محقر جامی است میب او بد نمی شود بلهتان و هندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان شیخ او را که رعایا
 یافته بودند از اولاد شیخ محمد میلان از فرمل بوده اند یکدیگر توکان بنکش است که او را دو تمام افغانان قطاع الطرق اند
 مثل خیراکی و قوکیابی و بوری و لندر در کنار افتاده از جهت خاطر خواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان در میان آمد
 مثل فتح قندهار و بلخ و بدخشان و فتح هندوستان ازین جهت باز دست ضبط بنکش نشد غذای فقرا است از دیگر

یافتن دست مضبوط بنکش نشد تا قطاع الطريق را مضبوط بکنم از بلوکات کابل یعنی اسامی است بخرا و دوپیل شری
 راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بخرا در است راست می آید چون بکوره نام بایست میرسد بطرف الاسامی از
 کوتل خوردی می برآید درین طرف میان کرم سیه و سرد سیه فاصله پین کوتل کوره است و پین کوتل کوره در اول بهار
 که رجاوران است از توابع بخرا مردم نهان و پین کوتل جانور بسیاری می گیرند و برآمدن کوتل هر جا هر چنانچه
 ساخته اند کسانیکه جانوری که درین پناهانستند بکطرف دامن پنج شش کزد و در مضبوط می کنند و یک طرف دامن
 در زیر سنگ ریخته می کنند و در طرف دیگر نصف دامن سه چهارم را چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس
 است که رپناه سنگ نشسته است و در میان شکاف پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر نشسته است همین که
 جانور نزدیک رسید دامن را برمی دارد و جانوران خود در میان دامن در می آیند باین تدبیر جانور بسیاری می گیرند این چنین
 بسیار می کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانوری که در دست سر بریدن می شود و در آن ولایت انارال اسامی مشهور است
 اگر چه انارال علی نیست اما در آن ولایت از انارال سابه اناری نمی شود انارال می اورا تمام بهندوستان می برند انارال هم
 بدین می شود از شرابهای بخرا شرابهای الاسامی است که خوش رنگ تر است یک کیر بلوک بدما و است در پیلوی الاسامی است
 آنجا میوه نمی شود و مردم کوهای او کافران می گیرند چنانچه در میان و سمرقند اترک و ایاق صحرائین است صحرائین
 این ولایت هزاره افغان است کدان ترین هزاره و پناه راه سلطان سعد و بیست و کلا ترین افغان هستند است جمع ولایت
 کابل را با افغان و صحرائین هشت آب شاهرخی جمع کردند کوستان طرف شرق کابل و کوستان طرف غرب
 بکوه است کوستان اندک و خوش و بخشانات نام از جودار و بسیار چشمه دار کوستان است گاه آواز کوه
 و پشته و جل کالیک طوری شود اکثره بونکه است به اسپ بسیار سازگار است در ولایت اند جان این گاه را بونکه دلی
 می گویند وجه تشبیه او معلوم نبود درین ولایت با معلوم شد چون این گاه بونکی برآید بران بونکه می گویند بایلاق های
 حصار و ختلان و سمرقند و فرغانه و منولستان تمام همین وضع بلادهاست اگر چه بلاد قای فرغانه و منولستان باین سیلا قبا هیچ
 نسبت ندارد ولی پین روش کوها و بایلاق باست یک کیر بخرا و در کوهای ملغانات و سواد و بخرناد و چنوره و در تون و
 بلطو و خجک بسیاری شود و گاه او در برابر گاه این کوستان نیست اما بسیاری شود و بلند می شود ولی بی فایده را می
 است که به اسپ و کوسفند سزاوار نیست اگر چه بر آن کوستان بلند نیست و در نظر حیرت می آید اما غریب مضبوط کوهاست
 هموار هموار پشتهای نماید اما تمام پشته و کوه او سنگ و لایته و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان کشت و درین کوستان
 جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و شارک و طاوس و بوجه و میمون و پیل کا و دگوتی پایی چه غیر ازین جانورهای
 که مذکور شد دیگر بکسی مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشده کوستان طرف غرب
 کابل کوهای دره زندان و دره صوف و کزردان و غریستان است که همه کوهای یک روش است گاه زار و تمام جلکا
 می شود مثل آن کوستان در کوه و پشته یک دست گاه نمی شود و آن مقدار بسیار خوب از همه هم از کاش به اسپ و کوسفند
 سزاوار است بالایی این کوها تمام اسپ تاز و هموار است از همه هم از کاش به اسپ و کوسفند سزاوار است بالایی این کوها تمام اسپ تاز و هموار است از همه هم از کاش به اسپ و کوسفند

میشود تک آبهای اود و بای مضبوط است اکثر جایی او یک انداز است از همه جا نمیتوان فرو آمد این عجیب چیزی است
 که جایی مضبوط همه کوستان در بلنه کوه میباشد که جایی مضبوط این کوستان در پشتی اود واقع شده کوستان غر و کوه
 هزاره هم همین روش است کاهزار اود در جلگه میدان می باشد و قش کم است و چوب ارجه خوب میشود کاه او به آب
 و کوه سفند ساز و است آبش بسیار می شود و جایی مضبوط این کوستان که مذکور شد در پشتی اوست این کوستان
 اینچنان نیستند دیگر کوستان خواهد اسمعیل دوست و یکی افتانتانست و همه یک روش است پست پست و کاهش
 کم و آبش تنقیص پیدا رخت بدنامی هیچ کاه کوستان است کوستانش بر دوش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ بولما
 غوغا قوس لباس در عالم باغین وضع ناخوش کوه کم می باشد و کابل اگر چه بسیار میشود و برف او کمان می افتد و خوب همه
 دارد که نزدیک است و در یک روز رفته و آمده می شود و همه او تنگ و بلوط و باد چ و فزید است بهترین اینها جنگ است
 روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و اگر او بی هم می ماند تراد هم می سوزد و بلوط هم خوب همه است اگر چه تره تر
 میسوزد و امار روشن و تاب می سوزد و انکشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد و درخت بلوط یک عجیب خاصیت است که شانه
 برگ سبز دارد و آبش بدیند بشره و از می سوزد و از پاتا سرشتر می سوزد و در یک زمان می سوزد و بدین سوختن این درخت
 خیلی آتش خوبی است با و او همه شتر و شایع تر است انکشت او می ماند و قند پست پست خارها میشود و تر و خشک او را
 می سوزد و همه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل در میان این کوستان واقع شد این کوستان مثل کوستان توردیچقا
 واقع شده در میان این کوه ها میدان هموار جلگه ها افتاده اکثر مواضع آباد و ازین میاناست ابو و شکار را و کمتر است در
 فصل تیر ماه و بهار آهوی سرخ که انقا و فله در کنه رقیشلاق و سیلاق معین تو سقا و لها دارد و جانان هوس ناک سک و درخت
 تو سقا و ل و نگاه داشته آهوی میگیرند در طرف سرخاب و خ و کابل کوره خرمی می شود آهوی سفید و دهلا نیست در غنی آهوی
 سفید کوره خرمی شود و برابر آهوی سفید غنی آهوی فربه در کم جایی بوده باشد و بهار شکار کاه کابل بسیار است اکثر کاه مرغ
 و جانوران از کنار آب باران است چرا که طرف شرق تمام کوستان است طرف غرب هم تمام کوستان است از دود بوی
 همین جاکه کنار آب باران باشد یک کوتل کلان همین هند و کش است - - دیگر کوتل نیست از جهت تمام جانوران از اینجا
 میگذرند اگر یاد باشد یا بالای کوتل هند و کش اندک ابری باشد جانوران نمی توانند گذشت تمام در میدان آب باران فرو
 می آیند و این محل مردم آن نواحی جانور بسیاری میگیرند و در کنار آب باران و آخر زمستان مرغابی بسیاری آیند بسیار فربه
 میشود بعد از آن کلنگ و قرقره جانوران کلان بسیار و میخ میشود و در کنار آب باران از برای کلنگ طناب کرده بطناب
 بسیار میگیرند و تیر و قرقره و حواصل با هم بطناب بسیار میگیرند اینطور جانور غیر که راست کیفیت گرفتن آن اینطوری است
 که باریک گردان طناب یکی می نمایند و در این طناب کوی را مضبوط میسازند و طرف دیگرش را شانه بیل و یکی ساخته اند این و یکی را
 را مضبوط میسازند به پری و ضخامت بند و ست یک چوبی است درازی او برابر یک چوب باشد از طرف دیگر طناب را
 باین چوب تا تمام شدن می بچند بعد از تمام شدن طناب بیل یکی را مضبوط می سازند بعد از آن آن چوب را بر بند دست
 از میان طناب میپایند بر آرنج طناب همان طور و کاه می آید بیل یکی را درست انداخته از پیش روی جانور را

که می آیند کز رامی اندازند اگر در کرون جانور پیشتر پیچیده آن جانوری افتد تمام مردم آب باران باین طریق جانور
می گیرند اما این جانور گرفتن خیلی مستقیم است و در دو شب بامی باران و شب های تاریک می باید درین شبها این جانور آن از جهت
سبوع و ورنه هاتما صبح قرار نمی گیرند و متصل می برند و پست می برند و شبها می تاریک راه این جانور از بالای ماهیهای
روان است چون در شبهای تاریک و روشن می نماید از ترس بالای آب و پایین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طبق
راورین محل می آیند از زمین یک مرتبه شبی طناب نام ختم طناب کست جانور هم یافت نشد صبح آن جانور مان را باطن
کسته یافته آوردند باین طریق مردم آب باران بوی بسیار بیکری که کلی ساج از بویهای می شود براق و خراسان از کابل یک
مناهی که می رود کلی ساج است دیگر جمعی غلامان صیادان و کار و پیشه ایشان جانور گرفتن است و دو صد سیصد خانه دارد و ده
باشند از اولاد و تیمور یک یکی از آنها این غلام را از نوامی کوچانده آورده بوده که لهما ساخته و ساها فرو برده بالای کول دام گرفته
هر جنس جانور بگیرند تنها همین صیادان نمیگیرند بلکه تمام مردمی که آب باران می نشسته طناب یا ساخته و اما مانده بهتر میسر
جانور بسیار بگیرند در همین موسم در آب باران که راهی می شود اول بدام دیگر جسته بسیاری میگیرند دیگر در وقت سه ماهه قوت
قویروخی نام کاهی برآمده و کمال رسیده و گل کرده و اینی بند این قولان قویروخی ده دوازده شتوار و ده و از کوک شیباق پست
سی شتوار و بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده و آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
ماهیانی که مست شده اند شروع در گرفتن آنهای کنند و پایان تر در یک ماه مناسبی جمع می بندند و جمع بستن اینچنین است که از
نچهای نال برابر نخست نجا را شل چنج می باندند و این چنج از جای که بالا آب میزند و کاواک مانده در اطراف او تنگ می بینند
چنانچه آب باین چنج ریخته و آواک کرده فرو می آید و بجز فرو آمدن پایان می رود و می که پایان آب می رفته باشد در بالای چنج
می ماند و ماهیان مست شده از بالای آب گرفته گرفته می آیند و درین چنج بسیار میگیرند و در آب کلبهها و در آب پروان و
از آب استالاف باین طریق ماهی بسیار میگیرند و دیگر در زمستان در لغات بجا می طوری ماهی میگیرند و جاییکه آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه جاها را مناک کرده مثل پایه دیگران شکهارا و در آن مناک ها گذاشته بالای آنها تنگ بچینند و درین جا بجا
منب پایان آب یک دی می مانند و تنگ را آنچنان بچینند که بغیر از همین در از هیچ جای ماهی که در آمده برآمدن نتواند از
بالای این تنگها چیده آب می رود و بان غل ماهی خانه می کنند و در زمستان هرگاه که ماهی در کار شود ازین مناک یکی را واک کرده
چهل پنجاه ماهی در یک زمان می انداختند و می کنند که در جایی همین شخص این مناک را می کنند و بغیر از همان در مناک
تمام اطراف او را به پیل برنج مضبوط ساخته بالای آب آن تنگ میگذارند و در او مثل چنج خیزی بافته هر دو سر او را یکجا بهم
کرده می بندند و در میان آن یک چیزی دیگر از چنج بافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او به چنج برابر باشد و رازی او برابر نصف
چنج سابق باشد دهان درونی او را تنگ می کنند از دهان بیرونی این چنج دسونی که در آمده و درون چنج کلان را آنچنان کرده اند
که ماهی نتواند برآمد دهان درونی پایان چنج درونی را آنچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی کلان
یکان میگذرد و سرچهای دهان درونی را تنگ کرده اند ازین دهان که گذشته در میان چنج کلان در آمد دهان برآمد را خود مضبوط
کرده اند ماهی نمی تواند برآمد اگر بر کرد و ازین جهت سیخانی که در دهان درونی چنج خود ساخته اند که شسته نمی تواند

این چینی که مذکور شد هرگاه آورده و در راهی خانه مضبوط ساخته و سرای خانه را و ایستگاه کرده و اگر در پهلای بدخج مضبوط است هرگز
به دست آید و این سفاک سیکیز هر راهی که بگریزد چون در یکیت و پنج مذکور می آید آنجا سیکیز این طور راهی گرفتن و در پنج جا
دید نشده و بعد از گرفتن کابل بعد از چند روز مقیم رخصت قندهار طلبیده چون بعد و شرط برآمده بود با تمام مردم درخت و تمام
خودش سالم سلامت بطرف پیر و برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کابل را تنها بهیمن
امراسی همان تقسیم نموده شده با مراد و جوانانی که همراهی من در قرقیا کشته آمده بودند به بعضی مثل دبی و زمین و قلبه داده شد
ولایت خود را به پنج داده نشده و نمایان نیست هرگاه که آمدند و دولتی داد و مراد و جوانان همان و غریب را از پاریان دادند
جانیان بهتر و بیشتر و پیرام با وجود این غیب بلا نیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از پاریان و اند جان دیگری را
رعایت نمی کند مثل است ترکی یعنی دشمن چیست که نیکو بود و در خواب چیست که نمی در آید **شهر در واز** شهر
را توان بست و توان دهن مخالفان بست و چون از حصا بفرقت و قندهار بایل و الوس بسیاری آمده بود و در مصلحت
انجمن دیده شد که کابل بهتر جایست یعنی است و قلمی نیست همه مردم خود و میتوان چنانچه او بکوچ و اصل و عیال آید و الوس
میکان چیزی از غله رسانیده و بشکر و چاقی سوار می کرده شوین و در پنج هزار یافته ولایت کابل و غزنی سی هزار خود را غله بختل
شد چون در آمد و حاصل کابل را دادند و پنجین بختل کلی کرده شد ولایت خلی خراب شد و همین محل حصا میری را اختراع
کردم هزاره سلطان سعودی اسب و کوشند بسیاری انداخته تحصیل کردن و زناده شده و از چند روز تحصیل کردن
خبر رسید که هزاره مال نداده و در مقام سرکشی شده اند بیشتر از این هم چند نوبت را به غزنی و کمریز از و دودنه از بخت بخت
تا غزنی هزاره سلطان سعودی سوار می نموده شده بر راه میدان آمده از کوتل چپ شبان شب گذشته وقت وطن در نواحی
چون هزاره ها ناخته شد و خواطر خواه ناخته شد از آنجا بر راه سنگ سوراخ بر کشته و چنانچه میرزا را رخصت غزنی داده شد و بر
رخت فرو آمدن در کابل پس در یامان یار حسین از طرف بهیر و به بندگی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مرد
که هر طرف را میدادند طلبیده اطراف جوانب را تحقیق کرده شده بعضی دشت را گفتند بعضی بکشی را مناسب دیدند بعضی
هندوستان را صلحت دانستند ککاش یورش هندوستان قرار یافت و راه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دلو بود
که از کابل بعزیمت هندوستان سوار می کرده شد از راه بادام چشمه و چیکلک شش منزل در راه کرده ادینه پور آمده شد و لا
کرم سیر دلوچی هندوستان را هرگز ندیده نشد و بویچ و رسیدن عالم دیگر و خوش رنگ و کیر و طیر و دیگر داده و رسم مل
و الوس وضع دیگر نظر از حیرتی شد فی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشتر ک ولایت خود آمده بود و در ادینه پور آمده ملاز
کرد او باق و احتشام زان طرف با بخت مصلحت قیاسات تمام کوچ نموده بلغانات آمده بودند لشکریایی ایشان را و لشکر
پانی که عقب مانده بود یک دور و زنی در آن نواحی توقف کرده بود و همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تر و قوس کنبه
خود آمدیم ناصر میرزا به نوک و چاکر خود از ولایت خود بچیزی رسانیده دو سه روزی عقب تر بیایم گفته از قوس کنبه رخصت
طلبیده ماند از قوس کنبه کوچ کرده و در کرم چشمه خود آمده بودیم که از کلان تران کایانی یکی بدکه همراه کاروانیان آمده
بوده آوردند از بخت مصلحت راه و زمین یکی را همراه گرفته شد و کویچ از خیمه گذشته و در جام فرو آمده شد تعریف

در این شهر
در این شهر

کورک تری شنیده شده بود یک معبد جو کیا دهنده این بوده از جایی دو آمده درین کورک تری سرویش میتراشیده بوده انچون در جام
 فرود آمدیم همان زمان بخت سیر کردن بگرام سوار شدیم یک دخت کلانی را دیدیم نواجی بگرام را سیر کردم را هر ملک سعید بگرامی بود که کورک تری
 پرسید و شد گفت در وقتیکه بر کشته بار و نزدیک آمدیم نواجی مجرمین گفته است که کورک تری پهلوی بگرام بود و بخت
 ملاحظه غارهای تنگ و جابهای مخاوه شکتم خواجی فی الحال جیانت گرده انچه او گفته بود گفت چون روزی گاه شده بود و او
 هم دور بود نتوانستم رفت و درین منزل گذشتن آب شد که ام طرف توجه شدن را مشورت کرده شد باقی چنانیانی بعضی
 رسانیده که آب نکرشته از همین جاد وریان میجا منزل کرده گشت نام بایست آنجا رفته شود که مردم جمیعت بسیار مال آنجا
 می باشند چند کابل را هم آورد که موافق انچه او گفته بود بعضی رسانیده اینجا را را هر کز شنیده نشده بود هرگاه مرد کلان صاحب
 اختیار طرف گشت را مصلحت دیده بخت اثبات مدعی خود کو امان گذرانیده باشد فسخ غریمت آب گذشتن و هندوستان
 کرده از جام کوچ نموده و آب بار و راکشته تر یک محمد شیخ و ابانی آمده فرود آمد شده آن محل افغان کاکلیانی در پشاور بود
 و هم لشکر و دهنه این کوه خود را کشیده بودند و نماز کلان تران کاکلیانی چند کاکلیانی درین منزل آمد و ملازمت کرد و او را همراهی
 بخت مصلحت راه و زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب بر آمدن از محمد شیخ گذشته و ریاضت گشت را
 تاخته شد کاد و کاو میش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد. رخانمای ایشان
 ملک بسیار ولی نهایت بود چاقوئی با آن رویای سده تاخته و یک شب با آنجا بود و روز دیگر آمده با همراه شده موافق انچه باقی
 چنانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم شدند و باقی یک درین سعی خود شدند و طور شد که گشت و دوشبانه روز ماند و
 چاقوئی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد گفتاش کرده شد سخن باینجا قرار یافت که افغانان نوای بنویسند
 را تاخته بر او که فعل بکشته شود یا حسین پس دریاخان که در کابل آمد و ملازمت نموده بود است عا که که به دلازاک و یوسف
 زنی و کاکلیانی فرمانان نوشته شود که از سخن من بیرون بر آیند و آن طرف آب سند شمشیر باد شاد. از بر هم موافق مدعی او فرمان داد
 از گشت نهضت داده شد از گشت کوچ نموده بالا رویه بطرف بلخ میجو متوجه شد هم در میان بخت و نسکو یک دره افتاده هر دو
 کوه راه از همین راه میرود و در وقت کوچ نموده بهمین دره و آمدن افغانان گشت و آن نواجی تمام جمع شده و بر بالای کوه های که در
 دو طرف دره اند بر آمده و سواران انداخته و فوفا کردن گرفته ملک بو سعید بگرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین
 یورش رهبر او بود و بعضی رسانیده که پیشترک بطرف راست این راه یک پارچه کوچی افتاده اگر افغانان ازین کوه بان کوه بگذرند چون
 کوه جدا نیست از هر طرف پیچیده میتوان گرفت خدای راست آورد و افغانان با و افتاده آمده و بر همان پارچه کوه بماند
 یک جاده از جوانان را فرموده شد که فی الحال کوه را که در میان دو کوه است بگیرند و بروم دیگر لشکر فرمان شد که از آن طرف
 و از آن طرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجای ایشان برسانند بهمین که هر کس از طرف خود روان شد جنگ هم
 نتوانستند کرد و یک زمان صد و پنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده و اکثری را سر بریده آورده افغانان
 که جنگ کردن عاجز می شده اند و در پیش غنیم خود کاه را بدهان گرفته می آمده اند یعنی من کاه تو ام این رسم را آنجا دیده شد
 افغانان عاجز شده کاه را بدهان گرفته آنهای را که زنده گرفته آورده بودند فرموده شد همه را کردن زده از سرهای ایشان در منزل

که فرود آمده بود کله منار بر خیزانند صبح آن از آنجا کوچ نموده و روانی بشکو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
 پا رجه کوچی را سنگ کردند لفظ سنگ را در آمدن کابل شنیده شد این مردم از کوه جایی را که مقبوضه طی سازند سنگری گفته اند بجز در سید
 سنگر افغانان را شکسته صد و دویست سر افغانان شمرده را بریده آورند این جا هم کله منار بر خیزانیده شد از سنگ کوچ نموده و
 یک منزل در میان کرده در پای ننگش بالا بتل نام جایست اینجا فرود آمده شد اینجا همه مردم شکری بتاقتن افغانانی که درین
 کوه نواحی بودند رفته از یک سنگ بعضی چاقو بختی بک ترک بر کشته اند از اینجا کوچ نموده بی راه کشته در میان یک منزل کرده صبح
 آن سر نشینی در نهایت ندی فرود آمده از دور دور را بتل کشته شده و در بنو فرود آمده شد مردم شکر شتر و اسب درین بنگر
 کوه و این تکی بسیار بسیار مشقت کشیده اند کادان او بجه خود اکثر می مانند راه عامه در دست راست مانند یک دگر کوچی بوده
 این راه راه سواران نبود چون شبانان و چوپانان گاهی کله در سر را باین راه تکی میگذرانیده اند این راه را کوه سفند بسیار
 می گفته اند راه را بزمبان افغانان بسیار میگویند پیر ملک بوسی بگرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتادان راه را از ملک بوسی
 بگرامی دانسته بودند بر آمدن انکوه های ننگش و بنود نظر در آمدن بگرامی و اقامت شده شمالی او کوستان ننگش فخر است
 رود و ننگش از بنوی بر آید بنوی این آب معمر است جنوبی او چوپاره و آب سندا است شرقی او وینکوت است و غربی او دشت
 که داره تاک هم میگویند از قبائل افغانان کرانی و کیوئی و سوس و عیسی خیل و نیازی این ولایت را می کارند بجز فرود آمدن در بنو
 خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوستان شمالی سنگر نموده می باشند لشکر را بجا بکمر میزدند سر راه ساخته فرشته
 شد سنگر کوچی بوده رفته در یک غله گرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آورند از رخت بدست مردم لشکر بسیار اقا و دینویم
 کله منار بر خیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنگر از کلان تران کیوی شاد بجان نامی گاه چندان گرفته باز است آمد اسیران
 او را بخشیده شد در وقت تاقتن کمت همچنین مقرر شده بود که افغانان نواحی ننگش و بنو را تاخته از او لغویا قتل بکشته شود بعد
 از تاقتن نو مردمی که هر طرف میدانستند بودند ساندند که دشت نزدیک است مردم اجماعت دار مردم اند او هم خوب است
 سخن را تاقتن دشت و از آن راه بر آمدن قرار داد صبح آن از آنجا کوچ نموده در کنا همین رود و موضع عیسی خیل فرود شده
 عیسی خیل خبر یافته خوا را بکوستان جوباره کشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در داسنه کوستان جوباره فرود آمده شد
 چاقو بختی بکوستان رفته یک سنگ عیسی خیل را شکسته کوه سفند و کله دشت آورند همین شب افغانان عیسی خیل شب خون آوردند
 دمان یورش اخیلا بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین اخیلا کرده می شد که برانغا جوناغار قتل برادران هر
 کدام در یو به ال خود فرود آمد و هر کدام طرف خود راق پوشیده و پیاده در گرد آورد از چادرهای یک تیر انداز دور ترک برآمده
 شب بد اینجا می بودند هر شب همین دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از پیکان سپهاری را با شعل بر شب
 به نوبت گرد آورده می شدند هم یک نوبت می گشتم کسی بر آمده نمی بود دینی او را شکاف نموده کرد لشکر گردانده میشد
 برانغا جوناغار میرزا باقی چنانانی و شرم طعانی و یکسین اکبر و بعضی امرای دیگر بودند جوناغار میرزا خان عبدالرزاق میرزا و
 قاسم بیگ و بعضی امرای بودند قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند و در هر اول سیدالشک آقا و بابا و غل
 و الله بر دی و بعضی دیگر از امرای بودند لشکر را شش جهاد کرده شده بود بجهاد یک شبانه روز نوبت چاغدا ولی بود از آن دهن

کوچ نموده غریزیه رفته در میان چوین دشت نبود در یک قول بی بانی فرود آمده شد مردم لشکر ساری را کافه از برای کله
 در سه و چار دانی خود آب گرفته این جامی را یک کز و یک نیم کز می شکافتند آب می برآمد تنها درین ساری آب نمی برآید
 خاصیت جمیع رودهای هندوستان این چنین است که یک کز و یک نیم کز که کند نمالند آب می برآید عجب قمار نیست در
 هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود و رودهای او این چنین آب نزدیک واقع شده از همین رو خشک کوچ
 نموده نماز و بجز موضع دشت مردم جریه سب رسیده چای پوچی چند موضع را تاخته که دشت و اسپان سوداگر آوردند این سب
 تا صبح آن صبح آن تاشب چاروای باردار و کله و شتر و پیاده لشکری آمدند این روز که اینجا ماندند چای پوچی رفته از
 مواضع دشت کوه سفند کا و بسیاری آوردند بسوداگران افغانان می خوردند دشت سفید بسیار و حقاً قریه نبات و نبات
 سودا آوردند و خواجہ خضر نوخانی که در میان افغانان از سوداگران بشمار می رفت و معتبر بود بی مغول او را فرود آورده و سرور را
 بریده آورد و سیم طناعی از عقب چای پوچی رفته بود یک افغان پیاده با و برود شده شمشیری انداخت که انگشت شهاب دت
 او را فرود آورد و صبح آن کوچ نموده در میان دشت نزدیک برگ آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب کوه
 فرود آمده شد از دشت بطرف غربی دوراه می آمده یکی راسک سوراخ که از برگ گذشته بغزل می آید یکی کنار آب کوه
 گرفته و به برگ نرسیده اینهم بغزل می آید راه کوتل را بعضی خوش کردند و چند روزی که در دشت بودیم پیانی با آنها بارید آب
 کوتل خیل کلان شده بود پنا پنا به تشویش گذریافته که ششم مردمان که راه میدانستند بعضی رسانیدند مکرر او کوتل همین رود را چند
 مرتبه می باید گذشت اگر آب همچنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم تیر و دشت هنوز سخن در یک جا قرار یافته بود
 صبح آن محل کوچ نواخته بر سر اسپ سخن کرده بکه ام را باید رفت را خیال داشتیم که قرار بدیم عید فطر بود من به غسل عبد
 مشغول بودم جهانگیر میرزا و امرا با هم سخن کرده بعضی ها گفته اند که کوه خزنی دشت که کوه متر سلیمان می گویند همین کوه دین
 دشت و دو کی واقع شده از مینی کاه او میتوان بهشت راه همه راست اگر چه یک دو کوچ تفاوت میکند راجحای ایشان
 برین قرار یافته بر مینی کاه شدند تا از غسل فارغ شدن مردم لشکر بر مینی کاه سر راست شده اکثر از رود کوتل هم گذشته بودند
 چون راه سادیده بود و دوری و تریکی را در انداخته بسخن اراجیف باین راه و آمیم نماز عید و کنار و پیانی کوتل گذارده شد
 در آن سال نوروز بعبید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کوتل را گذاشته جنوب رود
 و امن کوه را گرفته روان شدیم یک دو کرده رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشته که در امن کوه بود
 پیدا شدند جلوریز با نظر متوجه شیم که اکثر کرختند بعضیها جمل کرده در کوههای خورد که در دشت و کمر با مضبوط شدند یک
 افغان نزدیک پارچه کوی ایستاده بود ظاهر طرف دیگرش بوجه و یک انداز نبود و راه قشش هم نبود سلطان علی چناق ختم
 بر آمده و چای پوچلاش کرده او را گرفت دیگر قتل قدم به یک افغان چای پوچلاش کرده و یکدیگر در افتاده از ده و از ده
 کز با هم بریده و سر او را بریده آوردند یک کوه دیگر که یک به افغانی دست گیران شده از بالای کوه نصف کوه غلطیده
 و سلق زده آمدند سر او را هم بریده آوردند سیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند از او کرده شد از دشت کوچ نموده و
 کوه متر سلیمان را گرفته جنوب رفته منزل در میان کرده به بیله قیچی که در کنار است و از توابع ملتان رسیده شد مردم بکشتیها

در آمده از آب گذشته بعضی با خود را در آب انداخته گذشتند و روی بر روی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در راه
 نمودار شدند اکثر مردم لشکر با سپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من یکی قل احمد اوراق بود یکی هتیر
 و اش از نوکران جهانگیر سیرزایکی قایم اس ترکان بودند این ارال مثل رخت و پرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
 نواحی بکشتیها تمام از آب سندان طرف گذشته جماعه که از روی بر روی همین ارال گذشته بودند بکناره بگلانی آب اعتماد کرده
 و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیر بازی نموده پیکه گردان کردن گرفته اند از آنجا جماعه که در آن ارال گذشته بودند قتل بریدند و
 تنها با سپ برهنه در مقابل آنها خود را در آب انداخته آب آن طرف ارال و حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه است
 را آب بازی کنانیده در مقابل مردم آن طرف در یک تیر اندازی ارال در پایاب بر آمده آب تا خیاق زمین بوده باشد نزدیک
 یک شیر خچتن در نیک کرده غالباً حمل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس کمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود از
 همان جا بر سر آن مردم تیر کشت یک دوتیری انداخته خود را نتوانستند گاه اشت مانده که بختند تنها با سپ و یراق سپه
 کمک از مثل آب سند دریای آب بازی کنانیده گذشته و غنیمت های خود را گریزانده جای آثر گرفت محکم و مردانه کاری کرد بعد از
 گریزانیدن بنیم مردم لشکر گذشته رخت و کلاه و آنچه آوردند اگر چه پیش ازین هم از جنت خدمت و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده
 به در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی کری بمرتبه بکاولی خاصه رسانیده بودم ازین کار او خود درباره او در
 مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع از زنده عنایت و تربیت هم بود
 کوچ دیگر کرده کنار آب سند را گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چنانچه چنانچه اسپان خود را خواب کردند
 مال او هم چیز از زنده نبود تمام کا و بود و رشت خود کو سفند و بعضی جاسمل رخت چیزها هم بدست مردم لشکری افتاد بعد از گذشتن
 از دشت غیر از کا و چیزی دیگر نبود و در کجای کنار دریای سند خود آن چنان شد که یک قولونچی سی عدد کا و و چهار صد کا و می
 آورد چنانچه می آوردند از بسیاری همان طوری ماندند بجه کوچ بهمان کنار دریای آمده شد بعد از سه کوچ روی مزارع کانوار و کانوار
 سند جدا شده بزار سیرکانو فرود آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزارع ما هم شده بودند یکی ازینهار ایکست سیاست
 پاره پاره فرمودم کردند این مزارع در هندوستان بسیار مزارع معتبر است و در داسنه کوههای که پوسته کوه سلیمانند واقع شده
 ازین مزارع کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده درودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد در وقت
 کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه فاضل کوکلتاش که داروغه اسوی بود با پست کس از نوکران اولقباولی آمده بودند و
 آوردند و در آن محل چون که درستی نبود آنها را با سپ و یراق گذاشته شد یک منزل در میان کرده نزدیک جوی پانی که
 از موضع دوکی است فرود آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک کنار آب سند اگر چه آرام نکرده چایقولا مثل
 می کردند اما دانه اسپ و خود و بزره بسیار بود و اسپ نمی ماند از دریای سند که بطرف پرکانو بر آمده شد خود میسر نبود و اجیانادر و
 سه منزل خود زاری یافته می شدند اما اسپ خود مطلق یافت نمی شد از همین منزلها اسپ مردم لشکر آمدن گرفت و در منزلی
 که از جوتابی گذشته فرود آمده شد از جهت بی اولاتی خرگاه من هم مانده در همین منزل شش اینچنان باران شد که آب در چادرها از ساق
 آفتاب بالای کلیم هشتم این شب بهمن طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر سیرزای آمده در گوش من گفت که

سخن خلوت دارم خلوت کرد شد عرض کرد که باقی چنانیانی آمده بن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس خدمت داد
 از آب سندانده اند شمارا پادشاه برداریم بن گفتیم که دیگر کی با وین کنکاش بودند گفت که فی الحال بن باقی یک گفت
 دیگران را انداختیم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالباً سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرا می شنو و شاهی و
 جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر میرزا اینجا بسیار خوب رفت رایتی که بار ارجا آورد این کار جهانگیر میرزا در مقابل آن
 کار من بود که در کمر و دامنم باغی و فساد این بد بخت مردک بود و در وقتیکه ازین مثل کوچ نموده در منزل دیگر فرود می
 آمیم از مردم لشکر جماعه که اسپان آو به تمام مانده و بیا ده آمد تا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد از سه کوچ جهانگیر
 میرزا یک جماعه افغانان را تا خت پاره کوفسندی آورد بعد از یکد و کوچ به آب ایستاده رسیده شد غریب آب گلانی در نظر
 آمد دشت های آن طرف آب نمی نمود آب با سمان پیوست می نمود آن کود و پشتها چنانچه کود و پشته طرف سراب معلق
 می نمود آبهای اینجا جمع شده از وادی که داد و دجله رزست و از رود غزنی از اولانک و باغ سلیمانی باران بهار
 و در بهار با وقت گلان شدن آنها آنچه از زراعت زیاده مانده است در اینجا جمع می شده و قنیکه و یک کروی
 آب ایستاده رسیده عجیب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و زمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
 بر طرف می شود تا نزدیک رسیدن همان حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که باغلان قاز بوده چه ده هزار چه پست
 هزار پر بسیا باغلان قاز بوده و منت پریدن و قنات زدن باغلان پر پای سرخ او گاه می نمود گاه نمی نمود و تنها این جانور
 از هر قسم جانور هیچ و حصه در کنار این آب بوده تخم جانور بسیاری در گوشه و کنار این آب بود افغانان چند که بخت کفر
 تخم این جانوران آمده بودند مارادیده و کرم نموده خود را در آب انداخته یک چند کس را نایم کرده تا نزدیک یک کرده
 رفته گرفته او رند غمگین این مقدار راه که رفتند آب بیک قاعده تا شکم اسپ بود بخت زمین هموار غالباً آب عمیق نبوده
 در کنار رود دشت کندی و او که باب ایستاده می آید که فرود آمیم این رود در خشکیست اینجا هرگز آب روان نیست چند
 نوبت ازین که ششم هرگز درین رود آب روان دیده نشده درین نوبت از بخت بار آبنامی بهاری وین رود انچنان
 آب آمده بود که اصلاً که ریافته نشد اگر خیلی عریض نیست ولی بسیار عمیق بود تمام اسپ و شتر را شناکنانیده کذ رانیده
 شد بعضی مثل پرتال چرخ را به غمی بسته از آن طرف کشیده رفتند ازین آب گذشته براه کندیانی از بند سرده گذشته لغزنی
 آمیم جهانگیر میرزا یکد و روز مهانداری کرده اشها کشیده پیش کش کرده در آن سال اکثر اهل کلان آمده بود و
 چنانچه آب ده یعقوب کذ ریافت نمی شدن کشتی که در کول ساخته بودم آو رده در روی بکرامی در آب ده یعقوب
 انداختم و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کوتل سیاه گذشته و کروی آمده از بکرامی بکشتی از آب گذشته و راه
 و یکجای بابل آمیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر که بر خمت قوای بر خمت خن رفته بود ناصر میرزا بنو کرد چاکر خود
 از ولایت باش خبر رسانیده و دوسه روز عقب ترک می آمیم گفته از قوس کبند حضرت طلبیده مانده بود چون
 از ماجده شد بجهت اندک سرکشی کردن مردم دره نور لشکر خود را به تمام کرده نور میفرستد از جهت مضبوطی قلعه
 دره نور و زمینهای شالی از او و بینی گاه کوه بودن قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود و در این لشکر فضل اصحاب

استان کلان بر زمینهای که در آن نواحی می نشینند فرستاده شد و این شکر سیاه در شکر
 ماندن گرفته و نواحی که در آن نواحی می نشینند فرستاده شد و این شکر سیاه در شکر

شکر نموده در آنچنین راه به کردی جامی مینی گاه پریشان چاقو بختی رامی گذارند مردم دره نور برآمده چاقو بختی
پریشان رفته را بحدود برداشتن دیگران هم توانسته اند ایستاده می گزیده یک جماعه را کشته اسب و یراق بسیاری گرفتند
در آن لشکر که مثل فصلی کسی سردار باشد حالش همین طور شدنی است از بهجت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
کجی بود از آن جهت که از عقب مایا مدو باند دیگر سپران ایوب یوسف و بعلول که مثل اینها شریرو مفتن و دینغ و مشک
کس نبوده باشد انکار ایوسف و علیشاک را به بعلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه
ناصر میرزا آمده بودند چون ناصر میرزا اینها را میباید میباید

این رستمان یک مرتبه رفته افغان ترک لانی رامی تازند تمام دیماقات و ایل الوس
بالا که بنیکه نسا و دیماقات آمده بود و کوچانده در آن ده در کنار آب باران آمد در آن ایام که
ناصر میرزا در آب باران در نوامی بود خبر کشتن بدخشانیان از بکان را او به ایشان یک رویه شدن آمد گفت صیقلش
این است که شهبان خان قندرز را بقیزلی داده خود بخوارزم رفت قنبرلی بیکت اسالت دادن مردم بدخشان محمود
نام پسر محمد مخدومی را به بدخشان فرستاد بسیار کشاکش کرد در آن اواز امرای شاهان بدخشان بوده بودند پسر محمد
را با چند اوز یک سرای ایشان را برید و قلعه ظفر را که در اوایل بر شاق شور مشهور بوده قلعه ساخته مضبوط کرده و قلعه
ظفر نام او مانده دیگر محمد قویچی که یکی از قورچیان خسرو شاه بودند آن وقت خلیفان در دست او بود در روستاق هد
شهبانی خان را با چند اوز یک کشته خلیفان را مستحکم کرد یک را غنی دیگر هم که پسر آن اوز امرای شاهان بدخشان
بوده در راغ یا غنی شده جهانگیر تر کمان که نوکری خسرو شاه بود درین ویرانی از صرغودجا شده چندی از بسیار
کوخته و مانده و اوراق را جمع نموده خود را بیک گوشه کشید و بخرابا بقیه بهوای بدخشان به انگیز و اغوای بیعت و کوتاه ایشان
چند جمع آن ابل و الوس که از آن طرف آمده بودند کوچ و ملل ایشان را رانده و کوچانده از راه شیر نو آب در دایر
گذشت خسرو شاه با احمد قاسم از آخر که بخرابا طرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا ذوالنون بیک ملاقات
شده و همه آنها رفته در بهری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند و نمایانها که چند سال بمیرزا یاغیاکریا کرده انواع بی
ادبها از بیخاطا هر شده بود از اینها در دل میرزا چه داغها که نبود همه اینها بسبب من باین چنین خواری و زاری رفته
میرزا را دیدند خسرو شاه را از نوکرو چاکرش جدا ساخته اینچنین زیون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون بشیم بیکر فتنه
رفته میرزا را دیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بخت ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست
کرد سلطان حسین میرزا همه در مقام احسان شده بیهای ایشان را بروی ایشان نیاورده انعام بهم کرده خسرو
شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بروم آن ولایت را تمام میگیرم چون این اندیش پی
یراق و بحساب بود رخصت او حیل کردند این در رخصت تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد و محمد بزمق طرفه جوانی داد گفت
که باسی هزار نوکر خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حالا به پانصد کس خود بولایتهای که در تصرف اوز یک
است چمی توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون ابل رسیده بود تا شیرین کرد ابرام پیشتر کرد آخر

اجازت داد و نهایی صد چهار صد کس در سرحد راست و بانه درآمد و در همان فرصت ناصر میرزا آن طرف بخشان
 گذشته بود ناصر میرزا را در نواحی و بانه دید و در آن بخشان ناصر میرزا ملاقاتهای طلبیده خسرو شاه را نمیخواستند ناصر میرزا چنانچه
 سعی کرد خسرو شاه فهمیده بفرقن کوهستان راضی نشد خیال خسرو شاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفته
 گشته ولایت را بدست آورد آخر صحبت برآمد و نواحی اشکوش هر دو راست کرده و حبیب با پوشیده و جنگ را آماده
 شده جدا شده ناصر میرزا آن طرف بخشان خود را کشید خسرو شاه جماعه از لنگ و لوچند را جمع ساخته از نیک و بد با مقدار
 هزار کس خود را عید قبل کردن قند ز آمده در یک دو فرسنگی در خواجہ چار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان در آنده جان
 سلطان احمد قبل را گرفته بجزد متوجه شدن بر بصرای حلی و بی نکاشی ولایتها را پرتافتند برآمدند شیبانی خان بصرار
 آمده شیرم و چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میران ایشان ولایتها را پرتافتند رفتند اینها قلعو حصا
 را نداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را در غم خمره سلطان و مهدی سلطان نموده بقند ز آمده ولایت
 قند ز را برادر خود محمود سلطان داده خودش بی الوقت بخوارزم بر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسم قند ز رسیده بود
 که برادر خودش سلطان محمود در قند ز مرد و قند ز را بر حسین داد و او در وقت آمدن خسرو شاه در قند ز بود و قند ز
 متعاقب بخره سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند کسان تازه طلبیده خمره سلطان در کنار آب اسوی بصرای
 آمده لشکر خود را بر پسران و امرای خود همراه کرده بقند ز فرستاد بجز رسیدن اینها — جنگ هم نتوانست کرد و قبل مرد
 کرد بقتن هم نتوانست مردم خمره سلطان فرود آورد و نماح قاسم خواهر زاده او و سیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
 کشیده بقند ز آورده خسرو شاه را کردن زده سرور را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستاد چنانچه خسرو شاه گفته بود بجز
 آمدن او بنواحی قند ز نکر و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه ریواج و آن طرفها
 خود را کشیده پیش من بیشتری نوکر و چاکر او بودند مغولان خوب رفتند و مقام یک جتی بودند بجز آمدن این خبر چنانچه آب
 بر آتش بر تخته فروختند و در ماه محرم باده بن قتلکار خانم مرض حسیه عارض شد فصد کرد ناقص واقع شد یک
 طبیب خراسانی بود سید طبیب می گفتند بدستور خراسان بپند دانه داد چون اجل رسید بود بعد از شش روز و زود
 بر حمت حق رفتند در دامن کوه اربع یک میرزا باشی عمارت کرده بود باغ نور و زری نام بر خست و رشت او روز یک شنبه
 باین باغ آورده من و قاسم کوکلتاش بجاک سپردیم دین عزرا خان و او ام خور و ابجه خان را و مادر کلان ایسن دولت
 یکم را بمن شنو اندناشن چلم خانیم نزدیک رسیده بود که از خراسان والده خاناشا یکم خالمن و حرم سلطان احمد میرزا
 میرزا کار خانیم و محمد حسین کورکان و غلث آمدند غراتان و آتش فراق بی انداز شد بعد از یکجا آوردن رسم غزاش و طعام
 بفقرا و مساکین کشید ختم با و دعاها با روح رفتگان کرده و طهارت بجا آورده و سیاهی انداخته بعد از غارغ شدن ازین مهلت
 بسی باقی چاینانی بر سر قند ز را بشکر سوار شدیم سفر کرده و آمده در اولانک قوش تا در فرود آمده بودیم که من تپ کردم
 عجب طور بجنوری بود و مرا هر چند سعی کرده بیداری کردند باز همانم چشم خواب می رفت بعد از پنج شش روز فی الجمله بهتر
 شدم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فیصلهای قلع و بالای کوه و شهر و مواضع اکثر خانها هموار شده مردم در تله خانه و بام

مانده مردن خانه های مواضع لمعان تمام افتاد و هتاد و هتاد که خدای بسامان تمام و رتبه خانه ها مانده مردن در میان لمعان و
 بیک توت یک پارچه زمینی که عرض او یک کت باشد انداز او بوده باشد پیریه یکی تیراند از پایان رفت از جای آن جای پیریه
 چشمه ها پیدا شد از استرخ بیدان تهمینا هفت فرسنگ بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
 برای خیلی بلند شده و بعضی از افیل سپت در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد و زمان زلزله شدن از سر
 جمیع کوه ها گرد و پر خاست نورالطنبوچی پیش من سازی نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را به دست
 خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که سازها به یکدیگر زده شدند چنانکه میرزا و مرتبه عارته ها انداخته اند یک سیر از بالای یک
 ایوان بالا خانه بود به مجر زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکان چنانکه میرزا یک کسی در همین بالا خانه بود
 بام بالا خانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت هیچ جای او زاری نرسید خانه های تیمه اکثر هموار شد همان روز
 سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را با
 سپاهیان فرموده شد که صلاح و مرست بکنند در پست روز یک ماه بعد و اتمام شکسته در ریخته قلعه را تمام ساخته بخیر انداختند
 پیشتر ازین عزیمت طرف قندار بخت بحضوری در زلزله عقب تر افتاده بود و بحضوری را که رانیده و قلع را راست ساخته
 عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف قندار رفتن را و بخت چاقون کوه و صحرانشین را جزم کرده نشده بود و وقت رفتن
 آمدن پایان پشته چنانکه میرزا و امرار جمع نموده کنکاش کرده شدند سخن رفتن بر مقلات قرار یافت چنانکه میرزا و باقی
 چنانیانی باین یورش پیشتر سعی کردند و وقت رسیدن یاری خبر یافتند شد که بشیر علی چهره و کنجک باقی دیوانه با چن کس
 دیگر خیال کوختن داشته اند اینها را اگر اندیشه بشیر علی چهره که انواع قندار به بیاید در زمان بودن پیش من و غیر من در آن
 در آن ولایت و درین ولایت از وظاهر شده بود به یساق رسانیده شد دیگران را از اسب و براق ایشان جدا کرده
 گذاشته شد در وقت رسیدن بقلات بی براق و بی اسباب بجز رسیدن جنگ انداختم خیلی جنگ شد برادر کلان خواجه
 کلان کجک یک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه پیش من شمشیر زده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج جاب
 غرب جنوب قلات پیچیده نزدیک به برآمدن رسیده بود که چشمش را به تیر زدند بعد از یک دور و از گرفتن قلات
 بهمان زحم رفت کجک باقی دیوانه که با بشیر علی در وقت گرفتنش گیرانده شده بود از اینجا بخت نداشت آن قباحتش در راه
 و از در وقت در آمدن زیر فیصل بر غم شک مردیک و کس دیگر هم مردن تا نماز خفتن بهین دستور جنگ کرده شد
 در وقت جنگ نموده زور بازو دست شدن جوانان اند و نیا ن امان طلبیده قلعه را سپردند قلات را ذوالنون
 ارغون مقیم داده بود از نوکران مقیم فرخ ارغون و قراولت دیورت بودند ترکشها و شمشیرها خود در گردنهای خود داشتند
 اندکنا هاسی ایشان محسوس کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل او زبک ششم در پهلوی ما ایستاد
 در میان خود اینچنین که شود از دور و نزدیک بیند و دشواری چه گویند این یورش چون بسی چنانکه میرزا و باقی بیک
 شده بودند نگاه داشتن قلات در عهد میرزا نموده شد قبول نکرد باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
 این مقدار زور آورده جنگ کرده گرفتن مایه فایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سوار جنگ و الا تاغ

و آن نواحی را ناخته بکابل آمدیم در شب فرود آمدن در کابل من در قلعه فتحه جاده طریقه در چهار باغ بود و در خوابی آمده اسپ
 جرده و صیبه و خنجر حاصه را از چهار باغ بر آورده بر دوش از کتار آمو همراه شدن بانی چنانیانی آرزو باعتبار تر کسی
 نبود هر سخنی که بگوید و هر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگر چه از و خدستی که شایسته باشد یا انسانی که بایسته باشد
 هرگز بطور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی با و برپا اند و واقع شده خسیس و زنجست و سود بداند و آن و نا توان بین و بی خلوص
 کسی بود خستش باین مرتبه بود که ترند را که بر تافته با کونج و مال خود آمده با همراه شد و مستندان خاصه او تا سی چهل هزار بود
 در منزلت کوسفند بسیاری از پیش می آمدند شت جوانان و طایفان و از کشتی عذاب می کشیدند و یک کوسفند هم
 ندارد آخر در وقت کمر و فتن پنجاه کوسفند داد با وجود آنکه مرابا پادشاهی برداشته بود و تقاضای خود را در پیش در خورد می توان
 و هیچکس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل ماصلی که دارد از تمقاست تمقار و دست دار و غلی
 کابل و چغیر و کری و هزاره کوشک و اختیار در خانه تمام از و بود این قدر رعایت یافته اصلا را نمی و شاگرد و با و
 آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود نیاوردیم و بر ویش نه انداختیم و ناز کرده همیشه خصمت
 می طلبید تا ز اورا کشیده بعد از خوابها منع کرده می شد یک و روز می باز آمده در مقام خصمت می شد ناز و خست
 او از حد گذشته ما هم از اخلاق و افعال او بجان رسیدیم خصمت داده شد از خصمت طلبیدن خود ایشان شده
 اضطراب کردن گرفت فاکره نکردیم گفت می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من گناه صادر نشود نپرسید من از دست
 ما با پای زده کناد او را بجان بجان خاطر نشان کرده گفته فرستادم لازم شد همراه کو بیج مالش بطرف هندوستان خصمت
 و ۱۱۰ ش چندی از نوکرانش از خیر گذرانده برشته آمدند بکار روان بانی کاکیا فی همراه شده ازینل آب کشت در آن
 محله به یازمین ریاحان و کجی کوک بود و فرمان مر از کت گرفته بودند ساخته از وید کرده نئی بجا انداخته انان را و او یک یک جماع
 از نسبت و بجز آنرا بخود یا نه که ساخته کار به بارش تا راج نمودن مردم و راه زدن و خبر بانی را شنیده و راه او را گرفته
 باقی و همراهان باقی را پاک گرفت باقی را کشته زن او را گرفت اگر چه باقی هیچ بی نکرده کشتیم اما بهر بامی او پیش آمده
 بعل خود گرفتار شد **پیوست** تو به گفته خود را بر و ز کار بسیار که روزگار ترا چاکر نیست کینه کنده و بدین زمستان تا یک
 و و برف باریدن و چهار باغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزاره تر کمان انواع بی ادبی با و را هر معیا کرده بودند خیال
 تا ختن آنها کرده در شهر و عمارت النغ یک سیر از استا سرانجام داده اند از آنجا در راه شعبان بتانقن هزاره تر کمان
 شدیم در دهنه و دره خوش و خیل چگون فرستاده شد اندک از هزاره ناخته شد نزدیک به رهوش در یک سوچ یک
 پاره هزاره پنهان شده بودند شج و ویش کو کلتاش که در اکثر فرقیها همراه بود و منصب قوریکی کری از و بود و کمان بز و
 در می کشید تیر را خوب می انداخت در دهن بهین سوچ غافل تر و یک در آمده میرود از آنه و آن یک هزاره پنهان
 او تیری میزد بهمان روز و همیشه از هزاره تر کمان و در رهوش قیلاق کرده بودند بر سر ایشان سوچ شدیم
 در رهوش طور دره افتاده تا نزدیک نکرده در دهنه و تکی افتاده راه و کمره واقع شده از او پایان تر همه پنجاه
 که یک اند از است از راه بلند تر هم یک ربه است یک یک سواری کند و ازین تنگی گذشته آن روز تا در میان

دو نماز رفته و به مردم نرسیده در یک جای منزل کردیم یک شتر لوک فرجه هزاره را یافته آوردند از کشته از گوشت او
 یکپاره کباب کردیم یکپاره در آب پنجه خوردیم این مقدار از گوشت شتر هرگز خورده نشد و بعضی از گوشت کو سفند
 فرق نتوانستند کرد از آنجا پگاه کوچ نموده در منزل که هزاره با قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پیر بود که از پیش کسی آمده
 گفت که در یک تنگی هزاره گذر آب را بشا خا مضبوط ساخته قدم را بنده ساخته جنگ می کنند و شنیدن خبر روان شدیم
 یک پاره راهی که رفته شد بجایی که هزاره با فرود آمده جنگ میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود بی
 راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب کباب تمام بخ بسته بود این جهت آب یخ و برف از جای پی راه گذشته نمی شد
 هزاره ها در جای برآمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود در کباب و کنار پایاده و سوار گذاشته
 جنگ می کردند محمد علی میسر یک از امرای رعایت کرده من بود خیلی مردان قابل رعایت و جوان خوبی بود صید انیس
 بنود پیشترک برای که شاخ انداخته بودند متوجه شد در کرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیر زدند آمده شد
 بود اکثری صید نداشتند یک از سرمن گذشته افتاد احمد یوسف یک اضطراب کرده هزاره میگوید که برهنه و خنجر
 در آمده میروید و دوسه تیر را دیدم که از ریشما گذشته من گفتم که شما مردان باشید این چنین با از سرمن خیلی گذشته است همین مقدار
 بود که از طرف دست چپ قاسم یک قوه من خود ازین آب گذریافته و گذشته بجزد اسپانداختن هزاره ها نتوانستند
 ایستادند — کرختند جا که در میان ایشان — رفته بودند — از عقب ایشان روان شدند بقاسم یک
 بجهت این کارنگش را بجلد داده شد حاتم قور یکی به درین یورش بد بود ازین جهت موجه شیخ درویش کو کلتاش
 و قور یکی گری بجا تم عنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی میسر یک رایک یک تقویض کردیم
 سلطان علی جناق از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه بر آمده نمی شدن هم بهمراهی این جوانان
 آمدیم در نزدیکی قشلاق های هزاره بکو سفند و امیقان ایشان رسیده شدن بخودی خود چهار صد پانصد کو سفند دست
 پنج اسپ جمع کردم سلطان علی و دوسه کس دیگر نزدیک بودند چاقو خنجر شدیم دو نوبت خودم چاقون تاخته ام کی اینست
 مرتبه دیگر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاقو خنجر رفته اسپ و کو سفند بسیاری آورده کوچ و خورد
 زیر هزاره پیاده شده بر پشت های برف مار برآمده ایستادند آنکی کالی کردم روزیم پگاه شده بود بر کشته در خانه های هزاره ها
 فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود در همین جاز را بهیردن برف تا خوی گیر اسپ بود شب جا که بجای غده
 اول برآمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صبح آن بر کشته درون و دره جوش در قشلاق هزاره ها شب
 بوده و از آنجا کوچ نموده در جنگ فرود آمدند یارک طغای و بعضیها عقب تر آمده بودند با آنها فرود شده که هزاره ها می که
 شیخ درویش را به تیر زده بودند رفته گیرند به بخان خون گرفته هنوز در سبج بوده اند اینها رفته و دو گذشته هفتاد و هشتاد نفر
 را گرفتند پیشتری از آنها بشیر رفتند از یورش هزاره بر کشته بجهت مصیحت گرفتن ال بخرا و در پایان آب باران در
 نواحی ای تو خدی آمدیم چنانکه میرزا زعفرانی در اوقات بودن ای تو غده بکازمت آمد درین اثنا در سیزدهم ماه رمضان که
 تشویش قوبا صبحی شد چنانچه تا چهل روز مرا ازین پهلوان پهلوی دیگر سیکردانند از دره های بخرا و دره لغمان علی

علی الخصوص کلان تر موصی که در میان دوره است حسین علی آقا بابر در خو و بسیر کشتی و نا نهمی مشهور و معروف بودند
 جهانگیر میرزا را لشکر ساخته فرستاده شد قاسم یک هم رفت لشکر رفته جائیکه لشکر ساخته بودند بزرگرفته یک پاره
 از آثار اسیاست رسانیدند از جهت تشویش قوماً مثل محضر خبری ساخته از کنار آب باران تا شهر مرا برداشته
 به بستان سرا آوردند چنانچه همان زیستان یک چند روز در بستان سرانستیم ازین بحضوری هنوز نیک نشده بودیم
 که در جانب روی راست سن و النولی بر آن نشتر انداختند از جهت این مرض سهیل هم خوردیم صحت یافته
 چهار بار بارغ برآمدیم جهانگیر میرزا بلازمست آمد پسران ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام قتل و فساد و شر
 انگریزی بودند این نوبت جهانگیر میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز از سیجا کوچ نموده و صبیحه پوشیده بسرعت به
 رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خورد و کلان مردمی که داشت کویانیده از میان
 هزاره بطرف بامیان رو آورد بخدای تقاروشن است که از من و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
 نشده بود که سبب اینقدر کدورت و تقار شود و آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
 این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم یک و امرا پیشوا رفته بودند میرزا به بودند جانوری انانند و رفت
 - چکال انداختن جانور بودند خود را بر زمین میزنند فریادی کند که گرفت - قاسم یک میگوید که در وقتیکه غنیم را از چنین
 زبون ساخته باشی می کناره میکرد این سخن به آنها بلا میشود و بخت رفتن ایشان این شده دیگر یک دو ازین خراب تر
 دست تر سخن را هم سند کرده دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و آن فرصت ایماق
 از ناصر میرزا جدا شده بودند اما با دزبک نه در آمد بودند در پای اشتراک و بیلاهای آن نواحی بودند در همین اوقات
 سلطان حسین میرزا بخت دفع محم شیبانی خان غزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبیده و مراهم پیدا فضل پسر پسر سلطان علی
 خواب بین را فرستاده طلبیده بود و غنیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت به لازم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین
 میرزا بجای تیمور یک نشسته کلان بادشاهی جمیعت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا و خود را طلبیده در
 وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر پای خود برونند مال بر خود بردیم مردم اگر کوچک دستی روان شوند
 مابینک روان شویم یکدگر اینکه جهانگیر میرزا که مکر رنده بید رفت تا که ورت او را رخ کنیم یا مفرات او را منع در همین
 سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت و رین محاصره بسیار جنگ باشد جوانان خوارزم
 بسیار مردانی با کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنان تیراندازها کردند که بارها از سپر و جبهه بعضی محل از جبهه پران پران آمد آخته
 ده ماه قبلاری کشیدند از هیچ جای امیدواری نشد بعضی مردم دست و زبون بهیدی کرده باوزبک سخن در میان آورد
 اوزبک رهبالای قلعه برآمد و دزد حسین صوفی خبردار شده خود آمده بالای قلعه برآمد کلان را - زده فرود آورد
 تیر بسینه رسیده مردم جنگی نماند قلعه را گرفتند رحمت بر حسین صوفی که در مشتقت نمودن بهر دانی و جان کردن دقیقه نامری
 نگذاشت شیبانی خان خوارزم را یکبار دوده خود بسیر قتل آمد در او آخر سال در ماه ذی الحجه سلطان حسین میرزا در وقتی که بر
 شیبانی خان لشکر کرده در بابا الهی رسیده بود رحمت حق رفت ولادت و نیش ولادت او در هشت صد و چهل و دود و

در زمان شاهرخ میرزا بوده سلطان حسین این منصوبان بالقراین عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیک میرزا ابوالقیر میرزا
 بادشاهی نگرده بوده اند و او فیروزه بیکم بود نیزه تیمور بیک سلطان حسین میرزا نیزه میرانشاه میرزا هم می شد سلطان
 حسین میرزا نیزه کریم الطافین بود اصل پادشاه بود اینها و برادر و خواهرزاده بودند بالقراین میرزا و سلطان حسین میرزا
 و کاکایم و یک خرد بیکر که احمد خان رفته بوده بالقراین میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او بود اما بر سر دیوان حاضر نمی شده
 در غیر دیوان بیک نو شک می نشسته اند برادر خود او و ولایت بلخ را با داده بودند چند سال حکومت بلخ کردند پس داشت
 سلطان محمد میرزا و سلطان ولیس میرزا و سلطان اسکندر میرزا کاکایم خواهر کلان میرزا بود نیزه میرانشاه میرزا سلطان
 احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کجک میرزا نام در اوایل ملازمت طغانی می رفته در آخر آن ترک سپاهی کری کرده
 بمطالع مشغول شد بیکویند که دانش مند شده بود طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بسلاح می
 ستودم خود را در شیوه زبانی نمودم خود را چون مشتق آمد کرام ز به چه سلاح به المنت لث از بودم خود را
 با باغی ملا توار و واقع شده در احزان طوافی هم کرد و بیکم که خواهر خود میرزا بود با احمد خان شیرخان داده بودند و
 پس از شده بود در هر ی که نهیلی مدت در ملازمت میرزا بود و شکل و شمایل او بیک چشم شیرانه ام می بود که پایان
 باریک تر بود و با وجود اینکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و بنه ابرش می پوشیده طاقی پوست بره سیاه
 می پوشیده یا قلیاق اخیاناد و عید هادستار خود سبزه را بهین و نمایان بسته و مانع و قرقا بر سر خلاته به نماز میرفته اخلاق
 و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال این داشته که دوازده امام را در خطبه خواند ششوی با منع کرده اند و احزان خود
 جمیع کار و بار او موافق مذهب سنت و جماعت بوده از جهت رحمت مقاسل نماز نمی توانست کرد و روزی هم نمی گرفت و حاشا
 و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی کذا تراقتا و بود شخص مثل خلقتش بود و بعضی معاملات رعایت شرع بسیار میکرد
 یک مرتبه یک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بخونان سپرده به دار الفتا فرستاده در اول گرفتن تخت تاشش هفت
 سال تأیید بوده بعد از آن بشراب خوری افتاده نزدیک پهل سال در خراسان پادشاه بود هیچ روز نبود که بعد از نماز
 پیشین شراب نخورد اما هرگز مبعوضی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی شهر می اورا این حال بود با فراط صیش و منق می کردند
 شجاع و مردانه کسی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود از نسل تیمور بیک معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین میرزا
 شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند تخلص حسینی بوده بعضی از ابیات او
 به نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه هم بسال هم به سلطنت پادشاه کلان بود و در رنگ خود
 سالان قوی و جفا رنگا میداشته و کبوتر بازی هم می کرد و مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در قرقیه های
 خود یکی در کنار آب کرکان در آب خود رازده و گذشته و یک بار او بیک را خوب زیر کرده بجز تبه دیگر سلطان ابو
 میرزا محمد علی بخشی را سردار ساخته سه هزار سوار را بر سر او یلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شخصت جوان
 و رسیده ضرب راست زیر کرد یک کار خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در استرآباد
 سلطان محمود میرزا جنگ کرده و بیک تبه دیگر هم در استرآباد حسین ترکمان سولیت جنگ کرده زیر کرد و بیک تبه

دیگر بعد از گرفتن تخت و چنان یارن یار کا محمد میرزا جنگ کرده زیر کوه و پیکر از میرل مرغاب ایلتا کرده آمد در باغ راغان یادگار
 محمد میرزا که شراب خورده مست افتاده بود گرفت و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی آمد خود و شیرخان
 در حکمان بساطان محمود میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر ابابکر میرزا را که از عراق آمده ترکمانان قزاقان و قزاقان همراه شده آمد
 الف یک میرزا را در تکران و غما زیر کوه کابل را گرفته بنده عراق کابل را بر تافته از خیر کشته از نواحی خوشاب و طمان
 کشته بسون برآمد و از آنجا رفته کرمان را گرفت و نگاه داشت نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین
 میرزا را ایلتا کرده رفت و گرفت و یک مرتبه در پل چرخ یک پسر خود بیع الزمان میرزا را زیر کوه و یک مرتبه بشکر کشیده آمده
 قندهار قبل کرد و نتوانست گرفت و یک مرتبه معمار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست برکشت و یک مرتبه دیگر بهر قلات
 ذوالنون یک آمده دروغه نسبت را داد و دیگر هیچ کاری نکرد و نسبت را هم بر تافته برکشت مثل سلطان حسین میرزا بادشا
 کلان مرده در بن و دو سه جنگ غم بادشاهانه را بجای نیامد و هیچ کاری را تمام نکرد برکشت دیگر در اولانک نشین به
 پسر خود بیع الزمان میرزا که با پسر ذوالنون یک شاه شجاع یک آمده بود جنگ کرده زیر کوه و اینجا
 عجب امور اتفاقی واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده اکثر لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود و بهمان
 روز جنگ لشکر که استرآباد رفته بود آمده همراه میشود از نظرف مسعود میرزا که حصار را به بایسنقر میرزا گیرانده میشن سلطان حسین
 میرزا آمده اجماع بین رد میرسد ولایات او ولایت خراسان بود شقی او پنج غری اوسطا صمد و اسفان شمالی او خوارزم جنوبی او
 قندهار و سیستان چون مثل هری شهری بدست او افتاد کاش شب دروغه میش و عشرت چندی دیگر بود بلکه در توابع و لاحق
 او هم کسی که عیش و عشرت نمیکرده باشد بود و پنج و تعب بهانگیری و لشکر کشی نکشی لاجرم تارفت نو کرد ولایت او کم شد و زیاده
 نشد اولاد او چهارده پسر و پانزده دختر مانده بود کلان ترین پسرانش بیع الزمان میرزا بود و او و پسر میرزا مردمی بود و دیگر
 شاه غریب میرزا بود اگر بیات او بود طبعش خوب بود اگر چه بن او ناتوان بود کلاش مرغوب بود غریبی تخلص می کرد
 دیوان هم ترتیب داد و بود ترکی فارسی شعر می گفت این بیت از دست شعر در کردیم پیر روی شدم دیوانه اش
 چیست نام او بجا باشد نام خانهاش چندگاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا بشاه غریب میرزا داده بود و هم در
 زمان پدر خود مثل نقل کرد از و پسری و دختری نماند دیگر مظفر حسین میرزا پسر دوستار سلطان حسین میرزا او بود اگر خیلی
 لایق دوستداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این اکثر پسران او باغی کری
 کردند مادر این هر دو خدیجه بیگم بود که غوغاچی سلطان ابوسعید میرزا بود از میرزا افاق بیگم نام یک
 دختری داشتند دیگر ابوالحسن میرزا بود دیگر یک میرزا بود که نام او محمد حسن بود و مادر این هر دو لطیف سلطان ایچ بود و کو
 ابوزب میرزا بود او طحا از خیلی بر شد و ایت میکردند دنیا و دشمنی می کردند و در طر و دیگر خیر نشین همراه برادر خود محمد حسین میرزا
 بلاق رفت و عراق ترک سپا دگری کرده در دوشی اختیار نموده بود و دیگر از خبر یافته نشد یک پسر داشت سهراب میرزا نام در
 و قلمی من حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر از زیر کوه حصار را گرفته میش من بود یک چشمه که کور بود و غریب
 به بیات بود اخلاق او هم مثل بیات او بود بی اعتدالی کرده نتوانست ایستاد و رفت در نواحی استرآباد و اجبت بی اعتدالی

اور انجم ثانی بعد آب کشت دیگر محمد حسین میرزا بود و در عراق اورا و شاه اسمعیل صفوی را یک جا بند کرده
 بودند بعد از آن شیعی غلطی شده بود با وجود آنکه پدر و برادر کلان و برادر خود او همه سنی این چنین شیعی و اتر
 آباد بهمان کراهی و بغالت مرده او را خیلی بیاد و مردانه می گفتند هیچ آنطور کار نمی از و ظاهر شده
 که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت از دست شعر او در وی زنی صید که کشتی نه غرق عرقی و دل کرمی
 که کشتی دیگر فریدون حسین میرزا بود کمان باز و کشیده تیر را خوب می انداخت کمان سه او را می گفتند که چهل من
 بود خیلی مردانه بوده ولی فیروز جنگ نبوده هر جا که جنگ کرده مغلوب شد و در رباط و در فریدون حسین میرزا و برادر
 خورشید ابن حسین میرزا تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کردند و مغلوب شدند آنجا فریدون حسین میرزا خوب با ترف
 کرده بود و در همان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا بدست شیبا ان خان افتادند هر دو را نکشت و گذاشت بعد از آن
 در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون او یک قلات را گرفت بدست افتاد و کشتند این بر سر از
 مشکلی بی آنچه نام غنچه می او یک میرزا شده بودند دیگر حیدر میرزا بود و او پانده سلطان یکم دختر سلطان ابوسعید میرزا بود و در زمان
 پدر خود در مشهد و پنج چند کاهی حکومت کرد و در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانه زاد بیکم شده بود از
 برای این گرفته و صلح نموده از سر حصار برخاست از یک دختر که مانده بود شاه یکم نام آخر آن بکابل آمد بعد از سلطان
 داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر محمد معصوم میرزا بودند و بار داد داده بود و این مناسبت یک دختر
 الف یک میرزا را بدست این پسر خواستگاری کرد بعد از آوردن در بری طوی لانی کرده چار طاق خوبی بدست اگر چه قند ما
 را این داده بود اما اگر سیه کند و اگر سفید شاه یک از خون بود درین میرزا را اختیار می و اعتبار می نمود از بیعت در قند ما
 نه ایستاد و بخراسان رفت و هم و حیات پدر خود مرد و دیگر فرخ حسین میرزا بود و او خود زیاده عمر می نیافت و بیشتر از بزرگ
 خود و خود را بر این حسین میرزا نامه در حلت کرد دیگر شاه ابن حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود و ذکر ایشان خواسته آمد و از آن
 غنچه میرزا پاپا غنچه بود و غنچه می بود و کلان ترین دختران سلطانییم یکم بود و تهمناز امیده شده بود و او چوبی یکم نامی دختر یکی از اسکا
 اذاق میشود خیلی سخن دان بود اما در سخنش مزه و حالتی نبود برادر کلانش به پسر میانکی با لقا میرزا سلطان و پس میرزا لواز
 بود یک پسر یک دختر از دشته بود دختر او را سلطان شیبا به برادر خود و بول بارس سلطان ابن الیس قلی سلطان
 داده بود پسر او محمد سلطان میرزا است که درین تاریخ ولادت قنوج را با دادیم سلطانیم یکم و در همین تاریخ پسر خود
 گرفته بندوستان می آمد و نیلاب بر حمت حق رفت استخوان او را مردم او گرفته کشتند و نیز او آمد و دیگر از پانده سلطان
 یکم نامیده چهار دختر بود از همه کلان تر از یکم بود محمد قاسم از لات پسر خود را بر میرزا یکم داد و داده بودند از یک
 دختر کی شده بود قرا کو یکم نام ناصر میرزا گرفته بود دختر دوم او یک یک یکم بود سلطان مسعود میرزا بسیار مایل بوده هر چند
 سعی کرد پانده سلطان یکم را خط نامقی کرده اند از آخره ملا خواجه که نسل سید اما بود داد و دختر سوم یکم را و دختر
 چهارم آقا یکم را به پسران خواهر خود خود سلطان یکم به با بر میرزا و سلطان مرید میرزا داده بود از مشکلی آقاچه
 دختر شده بود کلان آنها را به سید عبد الله میرزا که از سادات اند خود می شود و پسر دختر می با لقا میرزا بود و داده بود

یک پسر داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد آخر بطرف ادرکج افتاد و دومی سلطنت
 کرد و استر ابا و قتل با شان کشتند تمام دختر و دیگر قاطع سلطان بود و یادگار میرزا از نسل تیمور یک دایه بودند و از
 پاپا آنجا چه سه دختر شده بود و کلان آنها سلطان نژاد یکم بود سلطان حسین میرزا به پسر خود و برادر کلان خود اسکندر میرزا
 دایه بود و دختر دوم او یکم سلطان بود و سلطان مسعود میرزا بعد از معیوب شدن چشم او دایه بودند یک پسر و یک دختر
 اندوخته بود و دختر او را حرم سلطان حسین میرزا ایاق یکم نگاه داشته بود و از بهری بکابل آمد پسید میرزای ایاق دایه
 یکم سلطان بعد از کشتن او از بکابل سلطان مسعود میرزا بهر خود را گرفته بطرف مکه رفت در این ایام خبر آمد که او پیشتر
 در مکه بوده اند و دختر سویم او را پسید میرزای نامی از سادات اند خود دایه بودند و پیشتر می پسید میرزا مشهور بود و دیگر از یک
 غنچه می یک دختر شده بود و عایشه سلطان نام مادر او زینب و آنجا چه پسر حسین شیخ تیمور بود و از سلطانان شیانی بقائم
 سلطان دایه بودند از یک پسر شده بود قائم حسین نام در هندوستان ملازمت من آمده در خواهی را ناشکا بود و دیوان
 را دایه دایه شد بعد از قائم سلطان پوران سلطان نامی از خویشان او گرفت از یک پسر است عبد الله سلطان
 نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد با وجود آنکه خور و سال است اما خدمت او بد نیست و خواتین و سراری اول
 زنی که گرفته بود و یک سلطان یکم دختر بجز میرزای مروی بود و بجز الزمان میرزا ازین زاینده شده بود بسیار کج خلق و سلطان
 حسین میرزا بسیار میرزا نمانده از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود و است
 زن به در سرای مرانده بهم و درین عالم است و درین عالم است و الله تعالی هیچ مسلمان این بلانند از دوزن بدخوی
 کج خلق الهی در عالم نماند و دیگر چولی یکم دختر می از امرای اوراق بود سلطان یکم از او شده بود و دیگر شهر بانو یکم دختر سلطان
 ابوسعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود و در جنگ حکمان و قبیله جمیع حرهای میرزا از محقق برآمده بر اسب
 سوار می شده اند این باعث دیر خور و خود از محقق می برآید و بر اسب سوار می شود این را میرزا می مانند و است
 شهر بانو یکم را گذاشت و خواهر خود را دایه سلطان یکم را گرفت بعد از گرفتن او از یک خراسان را پانده -
 سلطان یکم عراق رفت و در عراق در غزنی نقل کرده و دیگر خدیجه یکم بود و غنچه سلطان ابوسعید میرزا بهری
 آمد و بهری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچه می گری بر مرتبه یکمی ترقی کرد و از خان خود بسیار
 صاحب اختیار شده بود و محمد مومن میرزا را بسعی او کشتند پس از سلطان حسین میرزا که با عی گری کردند پیشتر
 از جهت این بود خود را بسیار عاقل می گرفته اما بی عقل و پر کوی زنی بوده و رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
 حسین میرزا ازین زاینده شده بودند و دیگر ایاق یکم بود از و بهی پسر و دختر می نشد پاپا آنجا که این مقدار
 دوستانه بود و کولتاش این بود چون پسر و دختر از او شده بود پس از پاپا آنجا چه را مثل پسران خود نگاه
 می داشت در پی حضوری بای میرزا خوب خدمت می کرده از فرمان بیچکسندار او خدمت نمی توانستند
 کرد و در سالی که من هندوستان می آمدم از بهری آمد من هم تعظیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم
 و در وقتیکه چند پیری را محاصره داشتیم خبر آمد که در کابل بر محبت حق رفته از غوغای طیفه سلطان بود که چون

میرزا یکس میرزا از و شده بودند دیگر مستحلی بی آقا چه بود از یک بود از مردم شهر بانو یکم مادر ابوتراب میرزا و حسین
 میرزا و فرزند میرزا بود و دختر دیگر احم داشت دیگر با آقا چه بود و کتلتاش ایاق یکم می شد میرزا دیده و دوست داشته گشت
 مادر پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر یکی سلطان آقا چه بود از و پسر و دختر و نشد دیگر خود و ریزه غوما و غنچه
 بسیار بود از زنان و غوغا معتبر همین ها بودند که مذکور شد مثل سلطان حسین میرزا و شاه کلان شل هری شهر اسلام این
 عجب است که ازین چهارده پسرش کسی آنها ولد از زمان بودند منق و خود در خودش و پسرانش و ایل و انیس او شایع
 بود از شاست همین ها بودند که ازین طور خانواده کلان و بیفت بیشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و علاست نام
 امرا می او یکی محمد بن منق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد بن منق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش با میرزا
 امیر بود و بعد از او سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده بجا که برلاس کابل را داده انگار یک میرزا ساخته بود بعد از
 سلطان ابوسعید میرزا انغ یک میرزا و مقام قصد برلاس شده اینها فهمید میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کو چانده بط
 قندز کوچ کردند از بالای هند و کش میرزا را ادبیا به لطف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
 رفتند میرزا هم خوب رعایت های ایشان کرد محمد بن منق بسیار دانا مردی بود و بی نهایت سردار شخصی بود بجا نو رشکاری
 بسیار میل داشت چنانچه یک جانور او اگر می مرده یا کم میشد نام پسران خود را گرفته می گفتند که آمدن یا کم شدن این
 جانور اگر فلانی می مرد چه می شد یا اگر فلانی می شکست چه می شد دیگر منظر حسین میرزا برلاس بود و زوقها میرزا همراه
 بوده نمی دانم بمیرزا کدام طور او خوش آمد بسیار رعایت کلان کرده بود اعتبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا او را
 قراقیها می خواند و اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دانگ از عجب شرطی است در
 بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قزاقی را بخود شریک طور بکنند بابر او و و پسرین چنین شرط میسری شود با امیری و سوار
 خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پشیمان شد اما سودی نکرد این تیره مغز مردک هم این مقدار رعایت یافته بمیرزا
 زیاده سر بهیامی کرده میرزا برای او مل نمی کرده آخر گفتند که مسموم شده و الله اعلم دیگر علی شیریک لوامی بود امیر او نبود بلکه صاحب
 او بود و خردی هم مکتب بود و خصوصیت بسیار بود و نمی دانم که امیر جرمه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد و بمیرزا
 چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی یک مربی و مقوی او بود و مزاج علی شیریک بزرگ است مشهور است مردم نزاکت
 او را از خود رویش می دانستند این چنین نبود این صفت خیلی او بوده در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور نازک مزاج
 بود علی شیریک بی نظیر کسی بود بزبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب نگفته است شش شنوی
 نظم کرده پنج و جواب منسه دیگر در وزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده و غایب الصفر
 نوادر شباب بر لوح الوط فواید الکبر بعضی مصنفات دیگر هم دارد که نسبت باینها فرود تر است ترواقع شده از آنجمله
 انشای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس چیست هر کاری بر خط که نوشته
 جمع نمودن فرمود دیگر میرزا ان الادزان نام عربی نوشته بسیار مغل است و بیست و چهار وزن رباعی و چهار
 وزن نظم کرده در او زبان بعضی بگویم خطا کرده کسی که متوجه بعوض او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

در فارسی فانی مختص کرد و بعضی ابیات او بد نیست ولی اکثر است و فرو و اندر دیگر در موسیقی خوب خیز یافته خوب
 نقشها و خوب پیشرو است و بابل فضل و ابل بهر مثل علی شیریک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
 استاقل محمد و یحیی نامی و حسین عودی که در ساز سرآمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیریک این مقدار ترقی
 و شهرت کردند استاد و برادر و شاه مظفر در تصویر سیاهی و اهتمام علی شیریک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
 بنامی خیر کرد کم کسی این مقدار موفق شده باشد سپرد و دختر ابل و عیال عالم را طوری خود خبر میداد که زاینده در اوایل مهر
 و ابوده در او وسط میر شده چند وقت در ستر باد حکومت کرد و بعد از آن سپاهی گری با ترک کرده از یزدا چیزی نمی گفت
 بلکه در سالی بمیرزا ابلاغ کلی پیش کشی کرده و در وقت کشتن سلطان حسین میرزا از لشکر ستر باد با استقبال آمد بمیرزا تا دریا
 برخاستن یک حالتی او را شده توانست بر فاستن برداشته بر ند طیبان اصلا مشخص نتوانستند که در هم حساب آن
 بر محنت حق رفت یک بیت او حسب عالی واقع شده و دیگری یک از نسل حاجی سیف الدین یک از امرای کلان میرزا
 بود بعد از محنت گرفتن سلطان حسین بمیرزا بسیار می یافت و در وقت کرد دیگر شیخ حسن تیمور بود این را با بمیرزا
 رعایت کرد دیگر بمیری رسانده بود و یار توان یک بود در ان او از سیدان ترنه بوده اند از طرف مادر سلطان بوسوی
 هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بود و پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت ... خوش
 باش و شاربخواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بخت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند دیگر چنانگیر برلاس
 بود در کابل چند گاه او و محمد بر منق بشکت حکومت کرده بودند و از آن پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
 یافت حرکات و سکنات او نظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و صاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
 رایاد کرده تعریف می کرد دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبد الخالق یک و له فیروز شاه یک که از کلان رعایت کرد و ای
 میرزا شاه رخ بود و کلان این بوده از بخت عبد الخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته دیگر از بخت
 دوله ای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی اشین مجرم منق بود و یک در النون ارغون
 مردانه مردی بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا در یک کجا خوب شمشیر زده بوده بعد از آن هم هر جا که رفته دست
 او بکار رسیده در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزا ایان ما پیش سلطان حسین میرزا
 رفت غور و کند رایاد و اند با هم تا کس در آن نواحی خوب شمشیر زد و باندک اندک کس بسیار بسیار هزاره و
 نوکری را خوب بازیر کرد و حمران و نکره می ها آنچنان ضبط کسی نکرده بعد از چند گاه زمین داور را هم با و داد و پسر او شاه
 شجاع ارغون هم باید رخود و خرد می همراه گشته شمشیر باز و سلطان حسین میرزا بر غم پدرش رعایت کرده قندهار را
 بشراکت پدر و از آن آن این پدر و پسر با غمگری با کرده فتها کردند و در سال که من خسرو شاه را گرفته و از نوکری
 او جدا ساخته کابل را از مقیم پسر خود و از النون خسرو شاه از بخت من بجا رفته سلطان حسین میرزا را دیدند بعد
 سلطان حسین میرزا پیشتر کلان شده و لایتهای دامن کوه هری را مثل او به بکران دادند بدیع الزمان میرزا این
 صاحب اختیار بود و در خانه مظفر حسین میرزا محمد بر منق برلاس صاحب اختیار بود و اگر چه مردانگی داشت

اما اندکی دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون نباشد این چنین خوشامد قبول کرده خود را رسوای کند تفصیلاتش آنست که
 در هری این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمد و باو گفتند که قطب شما اختلاط می کند ترا نیز براند لقب شده
 است تو او ز یک را از یخواهی کرد و این خوش آمد را باو کرده و در کردن خود فوط انداخته شکر کرده بوده نواحی باو عیش
 که شیبان خان بر سر سزایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن نگذاشته زیرا که ذوالنون با صد و پنجاه کس در قرار باطرب
 شیبان خان همین سخن را باو کرده ایستاد به مجور رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را گرفتند
 کشتند پاک مذہب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیاده و بی هم خلی میگذارد و بشطرنج خیلی مشغوف بوده بود
 اگر یک دست بازند او بهر دو دست می پیماخت هر طور دلش می خواسته می باخته اسماک و خست بر طبیعت او غالب
 بود و دیگر در دلش علی بیک بر او رز و زانیده علی شیریک بود چندیگاه حکومت بلخ باو بود و در بلخ خوب حکومت کرده بود و تیره
 مغز و مغربی نیز شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود بقندرز حصار از تیره مغزیای او بود که او را گیرانند
 از حکومت بلخ مغزول شده در تاریخ نصد و شانزده در وقتیکه من بقندرز آمد هم پیش من آمده بوده و بیج مسبوت
 از قابلیت عمارت و دراز صلاحیت نزدیکی مجور غالباً بجای علی شیریک رعایت یافته بوده و دیگر مغزول بیک بود چندیگاه
 حکومت هری باو متعلق بود بعد از آن استرآباد را باو دادند از استرآباد براق پیش یعقوب بیک که بخت رفت بلخچه
 شخصی بود همیشه قمار می کرد و یکسید بهر بود بسیار زود بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود غریب
 رقص غیر مکرری می کرد غالباً آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزای بود و هم حریف شراب و هم صحبتش بود
 دیگر سلطان جنید برلاس بود و آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمد و بود این سلطان جنید برلاس که درینو حکومت جو نا
 پولشکرت باو متعلق است پدر اوست دیگر شیخ ابوسعید خان در میان بوونی و انکم در یک جنگی بمیرزا اسپ در آورد
 باشد یا غنیمی که قصد میرزا کرده بود و دفع کرده باشد از آنجست باین لقب ملقب شده است دیگر بهر بیک بود او طهار
 و در کار چهار خدمت میکرد چون در قرنیها میرزا خدمت کرده بود و انرا ملاحظه نموده این عنایت کرده بود که در معانات
 سکه نام او بود دیگر ششم بیک بود چون سیملی نگنص می کرده ششم سیملی میگفتند اندیک طور شعری میگفتند الفاظ و معانی
 ترسانند و بگو درج میکرد از جمله آیات او یکی اینست بیت شب غم کرد یاد آیم ز جامی برود کردن او فرود
 از دای سیل شکم ریح مسکون باو مشهور است که نوینی این بیت را در خدمت مولانا عبد الرحمن جامی خوانده است
 مولانا فرمود است که شاعر میگوید یا آدم می ترسانند دیوان تنبیب کرده بود و تنویات بهم وارد و دیگر محمدولی بیک بود
 که مذکور شد این پس او بود در آخر آن پیش میرزا امیر گلانی شده باو بود و آنکه میر گلان شده بود بهر خدمت خود را از
 نمی کرده شب و روز در در خانه می بوده چنانچه اش و شیبان او هم در در خانه کشیده می شد این چنین ملازمت گفتند
 مقرر است که این چنین رعایت باید عجائب بلا نیست درین زمان یکی که هم میری ریافت کرد و پیش خود بیخشش
 کل و کوری را دیه و تکلیفات بهر خانه بایه آورد و بطور ملازمت خود کجاست از بی دوستی خود بهی ایشان باشد اش
 محمد علی بیک حوب بود و ذکر پرشوق و ذکر که بجا می داشت بقدر سکین بهرست خوب بسیار خبری کرده بخش کرد و زبان

کسی بود و تاریخ ننصد و مفتده در گرفتن سمرقند محمدولی بیگ و در ویش علی کتاب و در پیش من بودند آنوقت اقلج شد
بودنی در سخن او مرده اند و در او قابل این مقدار رعایت نبود غالباً خدمت او را با مرتبه رسانیده بوده است و دیگر با
ایشک آقا بود اول علی شیر بیگ رعایت کرده بود و آخر بخت مردانگی او را میرزا گرفته ایشک آقا کرده بمرتبه میری رسانیده
بود و یونس علی که درین تاریخ پیش من مقرب از نزدیکان است و ذکر او مکرر خواهد آمد پس دوست دیگرید را الدین بود اول
در پیش میرک عبدالرحیم صدر سلطان ابو سعید میرزا بود خیلی حست و چپان بوده میگویند که از سفت اسپ بسته بوده این
و با با علی صاحب هم بوده اند و دیگر حسن علی جلایر بود نام علی حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بوده و پدر او علی
جلایر را با بر میرزا رعایت کرده میر ساخته بود بعد از آن چون هری را یاد کار محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری نداشته حسن علی
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش بکی بوده شاعری بود طفیل تخلص می کرد قصید را بسیار خوب می گفت در زبان خود
و قصیده مختار بود در تاریخ ننصد و مفتده که سمرقند را گرفت پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده
گفت و مصروف کسی بود چهره نگاه می داشت و همیشه زردی با خست قار هم می کرد و دیگر خواجہ عبداللہ مروارید اول صدر بود
آخر آن نزدیک و اچکی و مقرب و میر شده بود و فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی نتوانسته در قانون گرفت کردن اختراع
اوست خطوط را خوب مینوشت تعلیق را بهتر و خوب تری نوشته انشا هم خوب می کرده شعر و نسبت به دیگر مشیات او بود
بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شاست صنق برض آبله گرفتاشده از دست پای خود مانده چند سال
عذابها و مشقت های کونا کون کشید بهمان پلیه از عالم نقل کرد دیگر سید محمد اروس بود اروس ارغون که در گرفتن تخت
سلطان ابو سعید میرزا میرکالا صاحب اختیار او بود و این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند از آن سر آمد
آن یکی این بود کمان او زور و ارور از و مضبوط اند از خوب اند از بوده حکومت اند خود چند کاد با و بود دیگر
میر علی میر خور و بود این آن کسی است که بساطان حسین میرزا کس فرستاده در غافلیت با و کار محمد میرزا را و آورد دیگر
سید حسین او غلامی بود و پس سید او غلامی برادر کلان سید یوسف بیگ بود میرزا فرج نام با حیثیت و قابلیت بشری داشت
در تاریخ ننصد و مفتده که من سمرقند را گرفت پیش من آمده بود شعر اگر چه کم گفته بود ولی طوری می گفت اضطراب و
نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود اندکی به شراب بود و جنگ عجم و آن مرد دیگر تنگری یردی
سماجی بود ترک و مردانه و شمشیر خوانی بود در دروازہ پنج نظر با و هم نوکر کلان خسرو شاه را خوب چاپقولاش کرده گفت
چنانچه که کور شد دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمد ایکی علی خان
پایند بود دیگر اسد بیگ و نعمت بیگ بودند هر دو آن هم بودند دختر تبسم بیگ را بدیع الزمان میرزا گرفته بود و محمد زمان
میرزا از و بود دیگر ابراهیم چغتائی بود دیگر امیر بیگ بود از آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود ابو الفتح نام یک پسر از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از
آنطو پدری این طور پسری از آخر آمده با که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و از برای بجان را آمد و بعد از ایکی عبد الباقی
میرزا بود از نسل تیمور بیگ است و میرزا شاهی است از اول نسل اینها با نولایتها رفته و اعیه سلطنت را از سر خود

بر آورد چاهشان را از دست کرد و رعایت یافته آمده اند غم این عبد الباقی میرزا تیمور عثمان پیش یعقوب یک کلان
 و معتبر میری بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر سر خراسان فرستند بحد آمدن عبد الباقی میرزا
 سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانیم بیکم را که از ما و محمد حسین میرزا بود و او دیگر از آخر آمل
 مراد بیک یا بند و زبودی میسر بر رهنه بود از دهمی اند جان است غالباً متدبیر است بسیار خوش صحبت و خوش
 طبع و شیرین کلام کسی بود در پیش قصه و شعرای خراسان و خل و سخن او معتبر و سند بود و در مقابل قصه امیر حمزه عم خود
 را ضایع نموده و در روز و روزی دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع و عقل است و یک کمال الدین حسین کارگانی بود اگر چه خوش
 بنود متصرف بود در پیش علی شیر بیک این چنین متصوفان جمع شده و جد و سماع می کرده اند اکثر آنها اصول این بهتر بوده
 غالباً سبب رعایت اصول او بوده و دیگر کثیفی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام بنام سلطان
 حسین میرزا بسته نوشته است بسیار است و اکثری دروغ پیغمبر و بی ادبانه حرفها نوشته از بعضی سخنان بوی کفری شنیده
 چنانچه خیلی از دنیا و بسیاری از اولیا و ایشاق مجازی منسوب ساخته از برای هر کدام عشوق و محبوبی پیدا کرده این
 عجب کولانه امر است که در سیاه سلطانه حسین میرزا تصنیف و تحریر من است گفته و نوشته خوش آمد همین کمال الدین حسین
 ذوالنون ارغون پسر بر الله لقب شده و یکی محمد الدین محمد پسر خواجه شیر احمد خانی که دیوان یک قلمه میرزا بود
 اولاً در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواه نبود آملات اسراف بسیاری میشد فی رعیت معمو بود و بی پنا
 مشکور در آنوقت محمد الدین محمد پسر و پانچی بود میرک می گفتند میرزا اندک در می کار شده در وقت طلبیدن دیوانیان
 نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند محمد الدین محمد حاضر بوده بسم کرده میرزا چیست بسم او را می پرسند گفته که خلوت
 کنید آنچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کرده میگوید که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند
 در اندک زمان آنچه ان کنهم که رعیت سمور و سپاهی مشکور و خزانده موفور شود میرزا موافق و خواست او عمل و شرط کرده در تمام
 ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده جمیع مهمات و در عتد او کرده اند و خوراک و اسکان خود سعی و اهتمام کرده در اندک
 زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و در خزانة زر بسیاری جمع آورد و ولایت را سمور و آبادان ساخت
 ابابعلی شیر بیک و جمیع امرای که با و سری داشتند و تمام اهل منصب ضدانه میباش کرد ازین جهت همه با وید شده سعی و
 اغوا کرده محمد الدین محمد را گیر انداختند و عزل کردند و بجای او نظام الملک دیوان شده بعد از چندگاه نظام الملک را هم گیرانده
 و کشته خواجه فضل را از عراق آورده دیوان کردند و در ایامیکه بکابل آمد خواجه فضل را میسر کرده بودند و دیوان
 میرک می کرد دیگر خواجه عطا بود اگر چه مثل ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما و جمیع خراسانات بی مشورت او
 هیچ مویی فیصل نمی یافت متقی و نماز که از و متدین کسی بود و مشغولی هم داشته توابع و لواحق سلطان حسین میرزا اینها
 بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از ایل فضل مردم بی نظیر خراسان به خصوص شهر بیری مملو بود
 هر کس بهر کاری که مشغول بود بهمت و غرض او آن بود که هر کار را بحال رساند از آن جمله کی مولانا عبدالرحمن جامی بود در
 علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود و شعر او خود معلوم است جناب ملا اتان عالی تر است که به تعریف

احتیاج داشته باشد غایتش در خاطر گذشت که دین اجزای محقق از جهت تمین و تبرک نام ایشان مذکور ششم از
 از صفات ایشان مسطور شود و دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین تفتازانی است از و
 این طوف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانش مندی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میشت
 بسیار متقی و متدین کسی بود اگر چه شافعی بود همه مذہب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد و سال نزدیک بود
 که تاراجامت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی را گرفتند بری او را از دست میکی از قریب اس شہید کرد از نسل ایشان
 کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگر چه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابوسعید میرزا بود و چون در زمان
 سلطان ابوسعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکایات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست در اندکی از
 الفاظ بسیار سخن یافته گفت و گو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
 بوده و جمیع مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از و بهتر کسی نکرده از همین جهت که در زمان سلطان ابوسعید
 میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا بایر چندین کسی پیشتر با نهار ساینده اند دیگر ملازاده طاعثمان بود از چرخ
 نام دی بوده از توانات لبو کر که از توانات کابل است چون انصیک میرزا در سن چهارده سالگی در سن می گفته طای ما
 زاد می گفته اند در وقتیکه از سمرقند بکه رفته در وقت مراجعت بری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
 داشت دانشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود میگویند که بمرتب اجتناب رسیده بوده ولی اهتمام
 نکرده از و منقول است که می گفته کسی که چیزی را شنید چه طور فراموش می کند قوی حافظه داشته دیگر میرزا ضا بوده حکیم
 و معقولات را خوب می دانسته از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار روزی گرفته بشطرنج شغف داشته و
 مرتباً کرده حرف بر می خورد یکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشست که مبادا برود و دیگر ملا مسعود شروانی بود و دیگر
 ملا عبدالغفور لاری بود هم در و هم شاکر ملا عبدالرحمن جامی بوده و اکثر مصنفات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر فضیلت مثل
 شرح چیزهای نوشته در علوم ظاهری از علوم باطنی هم بهره مند بود عجب بی تعیین و بی تکلیف کسی بود که کسی را امامی کنند از
 از جز و کشیدن پیش او عارش نبود و هر جالده دیشی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قرار می نمود وقت فتن من بخراسان
 ملا عبدالغفور در پیش بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بیاد ملا عبدالغفور رفته بودیم در مدرسه ملا بود بعد از چند
 روز بهمان مرتبه نقل کرد دیگر میرزا جمال الدین محدث بود در خراسان دانای علم حدیث مثل او نبود خیلی عمر بود تا این تاریخ زنده
 بود دیگر میرزا عطاء اللہ شہدی بود علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله قاضی نوشته طوری نوشته پیش نیست
 که بجهت اشتهایات خود را آورده دیگر آنکه پیش از هفتی لفظ چنان که دین بیت بنده گفته را لازم کرده دیگر در علم
 صنایع شریع الصنائع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست و در باب او حیرانی دارد و دیگر قاضی اختیار بود
 قصار را خوب کرد در رفق رساله فارسی نوشته طور رساله ایست و دیگر بهر ضمون بجهت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
 در وقت ملاقات نمودن به میرزا یان در مرقاب قاضی اختیار محمد یوسف همراه آمده دیدند اخطا بر می سخن برآمد
 مفردات را خوانده و قواعد او را دانسته چیزها نوشت و دیگر میرزا محمد یوسف شاکر و شیخ الاسلام بود

چندین
نسخه

انزان شیخ الاسلام بجای خود آورده و منصب کرد و بعضی مجلس قاضی اختیار بلندتر نشست و آنرا بکار سپارید
کری و سرداری آنچنان مفتون و شغوف بود که بغیر ازین دو کار از انقطاع ادنی علم معلومش نبود و از کلام فهم مفهوم می
کرد و از هر دو منصب و بهره داشت عاقبت از همین دو غنای مال و خانان او بر باد رفت سر آمد شعرا و سر و خزان جمع
مولانا عبدالرحمن بامی و ششم سبلی حسن علی ثغیثی بلایه به که از نامهای ایشان وصفات ایشان در جر که امرای
سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور میسقط بشد و دیگر صفی بود از جهت و بر رادکی صنفی تخلص کرده شعرا و از رنگ
و حتی خالی نیست اگر چه از عشق و حال بی بهره است و ثوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در وادی صحیح
نمودن نشده ام غائباً خلف باشند این غزلیات او را انشی اسفرای می گویند که جمع کرده است غیر از غزل نوعدیکر
شعر که گفته وقتیکه بحر اسان رفتم مرا ملازمت کرده بود و دیگر بنای هر دو الاصل است پدر او استاد محمد بنام داشته انجیت
این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده ثنویات هم دارد و در باب سیو یا ذکر
تقارب بی محاصل جلالت مکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد و کلان تر ازین
آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بوده در اوایل از موسیقی بی خبر بوده از این جهت علی شیه
یک طعن می کرده یک سال میرزا بکر جهمت قیشتلاق می رود و بنای درهری می ماند این زیستان موسیقی عشق
می کند تا زیستان آنچنان بشود که کارهای بند تا زیستان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می کند و امثلی
شیریک شجب کرد و تخمین می کند در موسیقی طور با بسته از آنجمله یک نقش دارد و به رنگ موسوم تمام شد تا آن
که رنگ در راستت بعلی شیریک خیلی معترض بود ازین جهت بجا با کشید آخر نتوانست ایستاد و برق آور با بجان پیش
یعقوب بیک به بنوده حریف مجلس شده بوده بعد از مدتی یعقوب بیک نتوانست قرار گرفت بهری هنوز ظرافت
و تعرض او بحال خود بود از آنجمله یکی اینست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیریک پامی خود را در از می کند بکون
ملابانی میرسد علی شیریک بمطایبه می گوید عجب بلای است و بهر اگر پانی در از می کند بکون شاعر می رسد بنا
میگوید که اگر جمع می کنی بهم بکون شاعر میرسد آخر از جهمت ظرافتهای خود باز از بهری غزیمت سمرقند که آخر الامر در
حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته گشت قدر که یک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام مانعت کردیم
فانده نکرد علی شیریک چیز بسیار احتراع کرده بود و هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جهت رواج و مدون
اینچیز علی شیری می گفته اند بعلی بطرافت علی شیریک در مد کوش خود زمانی بسته بوده آنطریق رومال بستن را
علی شیری نام مانده بنای از بهری غزیمت سمرقندی کند و از خوف بخت خرقه و پالان و دوز پالان غیر مکر می
فرموده نام او را علی شیری می گویند پالان علی شیری مشهور شد و دیگر سیفی بخاری بود فی الجمله ملای داشته مفصل -
کتابهای خوانده خود را به مردم نموده ملای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بخت
جمع حرفت کران گفته مثل بسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال است قطعه مثنوی که چه هست
شعر است به من غزل و صحن می دانم به پنج مثنوی که دل پذیر بود به بهتر از خستین میدانم به یک عرض

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پر سخن است باین معنی که چنانکه آمدنی را نوشته پرخن باین معنی که کلمات روشن و ظاهر با لفظ و اعراب نوشته شراب را سنجور و مشت را محکم می زده دیگر عبد الله ثنوی کوی بود از جام است خواهر زاد و طامی شود تخلص او باقعی بود و در مقابله حمزه ثنوی با گفته و در مقابله ثنوی هفت پیکر تمیز نامه گفته ازین ثنویهای ادیبی بچون مشهور تر است اگر چه لطافت او و خوش شهرت او نیست و دیگر حسین معامی است غالباً سحر را مثل و سبکس گفته عمر او همیشه و فکر سما مصروف شده غیب فقیر و نامه ادبی بدل کسی بود و دیگر طاهره حبشی بود از اشکش است داخل در خشان نیست عجب است که حبشی تخلص کرده شعر او در برابر شعرای مذکور نبود و معمار رساله نوشته معالیش هم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود و در سمرقند مر املازست کرد و دیگر یوسف بدیمی از ولایت فرغانه است قصیده را بنوی گفته و دیگر آبی بود غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزای بود صاحب دیوان است دیگر محمد صالح بود غزلهای چاشنی دارد اگر چه سبوری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد و بن گفته است آخر آن پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت بافته با ستم شیبان خان یک ثنوی ترکی گفته در وزن رمل سبیل و بچون که وزن سبیل بسیار است و فرود است و دیگر محمد صالح بود شعر او مره نادر خواننده از شعری اعتقاد میشود و شعری ترلی نیز گفته ولایت فرغانه بمنزل خانه هم می گویند در آن ثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد شریر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود و دیگر شاه حسین کامی بود شعری این هم بد نیست غزل کوی است غالباً دیوانی هم دارد اگر چه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این ثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است شعری مالتقدم بحبت عشق و عاشقی ثنویاتی که گفتند عاشق را برود و معشوق را بزن نسبت کرده اند بلای و ریش را عاشق ساخته و شاه را معشوق ایانی که در افتاد احوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بحبت مصلحت ثنوی خود یک جوانی با و شاه را بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشها و جلها تعریف کنند عاقبت قوی داشته که چهل هزار بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات خمستین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی شاهر بوده اما عامی بوده است شعری او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگر چه خیلی مردم بودند سر آمد همه در نسخ و تعلیق سلطان علی مشهدیست بحبت میرزا و علی شیر یک کتابت بسیاری کرده هر روز سی بیت برای میرزا و پست بیت بحبت علی شیر یک می نوشته از مصوران پیرا بود و کار مصوری را بسیار نازک کرد اما چهره ارایی بی ریش را بر می کشاد غیب او را بسیار کلان می کشاد و در ریش دارد خوب چهره کشای می کرد و دیگر شاه مظفر بود و قصه پیر را بسیار نازک می کرد و هم بسیاری نیافت و در محل طرقتی از عالم پرفت از اهل نغمه قانون را مقتدر خواججه عبد الله مروی یک کسی نه نواخته پنا پنجه مذکور شد و دیگر قل محمد عودی بود و شیرک را هم خوب می نواخت و شیرک در سه تار را اولیست از اهل نغمه و اهل ساز سبکس این مقدار بسیار و خوب پیش از نویساند باشند دیگر سیم نامی است عود و غشیرک را خوب می نواخت از دوازده و سیزده سالگی خودی را خوب می نواخته یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برآورد قل محمد از غشیرک اسرار را برآورده نتوانست برآورد و عذر گفت که غشیرک ساز ناقص است ششم نالی فی الحال غشیرک را از دست قل محمد گرفته

کار از عیش و بازی می بردارد و از شخم های یک چیزی قتل گرفته که در نهات آتچان مخمر بوده بر نغمه که شنوده میگفته که فلان پرده بین
 بهنگ است اما کاری بسیاری پست که و نقشی از و میگویند دیگر شاه قلی عیش و بازی بود و عاتی است بخراسان آمد و سباز شوق کرده ترقی کرد و خیلی نقش
 و عیش و کار بسته دیگر حسین خودی بود و در بزمه نواخته چیزهای میسخت تارهای عود را یک کرده می نواخت عیش این بود که بسیار نیاز
 می نواخت یک نوبت شیدان خان ساز نواختن می فرمایند کلف کرده بدی نواز دهم ساز خود را نیاورده ساز کارنا آمدنی می آر و شیدان
 خان نصیده می فرماید که کرون نیز تندی شیدان خان یک کاری خوبی که میدارد نیست فی الواقع خوب کرده است همچنین یارک مردگان
 ازین بیشتر نوازد و از مصفاان غلام شادی است پس شادی خواننده بود و از چه شادی می نواخت اما در حیرت این ساز با که مذکور شد
 نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد و در آن زمان برابر و یکس صوت و نقش بسیار بسته آخر شیدان خان محمد
 امین و از خان فرستاد و دیگر خبرش نیامد دیگر میگزید و این ساز می نواخت مصنف هم بود اگر چه کاری کمی بسته اما آنچه دارد بزمه دار دنیای
 هم مصنف بود نقشها و صوت ها خوب دارد و دیگر از مردم بی نظیر می پهلوان محمد سعید بود و در نقشی که بی خود سر آمد بود محرم میگفته و صوت
 و نقش هم می بسته در چهار گاه نقشی خوبی در دوش صحبت کسی بود نقشی کری را باین قدر حشمت جمع نمودن غرابی دارد و در وقت قتل
 نمودن سلطان حسین میرزا از عالم فتنه از میرزا بایان بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پس در دستار مظفر حسین میرزا بود
 و محمد بروندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود آنکه او بود و در حدیچ بکم بودند اعتباری میرزا بود مردم میرزا هم بیشتر مظفر حسین
 میرزا رجوع بودند از بیعت با بیع الزمان نیز اترو و نموده خیال مدن نه داشت مظفر حسین میرزا و محمد بیک خود سوار شده و فتنه
 تر و در آن خاطر میرزا رفیع کردند میرزا آوردند سلطان حسین میرزا بهری آورده برسم و آئین بادشاهی برداشت کرده در مدرسه
 خودش من فن کردند درین ایام قواالنون بیک هم حاضر بود و در بدق بیک قواالنون بیک دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا
 مانده بودند همراه میرزا بایان جمع شده و اتفاق کرده و بیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا و تحت بری بشکت بادشاه
 برداشتند و در خانه بیع الزمان میرزا صاحب اختیار و قواالنون بیک و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد بروندق بیک
 و بجانب بیع الزمان میرزا در غلظت شهر شیخ علی طهای از طرف مظفر حسین میرزا ایوسف علی کوکلتاش ابن غریب امری بود
 که کرد و بادشاهی شرکت شنیده نشده سخن شیخ سعدی که خلافت منصوش و اقصیه چنانچه در کاستان آورده و ده
 درویش در کلیسیا بنشیند و و بادشاه در اقلیمی کنیز و قلیع سه آند و عشر و تسعته در ماه محرم بکیت دفعه از یک غزیت
 خراسان کرده شد به راه غور بند و شیر تو متوجه شدیم جهانگیر میرزا از ان ولایت چون بنا خوشی برآمده بود بکیت آنکه او بیاق بست
 آورده شود و متقان فتنه انگیزی نتوانند کرد و در اشتهر شهر از اوراق جدا شده و اوراق ولی خازن و دولت قدم و ا
 ول را که داشته جریده روان شدیم امروز بقلعه ضعیف آمدیم از آنجا از قتل کبک گذشته سانبازا بر سر کرده از قتل
 دندان شکن گذشته در اولانک که در فرود آمده شد بید فضل خواب بین سلطان محمد و لندی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
 خود از کابل را عرض داشت کرده به سلطان حسین میرزا فرستاده شد جهانگیر میرزا عقب تر مانده بود و در وقت رسیدن رو برو
 بایان بامیت کسی کسی بر بایان می آمده و در وقت رسیدن تردیک بایان چادرهای اوراق اما که عقب مانده بود
 می بیند را اقبال کرده زد و می کردند با روی خود رسیده به خبر تقیه نشده کوچ می کنند و عقب خرد نگاه کرده بواجی بیک

اولانک میروند شیبای خان بلخ را محاصره کرده در پنج سلطان قلیخان پوشیان خان دوسه سلطان را با سپه چهار هزار کشتن بخت
تا ختن بدخشان فرستاد و در آن ایام مبارک شاه وزیر ناصر میرزا آمد و همراه شده بودند اگر چه پیشتر تفرقه و کدورت داشتند
در پایان روی کشم در شاخدان لشکرگاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان — شتون آورده بر سر ناصر میرزا را بختن میرزای کمال خود
بر سر نشسته کیش و مردم خود را جمع نموده نیزه و اخته بجز در روان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب گذشته
آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر و نیزه رفته و کس بسیاری بخت افتاده آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه وزیر میرزا المین
بطرف کشم بودند و از بکان که بخت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند آنها را بر سر نشسته گزینانیدند در وقت گزینانیدن ناصر میرزا با
خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوستان سواد پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوزبکان
تاب مقاومت نیاوردند و فرار نمودند از این جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و نیزه آب رفتند شاید هزار
و پانصد و زیاده مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کمر بود و یک کس ناصر میرزا این خبر آورد در زمانیکه
نواحی بودیم لشکر مارفته از غوری و دهنه غله آوردند در همین نواحی از سپه نخل سلطان محمد ولد امی که بخراسان فرستاده شده بودند
خطا آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگر چه درین
توجه دیگر غرضها هم بود از میان دره آجر گذشته براه نوب و سنداغان در کوتله های انتخاب گذشته کوه های صاف برآمده شد خبر تا ختن
اوزبکان سامان و جاریک را یافته قاسم یک را بالشکر بر سر چاقو پچی فرستاده شد اینها رفته و با ایشان و اخورده و خوب زبر
کرده سر بسیاری بریده آوردند بهما نیکو میرزا و ایاقان کسان فرستاده شدند تا رسیدن خبر ایشان چند روز در بیلاق کوه صاف نشسته شدند
نواحی ابو بسیار بسیاری شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دو روز تمام او یاقان آمده ملازمت کردند با یاقان هر چند بهما نیکو
کسان فرستاده یک نوبت عموالدین سعاد فرستاده رفتند و پیش آمدند آخر میرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرو
آمدن و دره بامی آمده ملازمت کردند چون ماراد غده خراسان بود میرزا را ندیده و او یاقان پد و انکروه از کز روان و المار و قیصا
و هر کلنو گذشته اراد یوم خیر الدین از توان باد عیش برده بام نام جامیست آمدیم چون عالم بر تفرقه بود کسی دست انداز کرده از اول
و ایل و اوس چیزی می گرفت بر تراک و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه و دو ماه شاید که سی صد
تومن کیکی گرفته شده باشد اما چند روز پیشترک چاقو پچی اوزبک را ایفاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون یک
در پیونده و فرغانه خوب زیگرده اوزبک بسیاری را کشته اند به پنج الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برونق بکلاس و ذالنون
ارغون و شاه بیک و سپه ذالنون بر سر شیبای خان که در پنج سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جزم کرده بجمع فرستادن
سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و باین غیبت از بهری برآمدند در وقت رسیدن باد عیش و چهل دختران ابو الحسن
فرستاده آمده همراه شدند این حسین میرزا هم بعد از ذالنون و فاین آمد کبیک میرزا که در مشهد بود پسند کسان فرستاده
سخنان ناسعقول گفته و نامردی کرده نیا مقصوب او به مظفر حسین میرزا بود یعنی در باد شاه بودن این چون پیش او مردم این را
در خاطر آورده در این چنین محلی که جمیع برادران از خود بکوهان در یک جامع شده و اتفاق نموده بر سر مثل شیبای خان غنیمی
غیرم جزم کرده می رفته باشد این چنین مقصوب پسر کرده این شاهان او را که مقصوب حل می کند بلکه همه به نامردی محل خواهند

کرد و خنجر در دینا از مردم همین طایفه را حرکتی می ماند هر که از عقل مبرور باشد چو این طایفه حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدن می گفته باشد و
 هر کسی را که از جوش اثری بوده باشد چو این پختان امر اقدام و اتمام نماید که بعد از کردن سخن بگویند و از ثانی را حکمان عمر شانی
 گفته اند بن هم اینچیان آمد بعد از آن محمد بر ندق بلا ستم آمدن خود چو از مردم دو صد فرسنگ راه به همین مصلحت علی کرده که
 همه راه یک ستوجه شد و در آن فرست میرزایان مرغاب آمده بودند. روز دوشنبه ششم ماه جادوی الاخر میرزایان طاقات شد ابو الحسن
 میرزا نیم کرده استقبال آمده بود و نزدیک رسیدیم من از طرف از اسپ فرود آمد ابو الحسن میرزا از طرف فرود آمد و رفته و در فاصله
 بر اسپان سوار شدیم و اندکی پیش آمده نزدیک او دو مظفر حسین میرزا آمده اند اینها را ابو الحسن میرزا بسال خورده بودند و
 این بود که مشترکاً استقبال می آمده غالباً این تاخیر بکشت نما بوده باشد از تکیه و این تقصیر از سبب پیش عسرت بوده باشد از تکیه مظفر
 حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسپ در یافتهیم باین حسین میرزا هم همین نوع دریافت شده اند در خانه بیع الزمان میرزا فرود آیم
 غریب از حمام و جمعی بود و اینچنان غلبه و در بعضی ها تا سه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بجهت کاری
 و می خیال کشیدن میکردند چهار پنج قدم راه عقب ر می اختیار میکردند و بیوان خانه بیع الزمان رسیدیم مقرر آید چنان بود
 که بخود در آمدن در خانه زانو بر زمین بیع الزمان میرزا برخاسته — میاید بعد از آن دریا بهمیم به مجرد در آمدن خانه من زانو زدم
 ولی درنگ متوجه شدم بیع الزمان میرزا آمده بر خاسته سست تر روان شد قاسم یک چون دو تنخواه بود و ناموس من
 ناموس او بود از بند کمر من گرفته کشید و آفت شدم تبانی روان شده در جای که مقرر شده بود دریافت شد درین خانه سقید کلان
 چهار جا توشک انداخته بودند در خانه های سقید کلان بیع الزمان میرزا — در کنار خانه در پیاختند میرزا ایدم در کنار این و می
 نشست یک توشک را در کنار این و انداخته بود بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا برین توشک نشستند یک توشک دیگر طرف
 راست در نورخانه انداخته بودند ابو الحسن میرزا و من بران توشک نشستیم از توشک بیع الزمان میرزا پایان بجانب چپ یک
 توشک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان او ز یک از سلطانن شیخان خان که داماد میرزا می شده و پسر قاسم حسین سلطان باشد
 باین حسین میرزا برین توشک نشستند دست راست من از توشکی که برای من انداخته بودند پایان نزدیک توشک دیگر
 انداخته بودند جهانگیر میرزا با عبد اللطیف میرزا بران توشک نشستند محمد بر ندق یک ذوالنون یک و قاسم یک درست
 راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آتش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جای که آتش
 کشیده بود دشره مانده صراحیها طلا و نقره بر سر سفره چیدند پدران و برادران کلان مآتوره چنگ را غریب رعایت می کردند و مجلس
 و دیوان و در طوی و آتش نشستند و برخاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره — نقر قاطع نیست که البته
 کسی تمیل نمیداد به کسی قاعده خوبه مانده باشد به آن عمل می باید کرد و اگر چه کار بدی کرده باشد بکار
 نیک بدل می باید کرد و بعد از آتش سوار شده بجائی که فرود آمده بودیم آمدیم میان اردوی با و میرزایان یک کرده شرعی
 بود در نوبت دوم آمدن بیع الزمان میرزا مثل سابق تعلیم کرد بجهت ندق یک ذوالنون یک گفته فرستادم که
 اگر چه سال من خورداست اما توره من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد و نوبت ضرب راست گرفته نشستیم
 و بجهت این خانواده باغی میخانه که اینهمه جنگ بدل کرده است من کرده ام در تعلیم من تاخیر بوجه است بعد از گذشتن

این سخن چون محقول بود معترف شده تعظیم را خاطر خواهد کرد و یک مرتبه دیگر در رفتن پیش بیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس شراب شدن در آن ایام نمی خورد و عجب ارسته مجلسی بود و در خواندها هر قسم که نکات ترتیب داده بودند کباب مرغ و قاز و از هر چه اطعمه کشیده تعریف مجلس بیع الزمان میرزا بسیار می کردند فی الواقع بی غل و غش و اما سیده مجلسی بود در اوقات بودن در کنار مرغاب دوسه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شد و نام خود را چون می دانستند تکلیفی نکردند و مجلس مظفر حسین میرزا هم یک مرتبه در فتم حسین علی جلایر میرزا پیش او نوکری بودند در آن مجلس حاضر بودند و رسیدن کیفیت میرزا در خوب رقص کرد و غالباً آن نوع رقص کردن اختراع میرزا باشد میرزا بان تا از بهری برآه و اتفاق کرده جمع شده مرغاب آمدن سیدار ماه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعی بلج را به او ربک داد بعد از استماع خبر این جمیعت او زبکان بعد از کفر بلج بسم قند مراجعت کردند این میرزایان اگر چه در صحبت و محبت ارامی و احتلاط و امیرش طوری بودند اما از یونگ سپاهی کری دور از جنگ جمل برکنا بودند در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر با چهار صد پانصد کس آمد و نواحی جلگه را حاکم همه میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاقو پچی اینها نتوانستند جدا کرد و میان مرغاب و جلگه ده فرسنگ راه است این کار را سن طلبیدم ناموس کرده مرا هم رحمت ندادند چون شهبان خان بر پشت سل هم آخر شده بود آنچنان قاریات که این زمستان میرزایان هر کدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تراز تابستان جمیعت نموده بدفع غنیمت توجه شوند مرا هم تکلیف قیشلاق کردن و نواحی خراسان کردند چون کابل و غزنی پر شود شرابا است از ترک و مغولان و از ایماق و هشام و از افغان و هزاره و ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک تر که راه کوه باشد اگر برف هیچ چیز مانع نباشد یکماه راه باشد بهواری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب دلتها و نشسته بود اند و لتخوا باقی قشلاق نمودن آنجا را اصلاح ندیدند میرزایان خدا گرفته شد تکلیف بجد تر که در آخر بیع الزمان میرزا و الحسین میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستانه کردند و روی میرزایان نتوانستم گفت یکی اینکه این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند و دیگر بهری را که در بیع مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان حسین میرزا تهر و تکلف میرزا زب و زینت بهری یکی بده بلکه بیست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از بهجت با بودن را قبول کرده شد ابو الحسن میرزا ولایت خود ببرد رفت ابن حسین میرزا هم بتون — وقاین رفت بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و غنیمت بهری کردند دوسه روز عقب تر بر راه چل دختران و تاس رباط من هم بهری متوجه شدم همه یکمان پانده سلطان یکم عمه من و خدیجه یکم و آفاق یکم و دیگر دختران ابو سعید میرزا و عمه یکمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه یکمان و در مقبره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پانده سلطان یکم زانو زده و در با فتم بعد از آن بخدیجه یکم زانو زده و در با فتم یکم زبانی اینجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیجه یکم آنجا بود رفته شد آتش او را کشیدند بعد از آنش کشیدن بخانه پانده سلطان یکم فتم آن شب آنجا بودم بهجت من در باغ نونزل تعین کرده بودند صبح آن آمده و در باغ فرود آمدم در باغ نوبک شب ماندم آنرا مناسب ندیده و خانای علیشیر یکم را تعین کردند تا بر آمدن از بهری در خانای علیشیر یکم بودم در هر یک دو روز در باغ جهان آرا رفته بیع الزمان میرزا را کوشش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

بخانه خود طلبید و مظفر حسین میرزا در بان سفیدی نشست خدیجه یکم هم آنجا بود و جهانگیر میرزا همراه من رفت در ملازمت
 خدیجه یکم بعد از کشتن آتش و طعام مظفر حسین میرزا ماراد عمارتی که بابا بر میرزا ساخته طرخانه نام کرده بود او را برد
 در طرخانه مجلس شراب شد طرخانه در میان باغچه واقع شده است مختصر تر عمارتست و دوشیانه اما عمارت یک شربین است
 در آشیانه بالا تکلف بیشتر کرده اند و چنانچه او چاه حیره است در میان این چاه حیره و بامین اینها تمام داخل یک خانه است
 بامین تیره ها مثل چار شنه نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگر چه این عمارت بابا بر میرزا کرده بود اما این تصویر را
 سلطان ابو سعید میرزا فرموده مصافحه و جنگهای او را تصویر کرده اند و رسته نشین شمالی و دو توشک انداخته بودند یکی بدیکر
 روبروی کنارهای توشک بطرف شمال بود و بر یک توشک مظفر حسین میرزا و من نشست ستم بر توشک دیگر سلطان سعود میرزا
 و جهانگیر میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا همان بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلند تر نشاند پاهای مشرکده
 بر کرده و ساقیان ایستاده با اهل مجلس پیاله دادن گرفتند شرابهای مروق را هم اهل مجلس مثل آب جیدان نوشیدن گرفتند
 مجلس گرم شد کیفها در و مرغ بر آمد و رین خیال بودند که مرا هم درین دایره بپارند اگر چه من تا آنوقت ارتکاب شراب نکرده بودم
 و کیفیت و حالت او را کما حق الله می دانستم اما بخوردن شراب میل داشتم بوجه نمودن این وادی و لم می کشید و خوردی بی میل
 بودم کیفیت و نشانی شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد و عذرهای گفته ارتکاب نمی کردم بعد از پدرم
 از زمین قدم خواج قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شده دارا اجتناب می کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب بکنم بعد از آن
 از هموای جوانی و تقضای نفس که بشراب میل پیدا شد کسی که تکلیف بکنند نبود کسی که میل مرا بشراب داند نبود اگر چه میل
 بودم اما اینطور کار ناکردنی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون این تکلیف می کنند دیگر در مثل هری شهری اراسته
 آمده ایم که جمیع اسباب و آلات عیش و عشرت مکمل و میاداد است تکلف و تنعم ماده و پیدای حال خودم دیگر کی خواهم خورد و بخورم
 شراب جزم کردم اما بنحی که شست که بدیع الزمان میرزا برادر گلان است از دست او و در خانه او بخورم برادر خود را و در
 خانه او بخورم در خاطرش چه آید این را بنحی که آوده این تردد خود را کفتم این عذر مرا معقول دانست و رین صحبت تکلیف
 شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف هر دو میرزا خورد
 شود و در مجلس از اهل نومه حافظ حاجی و جلال الدین محمود مانی و برادر خود غلام شادی بودند و بنک مینواخت حافظ حاجی
 خوب می خواند مردم هری پست و آنکه هموای خوانند یک خواننده جهانگیر میرزا خان نام سمرقندی بودند و در شت و نا هموار
 میخواند جهانگیر میرزا در محل کیفیت فرمود که بخواند عجائب بلند و در شت و پیروز خواند مردم خراسان بی نظرافت میرنید مردم
 ازین طور خواندن او بعضی کوش خود را می گرفتند و بعضی روی خود را و بهم می کشیدند از ملاحظه میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
 بعد از نماز شام از طرخانه بخانه قیسلاتی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خوانه آمدیم در او آخر سیه ها
 یوسف علی کوکلتاش بر خاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
 گرم شد مظفر حسین میرزا یک که شمشیر یک جبهه یک تیغیاق بمن داد و بمن خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
 گند ماه کچک نام غلامان داشت و محل مستی یک پاره اصفوهای بی مزه کردند تا بیکایان صحت گرم بود بعد از آن اهل

مجلس متفرق شدند این شب بن درین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنید و به ذوالنون بیک کس فرستاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت و دشت گفته تکلیف شلیب را تمام بر طرف کردند بیع الزمان میرزا خبر همان داری منظر حسین میرزا شنیده در باغ جهان اراد میفرمودی خانه مجلسی ترتیب داد مرا طلبید بعضی از آن اچکیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزد یکدیگر بن از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر بکاهی میخواستند هم که بخورند بعد از یک ماه چهل روز در بار بسته بصد و غده میخورند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی به عاقل کرده و کاهی دستهای خود را پناه کرده بصد قشوی میخورند اگر چه از من بمردم در میان صحبت فرصت عام طوری شده بود چه که این صحبت مشغول بر بارادارگان بود پند های مولود آوردند نمیدانم در شاخهای اصلی و دخت مادر شاخهای غلی میان آن شاخها به راهی شاخ یک دان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمود آفرود صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن جانور و ویران کردن او انداختیم و نکرده بودم بادوست نبردم بیع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن او عاجز منی الحال بیع الزمان میرزا قاری را که پیش من بود و ویران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند و درین طور کارها بیع الزمان میرزا بی نظیر کسی بود آخره بین صحبت یک که خنجر مرصع و چار قاب و بیچاق بمن داد بیست روزی که در شهری بودم هر روز جاهایی را که ندیده بودم سوار شد و شهری کردم راهبر مارین بر پایه سنف علی کوکلتاش بود در شهری کاهی که فرو آمده می شد بوسف علی کوکلتاش بیک نوعی اش می کشید درین بیست روز از سیر کاهیهای مشهور غیر خالقاها سلطان حسین میرزا دیگر جایی نمانده شاید نمازگاه باشد کارگاه و باغچه علی شیر بیک و جو ارگاه تخت آستانه و پل کاه و کدستان و باغ نظرگاه و نعمت آباد و خیابان کارگاه و خطره سلطان احمد میرزا و تخت سفر نهای و تخت بر کیر و تخت حاجی بیک و شیخ بهار الدین عمرو شیخ زین الدین و مادرش مولانا عبدالرحمن جامی و مقابر او و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابو الولید بوده است و امام غزوی باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و در سه کمر شاه یکم و مقبره او و مسجد جامع کو و بلخ زاغان و باغ نو و باغ زبیده و آق سرا ساخته و پورن او صفی سرانداران و میرزا و پل لالان و خواج طاق و باغ فیض طوکانه و باغ جهان ارو کو شک و مقوی خانه و سوری خانه و دوازده بیج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و پناه عمارت چهار طرف و پنج دروازه قلعه دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه پروانه و دروازه خوش و دروازه قیاق و بازار ملک و چهار سو و در سه شیخ الاسلام و مسجد جامع ملک و باغ شهر و در سه بیع الزمان میرزا که کتا جوی بخیل ساخته و خانهای بدن علی شیر بیک که استی می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند در سه و خالقاها او که خل سه و اخلاصیه میگویند حمام و در الشفای او که صفایه و شفایه میگویند این همه مادران که فرصت سیر کردم و دختر خود و سلطان احمد میرزا معصومه سلطان یکم که مادر او حبیبه سلطان یکم باشد در قریه پیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدین اقام آمده بودم با مادر خود آمدم مرا و نیکو دیدن مراحل بسیاری پیدا شد مخفی کسان فرستاده با کام و یک کام پاینده سلطان یکم را کام می گفتم و حبیبه سلطان یکم را این کام می گفتم سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من یک کام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیسلانق اینجا باید کرد گفته محمد بروندق بیک و ذوالنون بیک یکدیگر می آمدی کردند و اسباب قیسلانق و جای آنرا خوب سامان می دادند و مستان شده و کوستانی که در میان بود بر فدا باریه از طرف کابل هنوز غده می پشتر شد اینانی جای رایجت قیسلانق سامان می دهند فی رجا

سلطان ابو سعید که از دروازه عراق می گذشت

بسامانی قیشلاق بیفرمان از ضرورت شده بیهوده گفتند و استقامت بر بمانه قیشلاق از بهری در هفتم شعبان برآمده در نواحی بادغیش
 در هر پورت یک یک روز دور و دور توقف کرده و ج می کردیم تا مردی که بجهت تحصیل و کار و مهم بولایت رفته اند آمده همراه شوند آنقدر
 کمت و درنگ شد که بعد از گذشتن از لنگر میرغیاث در کوچ دوم یاسیوم ماه رمضان دیده شد از آنجا عت که بجهت کار و مهم رفته
 بود بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی بمانده نوکران و زبان شدند ازین جمله کی سیدم علی در بان بوده آنجا بود و نوکران را بایع
 نیز از آن نوکران خسرو شاه و یکس را مثل او رعایت نکرده بودم در وقتیکه جاکر میرزا غزنی را بر تافته برآمده غزنی بایسیدم علی
 داده شده بود برادر زن خود دوست الیکو شیخ را در غزنی مانده خود به لنگر آمده بودنی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه ازین
 دلس که سیدم و بان و محب علی توچی با تسد بهر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه
 مردی بود در خانه خود بی مجلسی صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود ظرافت و لطافت او درین
 و اختلاط و محاکات او شین بود خوش خلق و حراف و نهال مردی بود عیش این بود که کذا فاسق و مغلم بود و در مذمبش هم بخیر
 بود یک چیزی مسافق شیوه طور کسی بود بعضی اتفاق او را بهر آن قتل میکنند اما پی جیسند می هم نبود بدیلع الزمان میرزا در وقتیکه
 بری را بدست غنیم داده پیش شاه یک می نده اند و بجهت گفتن سخنان مناجاتان در میان شاه یک میرا سیدم علی را
 کشته و تاب میزنند اخته است حمایت محب علی و ذیل و قالیچ خواهد آمد از لنگر میرغیاث کشته مواضع کنایه حجتان را از کرده
 به پیران آمیم در وقت از لنگر کشته شد از آن پیران رسیدن بپوسته برف بود هر چند که میر تقی برف بلند تری شد و نواحی پخش
 ان خود برف از ان اسپ بلند تر بود و پیران آن بزدالنون یک تعلق داشت میرک خان ابرو نوکر او آنجا بود هیچ نکره
 و فالنون یک را بهما داده گرفته شدند چون از پیران گذشتیم بعد از دوسه روز برف بسیار بسیار شد از آنکوی اسپ بلند تر بود و
 اکثر جاپایای اسپ بزمین نمی رسید و بکر همیشه برف بسیار بود چون از چراغان گذشتیم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شده
 در نواحی لنگر میرغیاث بکابل بکدام راه رفتن خود را کنکاش نموده شدین و اکثری برین بودیم که زمستان است براه
 قندما را که به انکی دور تر است اما بی تردد و دغه غده رفته میشود در راه کوه دغه و تردد است قاسم یک آن راه را
 دور و این راه را نزدیک گفته بسیار بجل کرد و تخریبین راه شدیم سلطان نامی پیشی را بهر بود نمیدانم از پیرانش بود یا از دل
 پای ادن یا بجهت بسیاری برف بوداری راه را کم کرد و سر توخت نمود چون بی قاسم یک باین راه شد بوقاسم یک بناموس افتاده خود
 و پسرانش همه فرود آمده و برف را از زیر کرده و راه پی کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه نامشخص
 هر چند سعیها کردیم تا نتیم راه رفت چاره نیافته برگشته یک پیزم بسیار بود فرود آمده شصت هفتاد جوان خوب را تعین
 کردیم که بهمین راهی که آمیم بهمین پی را زیر کرده برگشته در پایان قولها از هزاره مردم دیگر قیشلاق نموده باشد را بهری از بار
 سرخودن پیدا کرده بیا رند اما امن آنهای که رفتند بودند سپه بار و روزی ازین مترل کوچ نمودیم رفتنا هم را بهر خلی
 نتوانستند آورد توکل کرد سلطان پیشی را پیش انداخته بهمین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روان شدیم در آن چند روز بسیار
 و مشقت های بسیار کشیده شد چنانچه در مدت همراهین قدر مشقت کم کشیده شده بود نزدیک یک هفته برف زیر کرد
 از یک کرده و یک و نیم کرده زیاده کوچ نمی توانیم کرده من یاده پانزده نزدیک و قاسم یک با دو پسرش و شکری بردی و قنبر علی

دو سه نوکرش بودند نهیمای که مذکور شدند پیاده کشته برف زیر می کردیم در هر قدم نهادن تا که تا سینه فرو رفته برف زیر
می کردیم بعد از رفتن چند قدم شخصی که پیشتر بود سوخته سی ایستاد و دیگری پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر
می کردند آنقدر می شد که اسب خالی را کشیده می شد تا رکاب و تاخوی گیر فرو رفته تاده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
اسب را بکوشه کشیده یک اسب خالی دیگری را پیش کشیده می شد بهمین دستور بهمین ده پانزده بیست کس زیر می کردیم
اسپان بهمین ده پانزده بیست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جهاد که امرانام داشتند از اسب خود فرود می افتادند
و در راه طیار کوفته زیر کرده در آمده سرهای خود را پایان انداخته می آمدند محل آن نبود که بکسی تکلیف توان کرد هر کسی
را همتی و جراتی باشد این طور کار با را خود طلبیده میکنند بهمین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخکان نام جامی در سه چهار
روز در پایان کوتل زرین بخوال قوی نام آمدیم بهمین روز غریب چاقولی بود برف می بارید چنانچه همه و هم مردن غالب شد
مردم آن کوستان غارها و کاوکیهارا احوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چاقون بسیار تیز شد در کنار بهمین خوال فرو
آمده شد برف بلند و راه مکرر برآه کوفته و زیر کرده هم اسب بخیله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن مانده اند از آن برس که هر جا ایستاده
بود در همان جا فرو آمده مردم بسیاری بر بالای اسب صبار کردند خوال تنگ نمودن در دهن خوال پاروی گرفته برف
را رفته از برای خود برابر بند تکیه جانی ساختم برف را تا سینه کاظم هنوز زمین نمیرسد اندکی از باد پناه شده همان جاستم چنانچه
گفتند که در میان خوال بروید زرقم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاقون من در خانه کرم و در استراحت انجام
اوس در تشویش و مشقت اینجا من در خواب بغراغت از مدت دور و از هم تهی بر کنار کار است هر تشویش و مشقت
باشد به نیم هر طور مردم طاقت آورده بایستند با هم بایستم یک مثل فارسی است که مرکب یاران عید است و آنطور
چاقون و چوقوری که کافه نواخته بودم شستم تا نماز خفتن برف آن چنان نور آورده بارید که من بر سر پانزده بودم چنانچه
من و بر سر من و بر کوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در کوش من سردی تاثیر کرد نماز خفتن جهاد که غار را خوب
ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فرخست تمام این مردم را جا میشود این را شنیدیم برفی را که بر سر روی من بود افشانید
در خوال در آمدیم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیم از برای چهل پنجاه کس بغراغت جای پناه شد ازوق و یخنی و قادر و
و هر چیز که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چاقون در عجب جای گرمی من بغراغت آمدیم صبح آن
برف و چاقون ایستاد پکا و کوچ کرده بهمان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان برآمدیم راه خود و رهنمای
تندی بالای برآمده کوتل زرین می گفته اند تا بالانه برآمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه پایان دمان برسیم روز چهارم
رسید و رهنه در منزل کردیم آن شب بسیار سرد و عظیم بود و مشقت و صوبت بسیاران شب را گذرانیده شد دست و پای
کس بسیار را سر با پای کنه یک دست سوندک ترکمان و پای اتی را بهمین شب سرد و صبح چاه پایان دره روان
شدیم از جابای بد و او همه با فرو آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره برآمدیم و هیچ پر کین کلان سال یا و نماز که از این
کوتل در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل در

دل کسی که شته باشد اگرچه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم اما آخر بسره همین برف بلند خود را بمنزل رسانیده شد
 چو که اگر این مقدار برف بلند نبود از چنان پراهمه و اوچمه که میتوانست گذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود و اوچمه اول اسپ
 و سترمر در تمام سیماند شوهر رنگ دیدی در شمار است چه تا دگر نری صلاح است ۴ نماز خفتن بود که در یک اولانک
 آمده و دو آمدیم مردم که اولانک در وقت خود آمدن از ما خبر یافتند خانه های لرزه کوفته های فریاد برای اسپ گاه و دانه بی
 نهایت از برای آتش روشن کردن گاه و سرکین را بحد و بیخایت از آتچنان سر و داف خلاص شده این چنین دید و خانه های
 گرم یافتن از آتچنان مشقت و بلای های یافته آتچنان نان بسیار کوفته های فریاد یافتن حضور است که این چنین مشقت کشید
 کان می دانند اغیبت را این چنین بلا که اندکان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یک اولانک کوچ نموده
 دو فرسنگ راه آمده و خود آمدیم صبح آن عید رمضان شد از میان بامیان گذشته و از کوتل شیر نو فرو آمده و به جگه لنگ نرسید
 خود آمده شد هزاره ترکمان با کوه چاه و ماهای خود بر سر راه ما قیلاق کرده بودند و از ما اصلا خبر نداشتند صبا چ آن کوچ نمود
 در میان انیل ایشان و الا جوقهای ایشان و آمده آمدیم و دو سه غیل بجامع رفت دیگر آن خانه و کار خود را برپا داشتند
 فرزند آن و خود آن خود گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند نفر پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و گیرنده کسی را
 گذشتن نمی گذارند و بحد آمدن این خبر تیر کشیم نزدیک رسیده دیدیم که تنگی هم نیست چند نفر از یک نبی کاهی آمده و تیر میکنند
 بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزار بار گرفته همه مردم میران شده ایستاده
 اند و این وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که کوخته میرفتند بگویند گفته ایشان را دل دلایم ازین مردم پیچس سخنان نشنیده بجانب
 غنیم متوجه نشده و بجای ایستادند با وجودیکه صیحه کچم ویراق غیر ترکش و کمان چیر می نبه و سودم که بجای داشتن نوکر بسبب نیست
 که در یک محلی با این کس بیاید و فدای صاحب بشود آنکه نوکر بایستند و صاحب متوجه غنیم کرد و بعد از آن خود متوجه شده
 اسپ انداختم چون مردم دیدند که روان شده مردم هم همی کردند بجز در سیدن بکوهی که بالایی آن خبر با بودند پیسیدند و اصلا
 ملاحظه تیر ایشان ننمود متوجه شده کاهی سوار و کاهی پیاده میرفتند چون غنیم دید که لشکر و راور و تاب نتوانست آورد
 روان شد ایشان هزار باد نال کرده بر کوه برآمدند مثل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند از اسباب
 و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را بده کردند و از اموال هزاره پاره کوفته خود هم جمع کردند به یارک طغای سپرده خود
 پیشه یک گذشتیم از بلند بیابانهای کوهستان گشته اسپ و کوفته هزار بار پیش انداخته بلکه تیر یکس آورد و دو
 آمدیم از کلان تران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش در نهرن اینها بدست افتاده بود و خیال خود این بود که در
 سنرلی که و دو آمده بودیم با نوع عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع نهران و نرکشان را عبرت شود اینها بقا تمام بیاب و خور
 و قاسم یک ترجمه بموقع کرده خلاص می کنند منومی نکوی باید ان کردن چنانست ۴ که به کردن بجای نیک مردان ۴
 زمین شیر و تنبل بر نیارده و در تخم عمل بنایع کردن ۴ اسیران را ترجمه نموده از او کرده شد و در وقت تاختن همین هزاره
 ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای و دولت و سلطان خبر را س جمعی از مولان را که در کابل مانده بودند بطرف خود
 کشیده خان میرزا را با و شاه کرده کابل را قبل کرده اند و میان مردم این خبر را انداخته اند که بیع الزمان میرزا و ظفر حسین

کابل بحیث مولیٰ اور عایت کرد و منصب کو توالی با و داده گذاشته شده بود شمشیر برهنه در دست آمده بن رو کرده می آمد
 من جیب به پشیده بودم غریبی نه بسته بودم و یقه هم نبسته بود هر چند من دوست می دوست گفته فریاد کردم احمد یوسف هم فریاد
 کرد از جهت اینکه در سرا و برف و بشیره آغیزی شده بود از آن جهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنگ بوده باشد یا از
 بر بازوی برهنه من شمشیر انداخت عیایت الهی شامل بود و سر و کار نکرد و شعر اگر تیغ عالم بجنب زجای به سرور کی تا نخواهد
 خدای من این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی حضرت را دفع نمود این دعا نیست اللهم
 انت ربی لا اله الا انت علیک توکلنت علیک انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و ما لم یشاء
 لا یمکن ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم واسلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء
 علما اللهم انی اعوذ بک من ان اشیرک بک و من شر نفسی و من شر غیری و من شر کل ذابیه انت اخذنا بصیبتها انک
 رب العرش العظیم از آنجا برآمده سیاح بهشت که محمد بن میرزا آنجا بود آدم گرفته برآمده پنهان شده بود در رخنه باغچه که محمد بن
 میرزا فرود آمده بود هفت بهشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند بر سر اینها اسپ خود را پاشنه زدند نتوانستند ایستاد و رفتند
 رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که مگر سرش بریده رفته باشد که را شده یکسی که شمشیر انداختم کوکلت
 خان میرزا که بولک کوکلتاش بود شمشیر برست او رسیده بوده در وقت رسیدن به روزه خانهای که محمد حسین مرزا نشسته بود از بالای باغ
 یک مغولی که نوکر من بود من او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آن طرف و از این طرف می ای بادشاه است گفتند
 شیر را کردند و انداختند که بخت از تیر انداختن هم کار گذاشته بود میرزا و سرداران او که نجات گرفتار شدند برای که تیر اندازد
 و در همین جا سلطان سحر برلاس را که رعایت کرده تومان نیک بنا را با و عنایت کرده بودم اینهم درین فتنه با اینها شریک بود
 گرفته کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریادی کند که ای سیدانی کنانه ازین پیشتر می باشد که با این جمع از هم جتان و هم
 مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده دادام شاه بیکم خواهرزاده ادبی شد فرمودم که این چنین بیعت نامه در زمین بکشند
 هیچ مرکی و بلانی نیست از آنجا برآمده احمد قاسم کوه بر را که از امرای درون قلعه یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عقب خان
 میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیکم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند ازین باغ برآمده بدین شاه بیکم و خانیم فخر
 مردم شهر و او باش چوب دستها گرفته هجوم کردند و در گوشه در کنار بیکر فتن مردم و تاراج نمودن اموال دست اندازی میخواستند
 بکنند بآمران مردمان گذاشته و تعین کرده از هر طرف مردم رانده و رانده بر آورده شد شاه بیکم و خانیم و یک خان نشسته بودند
 در جای که دایم فرود می آمد فرود آمده مثل سابق باریب تعلیم رفته دریا فخر شاه بیکم و خانیم سید و قیاس مضطرب و منفعل و فرار کردند
 و غل شدند غل غل معقول می توانند گفت بطریق پرستشاهی شفقانه می توانند انداخت ازینها طمع من این چنین نبود که این
 جمع در مقام هر بدبختی که می شدند آنچنان نبود که بسختی بیکم و خانیم کوش بیدارند خان میرزا خود نیزه زانیده شاه بیکم بود
 و روز در پیش بیکم اگر بسختی ایشان نمی در آمدند خان میرزا خود نگذاشته پیش خود می توانستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
 همواری زمانه و ناسازگاری دوران از تحت و ملک نوکر و چاکر جدا شده بایشان التجا بر مردم ملوس هم رفت هیچ نوع رعایتی و شفقتی
 نمیدادند خان میرزا بر او خورده من مادر سلطان نکار خانیم و لایهای عین و همورداشتند من مادرین ولایت بجای خود با

صاحب یک موضع و یکچند جانور هم توانستیم شد ما و من دختر پونس خان و من نبره او گویا نبودم چنانچه شاه بیکم که آمدند
 لغمان را که از جایی اعلای کابل است بایشان دادم دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکردم سلطان سعید خان
 کاشغری پاپیاده و برهنه چند بار آمد مثل برادران زائیده خود دیده از توامانات لغمان تومان من را و رسد رادم و زرنیکه شاه
 اسمعیل صفوی شبیان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر او اگر و بقدر که گذشت مردم ولایت اندجان
 بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را بر آورده بعضی جایها را مضبوط کرده من کس فرستادم من سلطان سعید خان نوکران
 باری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشید و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از آن طبقه هر کس که
 آمد از زائیده های خود کمتر ندیدیم چنانچه ختن تیمور سلطان و ایس تیمور سلطان و توحه بوغا سلطان و بابا سلطان درین
 تاریخ پیش غنمه و همه را از زائیده های خود بر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشت ما عرض شکایت نیست حکایت
 راست است که نوشته ام ازین مسطور شده مقتضود تعریف خود نیست بیان و افکش نیست که تحریه نموده چنانچه
 ازین تاریخ انچنان الزام نموده شد که راستی بهر سخنی را نوشته - شده بیان واقع به گامی را تحریه نموده آید لاجرم از پدر
 و برادران ده گان هر یکی دیدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و نهی که بیان واقع بود تحریه نمودم خواننده معذور
 دارد و شنونده از مقام تعرض بگذرد اینجابر خاسته در چار باغی که خان میرزا فرود آمده بود آمد بولایت و ایماق و ششام
 فتحنامه فرستاده شد بعد از آن سوار شده به آرک آدم محمد حسین میزبان تو شک خانه خانیخ از ترس که بخت در آمده در بونجاسه
 تو شک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میم دیوان بعضی دیگر را گذاشته شد که این خانه با راجت محمد حسین میرزا را یافته
 بیارند به خانه خانیخ آمده درشت تروپی او بانه تر سخنان گفته اند باری بهر حال محمد حسین میرزا را از تو شک خانه خانیخ یافته در آید
 آوردند من مثل سابق تعلیم کرده و بر خاسته خیلی هم درشت بردی او بنام محمد حسین میرزا که با بنچین زشت و شنیع حرکات اقدام
 کرد و باین نوع شروع نموده انگیزه ها اتهام نمود اگر پاره پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و محنیت سزاوار بود چون
 در میان بکینوع خویشی شده بود از خانیخ همیشه زائیده من خوب کار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را بیاو کرده
 محمد حسین میرزا را از آن نموده بطرف خراسان رخصت داده شد این بیروت حق ناشناس این چنین نیکبای مرا که جان او را
 بخشیدم بالکل فراموش کرده و پیش شبیان خان از من شکایت باو فیته کرده بود اندک وقتی نگذشت که شبیان خان او را
 کشته بچرای او رسانید شعر تو به گفته خود را بر دوازده کار سپارد که روزگار ترا چاکر نیست کینه دار احمد قاسم کوه برز چند جوان و
 را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند در پشتهای قزاقان بخان میرزا میرسد که بخت هم نمی تواند قوت و جرات دست
 ضیابندن هم نه داشت باری گرفته آوردند من در دیوانخانه که در ایوان پائین شرق و شمال او نشسته بودم گفتم که بیا و بیا هم
 از اضطراب تا زانو زده آمدن و در مرتبه افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بخت دفع
 تو هم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده باو دادم چون جامه سپاهی و رعیت و مخول و چمنائی متوهم و نذب بودند
 چند روز احتیاط امری داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد بنوز و غوغ
 و زد و بود بودن خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت دادن

و نزدیکی گرفته تمام ایشانرا گشتند و یکرا تا صیرزاسوا شده همه ایشانرا گشت از سر افغان گشته
 کله مناره بر خیزانیده شد و دست پیاده کوتوال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسید و وقتی که کابل رسیدیم فوت کرد
 از خواججه امیر کبیر کوچ نموده با ولایت نو آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امر او نزدیکان گشته و این تمام کرد و جنس این
 غنایم را بکیرند از قاسم و بعضی را رعایت کرده جنس دیگر هم جنسی که در قلم آمده شاتر زده هزار کوفته بود که جنس هشتاد و نه را با شش
 شکار رعایت کرد و در یک لک کوفته پنج سخن بنود از آن منزل کوچ نموده و در صحرای کته داد بخت شکار کرد و شکار کرده شد و آب و
 و گوشت این دشت فربه میشود و بسیار میشود و درین جرکه کوره خرد آهوی بسیاری در آه کوره خرد آهوی بسیاری را گشتند
 و راشای شکار از عقب یک کوره خرد تا ختم نزدیک رسیده یک تیر زدم یک تیر دیگر هم زدم اما این زخم چنانچه پندازد کاری
 کاری نبود اما از ضرب این دو زخم از ویدن سابق آهسته تر شده پاشیده کرده و نزدیک در آمدن از و کوش عقب ترک
 پس سر و شمشیر انداختم ثانی کوی او بریده و معلق زده رفت و پاهای عقب او بر کاس من رسیده رفت شمشیر من خیلی خوب
 بریده و عقب کوی خرفی بوده و قریط او از یک کزیزی کمتر بوده باشد شیرم طغای و بعضی آهوی منو است و دیده بودند تعجب کرده
 گفتند که دیو است یا نه یا اهری فربه کم دیده شده درین روز یک کوره خرد دیگر هم انداختم کوره خرد آهوی که دین شکار افتاد اکثر فربه بود
 اما پنج کدام برابر کوره خری که من گشتم فربه نبود ازین چایقون برگشته کابل فرود آمدیم در او آخر سال گذشته شیدمان خان
 از سر قندهار به شیرازی فرستاده شاه منصور بخشی ملک حرام که اند خود از و بود بشیران خان
 کسان فستاده بسواری تیر تر کرد و در وقت رسیدن نواحی از خود این بد بخت یا غی با عداد اینک من با و از یک کس فستاده
 طبعیده ام خود را فریب ساخته و او تا غده بر سر خود زده پیشش و تیر تیغ گرفته می آید در وقت بر آمدن او از بکان بی سر از
 هر طرف و آمده آن چیز تا مرد و پیشش و تا تیر تیغ او را و مردی که همراه او بودند در یک لحظه تیرت پرست کردند بدیع الزمان که از
 و مظفر حسین سبزه و محمد برندق برلاس و ذوالنون ارغون همه در نواحی بابا خاکی لشکر کشیده نشسته بودند بی بجهت کردن
 عازم بودند بی بقلعه مضبوط کردن عازم جازم هیچ کاری مشخص نه کرد و هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سر اسیمه و شمشیر
 محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او میگفت که مظفر حسین سبزه را و من قلعه بری مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا و ذوالنون
 از اطراف و نواحی بری بکوستان رفته از بیستان سلطان علی ارغون را و از قندهار زمین داور شاه بیگ را و مقیم را با لشکر
 ایشان آورده بخود همراه سازند هر چه لشکر هزاره و کلدی باشد جمع نموده مستعد و مکمل شده باشند بکوستان رفتن غنیمت خود مشغول
 است از ملاحظه لشکر بیرون و دفعه ایشان بر سر قلعه هم نمی تواند آمدن خوب گفته بوده و رای حسابی بخاطرش رسیده بوده
 ذوالنون ارغون اگر چه مردانه مدی بود اما جنس و مال دوست و از رای و حساب دور تر بود و کول طور دیوانه طور
 مردی بود درین نام که در بری برادران بشیر گشت باد شاه بودند در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود و چنانچه
 مذکور شد از جهت مال دوستی خود بودند محمد برندق در شهر راضی نشده بودند خود را در شهر خیال که و از راه می و
 حوالست رسانید از برای کوی و دیوانگی او ازین بهتر و لیلی می باشد که مردم زبانی طماع و غلبی و خوش آمد و
 قبول کرده خود را بخت و رسوا کردن و تفصیلش نیست که چون در بری صاحب اختیار و اعتبار شده یک چندی از شیخ و ملا با و آمد گفتند

که قطب با اختلاط میکند ترا بر آتش لقب شده تو از یک رازیر خواهی کرد این سخن را با و کرده فوط بگردن انداخته شکر کرده بود
از همین جهت با برای مقول محمد بر مذق عمل نموده فی کار قلعہ مضبوط کردنی یراق جنگ مربوطی قرار دادی چنانچه اول که از آمدن
یا غنی آگاه بکنند فی دریا اول و ترتیب نشوق لکریا غنی بیا یک جنگ را خاطر خواه بکنند شیبایان در ماه محرم از مرغاب گذشته در وقت
نزدیک رسیدن به نواحی سرکاهی خبردار میشود و در این شهر بهیچ کاری نتوانستند کردنی مردم را جمع میتوانند کردنی بسیار می توانستند نمود
هر کس از طرف خود مانده رو آتش و ذوالنون از خون بهین خوش آمده شده در روزی چهل پنجاه هزار کس از یک با صد صد و
پنجاه کس خود در قرار باط میایستاد و بسیار بجز رسیدن گرفته روان میشود و ذوالنون را گرفته سرش می برند ما و رو خواهر و برادر
و خزان میرزایان و قلعہ اختیارالدین که به آن قورغان مشهور است بوده اند میرزایان پگاه شهر میرسد تا نیم شب اسپان خود را و ده
خواب میکنند وقت صبح بر تافته می برانند قلعہ مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کرد و درین قدر فرصت و زجه ما و رو خواهر و برادر و
خود را نتوانستند بر آورد و بدست از یک با سیری بر تافته کرختند تا بنده سلطان سلیم و خدیجه سلیم با حرمهای سلطان حسین
و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و فرزند ان و خوروان ایشان و آنچه از خزان و سیوات میرزایان بود کام و در روز
ال قورغان بود و قلعہ را خواطر خواه مضبوط کرده بودند جوانانی که به کمک قلعہ تعیین شده بودند هم نرسیده بودند عاشق محمد از خون
بر آورد و در یک پایوه از لشکر کرخت برآمده و آمده در قلعہ درآمد دیگر طلیحان پسر امیر بیگ بود دیگر شیخ عبداللہ بکاول
بود دیگر میرزایک گنجسوی بود دیگر میرکی کوردیوان بود بعد از آمدن شیبایان بعد از دوسه روز شیخ الاسلام و اکابر عهد
و شرط کرده کلیدهای قلعہ سنگین را گرفته رفتند قلعہ را این عاشق محمد شانزده هفتده روز نگاه داشت از بیرون طرف با
شب نقب انداخت و آتش زده یک برج را پرانده مردم قلعہ دست و پایچه شده قلعہ را نگاه نتوانستند داشت و کیر انداخت
از گرفتن هری شیبایان براه و زاد این بادشاهان بدعاش کردنی تنها باین جمع همه خلائق روستائی و تاویده مردمی بکبت
نخروزه و نیای گذران اینهمه نام بکنشت از شیبایان افعال و حرکاتی که در هری صادر شد اول اینکه از جهت چکه دیباچی
خدیجه سلیم بک شاه منصور بخشی تادریست کیرانده انواع قیفا فرموده کردند دیگر مثل شیخ پوران غزندی مردی را بمقول عبد الوهاب
کیرانده بر پسر او را یکی کیرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بکلبانی کیرانده از طرفانی خراسان و درین ماده یک قطعه مشهور شد
قطعه بجز عبد اللہ کیر خراسان و زنده بهیچ شاعر دی زرا ببنای از طلب دارد و شعرش که خواهم گرفتن کیر خراسان و دیگر
خانزاده سلیم نام حرم مظفر حسین میرزا را بجز گرفتن هری برآمدن عدت هم مقید نشد نکاح کرده گرفت و دیگر قاضی اختیار نموده
میر یوسف را که از طایفان مشهور خراسان و هری بودند بد گرفت و کیر و خطا و قصه طایفه و بنه و مصور قلم و را آورده
اصلاح نمود و دیگر هر چند روزی که یک بیت سیزه میگفت بر نیز خوانده و در چار سوی او پیرانده از مردم شهر صل میگفت
علم و قدرت را طوری می داشت اما اینچنین کولانه و ابلهانه و کستا خانه و کافرانہ اقوال افعال از و بسیار صادر می شد
بعد گرفتن هری بد پانزده روز از آمدستان به پل سالار آمده هر شکری که داشت به تیمور سلطان و پید سلطان همراه
نموده بر سر ابو الحسن میرزا و کیک میرزا که دو مشه غافل شسته بودند فرستاد یک مرتبه قلات را خواسته اندک مضبوط
نمایند بکرتبه دیگر آمدن این لشکر را شنیده بر او دیگر بر شیبایان خان خواسته اند که اینها را نمایند این عجب خیال خوبی بود

بهیچ کاری سخن را قرار نتوانسته اند داد و نوشته بوده اند که تیمور سلطان بالشکر ایلغار خنده میرسد میرزا یان هم راست کرد
 می آیند ابوالمحسن میرزا را خود زود بر میدارند کیبک میرزا بانه کسی بر سر غنیم خود می تازد و انرا همی بردارند هر دو برادر را
 فرود می آورند و قتی که هر دو یکجا نشاند یزد و نه هر دو برادر با هم دیگر در یافته و روی یکدیگر را بوسید و دایع می کنند از ابولحسن
 سید لی ظاهری شود کیبک میرزا را چندین تفاوت نگزیده بود و میرزا داد و میگردید پل سالار بود و فرستاد و بین ایام شاه یک
 و برادر خود را و محمد مقیم از توهم شیدیان خان کرمانچایان و عرصه داشت باز ستاده اظهار یک جنتی و دولت خواهی کرد و مقیم
 در یک سفر چند داشت خود مسرج مرطوبیده بود و درین وقتی که او زبک ولایت را بکل گرفته باشد دیده ایستادن با مناسبت
 نمود چون این مقدمه را ایلچیان و عرصه اشتها فرستاده مار اطلبیده و در آمده ملازمت نمودن ایشان ترید و کمتر ماند بهمه امر او مردم
 صاحب رای مشورت کرده و سخنرا اینجا مانده شد که به لشکر سواری نایم بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
 بر مملکت دیگر که باشد به صلاح و صواب و دید ایشان قرار داده شود باین غنیمت بطرف قندبار متوجه شدیم چه سلطان سلیم
 که او را بیکه می گفتیم چنانچه مذکور شد و ختر خود معصوبه سلطان بیکم را به ستوری که در شهری مقرر شده بود گرفته آمد و در غنی
 طاقت کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطان نقلی جناب و که ای بلال از شهری که بخت پیش این حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابوالحسن
 میرزا رفتند آنجا هم توانستند ایستاد پیش ما متوجه شد و همراه اینها آمدند و وقت رسیدن بقلات سوداگران هندوستان که
 بجهت سودا نمودن بقلات آمده توانستند بخت مردم لشکر بر ایشان ناکاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل -
 یا غنی که بهاجاه که از ولایت یا غنی آمده باشند تاراج میباید کردند رضایت هم گفتیم سوداگران را چه کناه است از چنین
 فایده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابل این ملی فواید الله تعالی روزی خواهد کرد چنانچه همین چند روز
 در وقتیکه بر سر غلی سواری کردیم مهندسان با کوسفند این و اهل و عیال خود در یک فرسنگ لشکر بودند اکثر بخت یافتن
 آنها بجا شد نه بهین را ملاحظه نمودن من رضایت هم صباح آن الله تعالی اهل افغانان یا غنی که غلی باشد انمقدار بمردم لشکر
 روزی کرد که در هیچ چایقونی اینمقدار نیفتاده بود از قلات گذشته فرود آمده ازین سوداگران برسم پیش کش بجان چیزی گرفته
 خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان خصمت داده شده بود و دیگر عبدالرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
 اینجا مانده بود بعد از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندبار که بخت آمدند بهیر بهار میرزای پسر جهانگیر میرزا که پسر محمد میرزا با
 مادر این پسر محمد میرزا همراه این میرزا یان آمده ملازمت کرد و بشاه یک و تقیم خطها فرستاده شد که بسخن شمایان اینجا آمدیم
 مثل او زبک یا غنی بیکانه خراسان را گرفت بیایند بهر طور صلاح دولت بوده باشد با اتفاق و صواب دید شما قرار داده شود
 از خط نوشتن و مار اطلبیدن منکر شده و روستایان و درشت جوابها فرستادند از آن روستایان که بیایکی این بود که خطی
 که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جایی که امرایه امرا بلکه امیران کلان مرتبه بخرد پایه ترا میری جانی که مهر بکنند و درین
 کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستایان حرکت با نمی کردند این نوع درشت جوابها نمی فرستادند کار اینجا
 کی میرسد چنانچه گفته اند بیست سیزده بجائی رسانده سخن که ویران کند خانمان که من از همین سینه های
 ایشان و روستائی که بیا بود که قازان خود را و سی و چهل ساله ساکن جمعیت خود را بر باد دادند و در نواحی شهر صفا

یک روزی در میان آورده غوغای غلطی افتاد همه مردم لشکر یراق پوشیده سوار شدند من غسل و طهارت مشغول
شدم امر اضطراب های بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا کوچ بر کوچ آمده در کثرت فرود آمدیم این جا هم هر چند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکردیم همان طور در مقام
سکشی و عناد بودند و نتوانانی که هر طرف را عوض کردند که سر راه های که بقصد هارمی آید بطرف بابا حسن ابدال خلیشک
است بان راه گذشته رود هائی که بقصد هارمی آیند همه را مضبوط می باید کرد سخن را باین جا قرار داده صباحی صیبه
پوشیده بر انظار و جو انظار رسا و ل راست کرده بطرف خلیشک کوچ نموده شد شاه یک و مقیم درینی گاه کو قندهار
جایی که من عمارتی ساخته ام و پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزدیک بر آمدند طوفان
ارغون که در نوای شهر صفا گرفته آمده بوده تنها بطرف یسال ارغون در آمده میرود عشق الله نامی یا هفت هشت
کس جدا شده تیر ترمی آید طوفان تنها رفته رو برو شده و شمشیر رو د بدل کرده عشق الله را از اسب انداخته و سر او
بریده در وقتیکه از برابر سنگ خشک می گذشتیم آورد شکون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود جنگ
کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامن گذشته از رود اولانی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعیین کرده فرود
آمدیم که شیر قلی قراول نیز آمده عرض کرد که یا غی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر کرسکی و تنقیص
بسیاری کشیده بودند و در وقت رسیدن خلیشک بالا رویه و پایان رویه از جبهت کاو و کو سفند سامان خود پیش تر
از مردم لشکر جدا شده بودند پیریشان بودند بجمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما آنچه بودند نزدیک
به هزار کس بوده باشند در وقت فرود آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پائین مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
انها نتوانستند همراه شد در جنگ مردم حاضر با هزار کس بوده باشند اگر چه مردم ما کم اما خیلی خوب و تو زک و مضبوط
و یسال تعبیه و ترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب و نسق نداشته بودم در تائین خاصه تمام جوانانی که از دست
ایشان کار می آمد جدا ساخته دوده پنجاه پنجاه کس نوشته سردار ده کس و پنجاه کس تعیین نموده بودم هر ده و هر پنجاه در
دست راست و در دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کار کردنی خود را معلوم کرده
حاضر حاضر بودند و انظار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
و در تاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت توچی مردم لشکر از جای خود رو بروی خود متوجه شدند
اگر چه بر انظار و جو انظار و ادنک یان و ادنک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغییر الفاظ
اطلاقی کردم چنانچه میباید و میسر که بر انظار و جو انظار می گویند و یسال قلب را که قول می گویند این میباید و میسر
داخل قول نیستند بنا بر آن این جا آن نوع فوج جدا را بهمان همراهت خود انظار و جو انظار گفته شد دیگر قول که
فوج محوره است یحیی و یسار و اورا بیکت امتیاز ادنک قول و سول قول نوشته شد دیگر در قول که تائین خاصه
می باشد یحیی و یسار و اورا ادنک بان و سول بان ذکر کرده شد دیگر تائین خاصه جوانان یکی که نزدیک می باشند
یحیی و یسار و اورا ادنک و سول تائین خاصه شده بر انظار میرزا خان شیرم طغای و یارک طغای با برادر این جوان

چهله قول و ایوب بیگ و محمد بیگ و ابراهیم بیگ و علی سید مغول با مغولان خود سلطان علی چهره و خدای
 بابر در آن خود جو الفار عبد الرزاق میرزا و قاسم بیگ قوچنی و تیکری و قنبر علی و احمد ایلچی دیو غوری و بر
 و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ابلیک اقا و محب علی قوچنی و بابا اوغلی و الله و روی ترک
 و شیر قلی قزاول مغول بابر در آن خود و علی محمد در غول در دست راست من قاسم کوکلتاش و حشر و کوکلتاش
 و سلطان محمد دولدای و شاه محمد و پیر و انجی و قل بانید بکاد و کمال شربت چی در دست چپ من خواجه محمد و دوست نام
 و میر ناصر و بابا شیرزاد و خالق و ولی خزانچی و تکتق قدم قزاول و مقصود سوچی و بابا شیخی و بکر و قول تمام نزدیکان و ایگیان
 بوده از امرای کلان کسی نبود از اینجا که مذکور شده هنوز بیچکس بر تبه امرای نرسیده بود جماعه که پیش نوشته شده بود شیر بیگ
 جانم قوچنی بیکی و کیسک قلی بابا و الحسن قوچنی از مغولان و روشن علی و سید خوش کیمدی و جلد دوست کیمیک
 و جلد باغی و اباجی صبی و از ترکمان منصور و ستم بابر و خود و شاه نظیر سوند و مردم غنیم و جماعه شدند یکجا و شاه شجاع از غول
 شاه بیگ مشهور است بعد ازین شاه بیگ نوشته خواهد شد یکجا و دیگر بابر و خود و اوقیو سر کرده میا و سپاهی ارغوان شمش
 هفت هزار تن میکرده و چهار هزار گرس براق انجی و بیچ سخن نبود قول و بر الفار خود و روید شده تقیم بچو الف را که قاسم بیگ و بهران
 او باشند بکرم ز آمده تا وقت جنگ و کسی از قاسم بیگ آمده و تک طلایه چون پیش با غنیم و بکر و روی کس حد انتوانتیم کرد و بطرف غنیم
 سید رنگ متوجه شیم در وقت شروع نیر آمدن یک مرتبه ایراول بار زده کرده و قول و آورده بزرگداشت و روا شدیم اندک فرصتی
 ایستادیم تیر کذاشته ایستاده طور شده مانند و بروی من یک کس مردم را فریاد کرده ایستاد فرود آمدن از غنیم را خیال کرد و باقی وقت
 رو آتش و بجز رسیدن تابانواست و در دوار شده و انشد اینک که پیاده بود شاه بیگ خود بوده و راشای جنگ سری بیگ
 ترکمن با چهار پنج برادر خود و ستارهای خود در دست خود گرفته از باغی و گردانده و میا و آورده اند این پری بیگ آن ترکمانست
 که در وقت مسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایند و تصرف شدن ممالک عراق بهرامی عبدالباقی میرزا و مراد بیگ با امر
 ترکمان آمده بوده بر الفار و یاغی خود را پیشتر گرفته و آتش لوج بر الفار یاغی که من ساخته ام خود خورده رفت جو الفار با از
 بابا حسن ابدال خلیج پنجویا رکلان و جویهای او رسیده رفت از روی جوی جو الفار تقیم با توابع و لواحق خود بود مردم جو الفار نظر
 بغنیم خود که مقیم باشد بسیار که بوده الله تعالی راست آورد از جویهای کلان که بقندار و مواضع او میرود و سبهار جویها رکلان
 در میان جو الفار بغنیم واقعه میگذرد اگر غنیم را نگه اندازد که بگذرد و مردم جو الفار با وجود دیگر خوب استاده و با سنبو و گرد
 طرف ارغوان حناچی ترخان در میان آب با قلی و تیکری بر روی چاقوایش کرده قنبر علی خمی شد و پیشانی قاسم بیگ تیر رسیده و بابر
 رخساره او بر آمده در همین فرصت یاغی را که زنده ازین جویها را طرف بنی کاه کوپرغان گذاشته شد و در وقت گذشتن از جویها
 پنجاق یوز سوار شخصی در دامن کوه و فتنه بیطرف با انطرف حیران و سترد شده آخر بیگ طانی رواند شاه بیگ با ما بوده و
 در فتح قندهار شاه بیگ بود و بجز و زیکرن غنیم تمام مردم لشکر لغز و تا ورون و ونبال نمودن غنیم فتنه همراه من از روی شماره باز
 کس مانده بود از آن باز و کس بی عبد الله کتابت او و غنیم هنوز ایستاده یکست میگردید کمی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی تکل
 کرده نقار و ناخنه بطرف غنیم روا شدیم یعنی یکم و پیش دهنده خداست و درین درگاه کسی از غنیم نیست کم من غنیم غلبت فتنه

کثرت باذن الله و از نقاره را شنیده و متوجه شده ما اودیه طریق قرار فراموش کرده راه فرار از پیش گرفت خدایتعالی است
 آورد غنیم را گریزانه جانب قندار رفته بچار باغ فرخ زاد که درین تاریخ از او اثری نمانده آمده فرود آمدیم شاه بیک مقیم که کرخچه و قلعیه قندهار
 نتوانستند در آمد شاه بیک بطرف شاد و مستونک برآمد مقیم بطرف مین داور رفت کسیکه قلع را مضبوط توان کرد نمانده بوده از برادر
 ارغون احمد علی ترخان و غنیمت را که خلاص عقیده ایشان بمن معلوم شده بود و قلع بود سخن در میان آمده بجان برادران خود اما طلبیده
 مذکور شده کان بنایت مشمول شد استند عانی که کرده بودند منبذول شد و دروازه ما شوره قلع را داد کرده بی سری مردم را خطه نمود و در قلع
 دیگر را و انکو در بهمن دروازه داشتیم بیک و یارک بیک تعیین کرده شدند خود با چند نزدیک در آمده و مردم را به آتق و تکه بده یکس و دو
 هم فرمود که کشتند اول بخزینه مقیم رسید در میان قلع شکنین بود عبد الرزاق میرزا در پیشگاه خود آمده بود بعد از فی میرزا از خزینه چری میانش
 بر سر این خزینه دوست ناصر بیک و قل بازید بگاه ال بخشیان محمد بخشی تعیین کردم از اینجا که شده بارک مقیم بر سر خزینه شاه بیک خواجہ محمد علی
 و شاه محمود از بخشیان طناعی شاه بخشی امقر کرده شد بخانه میرخان نام دیو آذ و النون بیک مقیم ناصر را و مقصود سوچی را فرستاده
 شد ناصر میرزا گیرانده شد بمیرزا خان شیخ ابوسعید ترخان را گیرانده شد بعد از رزاق میرزا گیرانده شد در آن ولایتها اینقدر زب سفید هرگز
 دیده نشده بود بلکه از کسی که بنقد زب دیده باشد هم نشنیده شده بود و نشب در ارک بودم غلام منسل شاه بیک را گرفته آورده
 در آن محل اگر چه همین محترمی پیش نه است و القدر رعایت نیافته بکی سپردیم چندان نمود که گیرانده است صباح باغ فرخ زاد آمدیم و لا
 قندار را ناصر میرزا ادا دم خزان را را ضبط نموده در وقت بار کرده بجا آوردن از خانه درون ارک با شتر اند سفید ناصر گرفته نگار داشت
 آنرا نطلبیم ناصر میرزا اعنایت کردم از آنجا کوچ نموده و در اولانک قوشخانه فرود آمد و شمارد و را کو چاییده خود میرا کرده و نیز بنیاد و آدم
 اردوی سبانی بنو و شناخته شد استیحا ق و قطار زوادی نهایی و خجری خست قاش ارو صید و در راهها و جاد و باد و شامیانهای محل و شغلا
 در هر کارخانه خرد و در صند و قمال و جهات این دو برادر را جدا جدا خزان کرده شد و هر خانه و صند و ق و تنک تنک خست از رزاق و ق
 قاب تنگهای سفید و منزل بر کس و چار بر کس از هر جنس و بجه بسیار بود و کوسفند هم بسیار بود کوسفند ان چنایه ای بنو و تقاسم بیک جاده بود
 قلات را نوکران مقیم بوده و سردار ایشان قوج بیک ارغون و تاج الدین محمد بود و مال و جهات ایشان با و عنایت کردم ق ق هم بیک چون میر جستان
 بود بسیار بودن ماراد و اوی قندار اصلاح ندیده و گفته گفته بجهلیسا مارا کو چاییده چنانچه مذکور شد قندار ناصر میرزا اعنایت کرده ناصر میرزا را
 داده غریبت کامل کرده شد زمان بودن در لواحق قندار فرصت قنعت نمودن خزان نشد و در ق باغ توقف کرده خزینه را قنعت نموده شد شمر
 اشکالی داشت قندار به کشف قنعت نموده شد اما او را نکر و تابین خرد و خردا ق قاب ق قاب سفید ابو بر علوفهای خود بار کرده و برداشته
 با وی و مال بسیار را برو ناموس کلا بکامل آمده شد ختر سلطان احمد میرزا معصوم سلطان را از کابل طلبیده آورده شده بود و همین آمدن عقد کردم
 بعد از شش هفت روز یکی از نوکرین ناصر میرزا اسن شیبانیخان قتل نمود و کندار را آورده پیشتر مذکور شده بود که مقیم بطرف مین داور کرخچه
 رفته شیبانیخان را میبینه از شاه بیک هم متواتر گران رفته از انکیز و اغوای اینها شیبانیخان از بهری براه کوستان مراد قندار را بلعاسکنه
 همین ماله خط کرده قاسم بیک که مرد صاحب تجربه بود بجهلیسا مارا از قندار کو چاییده بود و چپیت بر چپ در آئینه جو آیند پیر و خشت بخفته
 آن مینه آمده ناصر میرزا را در قندار را محاصره میکند بعد از آمدن بهرا طلبیده مشورت کرده شد این سخنان در میان آنها که مثل اوز بک شیبانی
 جماعه بیکان و شهبان کهن سال و لایق با که در دست و لاد قیور بیک بود و تصرف شده از ترک چغتایی در هر گوشه و کنا که مانده بوده بی بر قنعت

با گره باور یک پوسته شدیکی من را کابل مانده بودم دشمن قوی بسیار ضعیف فی مسامحه کردن را احتمال نمی مقاومت نمودن را بجا
 از نیت قدرت و قدرت از برای خود فکر لجاجی البته کردنی است و درین قدر البته کردنی است و درین قدر فرصت از دشمن قوی
 و در تر البته جاشدنی یا جانب با طرف هندوستان غنیمت باید کرد این دو طرف رفتن یکطرف را خرم بیاید کرد و تمام بیک و شرم با توابع
 خود رفتن بیکطرف بدخشان را اصلاح میدیدند و آن امرای بکلی رفتن طرف هندوستان را ترجیح نموده بمغایان توجه شدیم بعد از پنج قندهار
 و قلات ولایت ترلوک را بعد از رزاق میرزا عنایت کرده بعد از رزاق میرزا در قلات گذشته شده بود چون او را یک قندهار را می
 کرد بعد از رزاق میرزا در قلات نتوانستند قرار گرفت و قلات پرمانه برآمد و در وقت کوچ نمودن ما از کابل آمد و در کابل عبدالرزاق
 را که داشته شد و به بدخشان چون از باد شاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه حکیم با صواب دید او به بدخشان میل نمود
 خان میرزا را بطرف بدخشان حضرت داد و شد شاه حکیم هم در آنجا ماند و بدخشان میرزا متوجه شدند غلام من مهرنگار خانم هم خیال رفتن بدخشان کرد
 مناسب ایشان به راه بودن با من بیشتر بود از اینده ایشان بودم هر چند منع کرده شد ممنوع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند و در
 ماه جمادی الاول کابل بعزمیت هندوستان کوچ نموده شد از راه خود کابل بشرح رباط رسید و از قندهار قندهار ساری کوتل گذشته شد افغانانی که
 و میان کابل و لغمان می باشند در زمان اینست هم قندهار و در افغانان این چنین وقایع را خود از خدای طلبند و نمی تواند یافت
 میرزا کابل را پرمانه بدخشان میرزا و خیال نموده یک بدی ایشان ده شده خوبان ایشان هم بیک گشتند با بخاری که صباچی که از جک لک
 کوچ نیمه و یک افغانان که در میان بودند مثل خضیل و شموخیل و خلیج و جو کیانی خیال بستن را در کوتل جک لک نموده بر کوی که بطرف
 شمال است راست کرد آمدند و دهل نواخته و شمشیر بازی کرده یک کردن گرفتند و مجروح و سوار شدن و نمودم که مردم لشکر هر کس از
 طرف خوبه که برآیند مردم لشکر از هر دره و به طرف تاخته متوجه شدند افغانان یک محطه ایستاده میان تیر هم نتوانستند انداخت که گفتند
 افغانان را پس از خسته بر کوه برآیم یک افغان پامان تر از پهلوانی که نخته میرفت و مبارز می او به تیر زد این افغان تیر رسیده و چند
 افغان دیگر گرفته آورده بیکت سیاست بعضی از آنها را بچند زنده شده و توان نیکباز پیش قلعه اوینه بود و زود آمده شد بیشتر ازین راه
 نمونجیح جافکورت کرده نشده بودنی بیکت فتن جای مقرر فی بیکت بودن منزلی معین از بالا و پایان تا یک خبر دیگر گرفتن چهار جا شده
 کوچ نموده میشد آخر تیر ماه بود و میرزا انما اکثر جاشالی را بر داشته بودند و در یک طرف را میدادند بعضی سنانند که بالا و دیده رود و توان
 عیشاک کفار شالی را بسیاری کارند مردم لشکر غلزدستانی از آنجا شاید محمل شود از جنگهای نیکباز سوار شده و تیر گشته از سیاهک
 گذشته تا و در برین بگذشت مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی را برای ایشان و در پایان کوه بود مردم ایشان که نخته برآید چند کافری
 بقتل رفت و درین کاه دره بر این چند جوانی را بر کوب بر آورده شده بود و محمل بر کشتن کافران از بالای کوه تیر گشته شدند و پوران و اما
 قاسم بیک رسیده و محمل انکه تیر سنانند و میخواستند بکیر جوانان دیگر و زور آورده غنیمت بگیرند و پوران را جدا ساخته گرفتند و شالی نادره که
 کفار یک شب توقف نموده غلذیاری گرفته با رود آمده شد و درین ایام در نواح تومان مندر را و در دختر مقیم ماه جو جک را که حالا در کج
 شاهین است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون صلاح رفتن بجانب هندوستان یافته نشد و بابای شاعری را با چند جوان کابل فرستاده
 از نواحی مندر را و کوچ نموده با تر و شیو آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از آنجا که در دیور کل رفته سیر کردم از کور برد جا
 نشسته بار و آدمم از آن بیشتر و رجاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله شالی شد و درین ایام طایفه

فراتی از پیش ناصر میرزا خبر گرفتن شیبایان قلعه نگیرند. بارادار که مانا گرفته گشتن شیبایان بجهت بعضی جود و قندار بار پرتاب
 بر آمدن و خبری آمدن ناصر میرزا آورده شرح کرد بعد از چند روز شیبایان بر سر قندار و غافلانه بود قلعه سنگین را مضبوط متوانستند
 که میگردانند و گردارک در چند جانب می انداختند و چند مرتبه جنگ می انداختند و گردان ناصر میرزا نیز سید نزدیک بود که بگریزد درین طور
 حالت اضطراب و آزار این خواجه دست خاوند و محمد علی پادوساکی از قلعه خود را پرتافتند و یوس شد و وقت گیرانند قلعه شیبایان چون
 بعد از راه پیاپی انداخته از در وقت آریخیز و سبب برخاستن او این بود که در وقت آمدن بر قندار و حرمهای خود را و نیزه تو فستاده بود و در
 تو شخصی سر بر داشته قلعه را تصرف میشود و اینجست صلح کونند و بر سیکر و بعد از چند روزی با وجود آنکه میان دوستان بود و راه باو هیچ کجایی
 آمد و شد به بالای باو هیچ در یک سنگی فرمودم که تاریخ این عبور و مرور را بکنند حافظی که نوشت استاد شاه محمد سنگ تراشی کردی جهت
 شتاب خوب کنه نشد غنی را ناصر میرزا اعنایت کردم بعد از رزاق میرزا تومان نیکنار و مندا و رده نور و کوز و نور کل داد و شد
 تا این تاریخ او را و تیموریات با وجود سلطنت میرزا اسیر کردند و همین تاریخ فرمودم که مرا پادشاه بگوید در آخرین سال شتاب
 در چهارم ماه ذی قعدة آفتاب در برج حوت بود که در رک کابل مایون متولد شد تاریخ ولادت او را مولا مشهدی شاعر همیونی
 یافته بود و از شاعرهای کابل می شاه فیروز قد ریافته بود و بعد از چهار روز با سم همیون موسوم شد بعد از ولادت همیون پنج شش و نه
 چهار باغ آنده طوی ولادت همیون شد امر او غیاده او و کلان حاجی در آنکه سفید بسیاری توده شد از این پیشتر انیمقدار از سفید و در
 یکجا دیده نشد و به خیلی خوب طوی شد و قالیع سه اربع و عشر و تسع این بهادر و نواحی نکرک جامه از افغانا میمند را تاخته شد بعد از آنکه
 از جاپقون و بمنزله فرود آمدن بعد از چند روز قتیج سید فقیر علی کریم داد و با چهره خیال بخشن کرده بود و خبر یافته کس فرستاده شد از پادشاه
 استرغ گرفته آورد و در ایام نذکی جاناخیر میرزا هم بعضی سخن کار آمدنی از آنها بعضی دیده بود فرمودم که همه آنها را بر سر بازار به بیساق
 رسانند و دانه برده و در وقت رسیدن در قلعه انداخته و بختن خلیفه راق سم یک فرستاده میبالکنه ایشان را در خواست کرد و بخت
 خاطر قاسم بیگ خون ایشان را بختیدم و فرمودم که در زندان اندازد و حصار می و قندری و آنچه نوکران خسرو شاه بودند از مغولان
 کلان ایشان چله علی سید شک و شیر قلی و انگو سلم و دیگر از تربیت و عایت کرد و های خسرو شاه از چنتمای مثل سلطان غلو
 چهره و خدای بخش و همرازان ایشان و دیگر از ترکمان سیوندک و شاه نظر و متعلقان او و دوسه هزار جوان خوب و درین مدت
 باهمدیگر سخنان کرده سخن را در یک جا مانده و در مقام بدی شده بودند این بانی که مذکور شد و در پیش خواجه رواش از اولانک
 سیوندک و قورغان تا اولانک چالاک نشسته بودند بعد از رزاق میرزا از نیکنار آمده و در دیده افغانان می نشست یک دو تن
 این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیفه و ملا با گفته بوده بمن هم ایامی کردن سخن باور کردنی نبود و اگر
 یک بشی و چهار باغ و دیوان خانه نشسته بودم که کار خفتن گذشته از پسوی من موسی خواجه و یک کس دیگر نیز آمده و رکوش
 من گفتند که مغولان تحقیق خیال باغی کری کردند همراه ساختن ایشان را بعد از رزاق میرزا بخود و جزمند و هم ام شب باغی شدن
 ایشان جرم نبود و غافل کرده بعد از یک خطه بطرف حرم متوجه شدم و آن محل اهل حرم و باغ خلوت و باغ نور تحفه میوه
 در وقت نزدیک رسیدن بجرم خود و در نیزه مردم و مهاباش بر گشتند بعد از برگشتن مردم من و غلام سرو و در طرف
 شهر روان شدیم از راه خندق بد و از راه آهین رسیده بودم که از آن طرف بر راه بازار خواجه محمد علی آمده به همراه شد

وقایع ۹۱۵ **خمس عشر** **ستمایه** روز دوشنبه غره ماه محرم در پایان جنگ کاری چندول زلزله محکم شد چنانچه
استداد آن تا نیم ساعت نجومی نزدیک رسید صبح آن از این منزل کوچ نموده بداعیه زور آوردن بقلعه بجز نزدیک
فرو آمد از افغان و لک زاک یک کس بنقیری را به بجز فرستاده شد که سلطان بجز و مردم او بگوید که در مقام بندگی
شدت اسیرانند آن جمع بیعت باطل نصیحت را قبول نموده جوابهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
لشکر توره و شاتو و سیاب قلعه گیری تیار بکنند بجهت این مصلحت یک روزی در آن منزل نشسته شد و پنجشنبه
چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلایه پوشیده و پراغ بسته سوار شوند مردم جوانان غار رفته بیشتر در بالای قلعه بجز
از در آمد آب از آب کد نشسته در طرف شمال قلعه فرو آیند مردم قل در طرف مابین غرب و شمال از آب کد نشسته
در جامای نامهوران پست و بلند فرو آیند بر آن غار در جانب غرب دروازه پایان فرو آیند دوست بیک و امرا
جوانان در وقتیکه از آب کد نشسته فرو می آیند از قلعه تا ضد و پناه پیاده بر آمده تیر کداس شستند این امر مهم ایستاده
و تیر کداس پیاده را تا تیر کداس برده پایان فصل رسانیدند ملا عبدالملک خوشی دیوانه دار تاپشت در پایان فصل آمد
میرفت اگر شاتو و طوره طیار شده روز بیکه نمیشد همان ساعت قلعه گرفته میشد ملا ترک علی توکر تنگسری روی بایغی
با بقولاسش کرده غنیمت را گرفته سر او را بریده آورده بجز کلام جلد و وعده شد استاد و علیقلی بچس را به تفنگ زده
انداخت دیگر تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلادت بسیاری نموده خوبها انداختند و تاشب شاید هفت هشت
ده بجزی بجز تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر برگشته سیاب قلعه گیری را تیار کرده
بقعه بچسپند روز جمعه بجز ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقاره جنگ نواخته بکس از طرف خود متوجه نشده
بقعه بچسپند جوانان و قول از لپچاری خود یک دست تور را آورده و شاتو کداس شسته چسپند خلیفه و شاه حسن
ارغون و احمد یوسف با همسران خود از دست چپ قل فرمان شد که جوانان کداس شوند بپایان برج مابین شرق
و شمال قلعه محرم دوست بیک در آمده بکافتن و انداختن مشغول شدند استاد و علیقلی مانجا بود آن روز هم خوب
تفنگ انداخت دوم مرتبه فرنگی انداخت ولی خازن هم یک کس را به تفنگ انداخت از دست چپ قل ملک علی قطب بنی بشتو
برآمد مدتی بحرب و ضرب مشغول بود در لپچار قل محمد علی جنگینک برادر خود را و نوروز مهر کداس شاتو برآمد و نیزه و
شمشیر رسانیدند بیک شاتوی دیگر بای بیادول برآمده و تیر بجز انداختن و دیران ساختن بام قلعه مشغول بود اکثر
جوانان در اینجا خوبها شمشیر بسیار زده غنیمت را سر آوردن کداس شسته اند و بجز بعضی جوانان از ضرب و حرب غنیمت را
نخوده تیر و کمان ایشان را زده در نظر نیارده و بشکافتن قلعه و دیران ساختن او مشغول و مشغوف بودند چاشت بود
که برج مابین شرق و شمال را که مردم دوست بیک میکافند شکافته شد مردم دوست بیک غنیمت خود را که زیانیده بالای
برج برآمدند از لطف و عنایت الله تعالی اینچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد خود و کلا
آنچه عدو اسکان مستحکم بود ظاهر ساختند مرتبه بهادری و نیک نام حاصل کرده مردم بجز بقتل عام فرستاد
اهل و عیال تمام آیر شد و تخمیناً از سه هزار کس بشیر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمد قلعه را سیر کرده

در خانه های سلطان ایشان نشسته ولایت بکوره را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت کمک از جهانان خوب گشتن
 بسیار عین کرده نماز شام بار و آمده شد صبح کوچ نموده در جلگه بکوره در پیشمیا با قرا فرود آمده شد بند
 چندی که مانده بود شفاعت خواجه کلان کن و ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده رحلت
 داده شد بعضی از سلطانان و سرکشان او که بدست افتاده بود به بیاق رسیدند با برای سلطانان چند سیر
 و یکرم با خیلین فتح بکابل فرستاده شد بدخشان و قندز و بلخ هم فتحها با برای فرستاده شده شد شاه منصور
 یوسف زلی که از یوسف زلی آمده بود در این فتح و قتل عام بود جامه پوشانیده یوسف زلی بسیارست فرمانها شت
 رحلت داده شد از مهات قلعه بکوره خاطر جمع کرده روز شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کرده مابین ترو دهمین جلگای
 بکوره فرود آمده در یک بلندی که مناره فرموده شد که باز در روز چهارشنبه دهم ماه محرم بکیردن سوار شد قلعه بکوره
 رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد کافران نواحی بکوره در چند جنگی شرابها آورده بودند شراب و میوه بکوره تمام
 از کافران بکوره می آید شب آنجا بود صبحی برج و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شد بار و آمده صبح آن کوچ
 نموده در کنار رود جندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که بکوره نوشته اند بیاتی به بکوره بروند روز یکشنبه
 چهارم ماه خواجه کلان توغ عنایت کرده بکوره رحلت داده شد از رحلت دادن بعد از یک دو روز
 این قطعه بخاطر آمدن خواجه کلان نوشته فرستاده شد قطعه قرار عهد بسیار اینچنین بود مرا
 کنیز بکوره مرا که در بقیار آخر بکوره بکوشای زمانه چه چار و ساز و کین می بکوره کرد جدا یار را زیار آخر
 در روز چهارشنبه مقدم محرم سلطان علاء الدین سوادى معارض سلطان ویس سوادى آمد ملازمت کرد و روز پنجشنبه
 شروهم ماه کوه مهر را که در میان بکوره و چند ولست شکار کرده شد کاه و کوهی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود و مرا و
 طور رنگ و هشت غالباً از این پایان تر کاه و کوزن منبند و سنان تمام ساه میشود بهین روز یک ساری تو س
 افتاده آنهم سیاه و در همین روز یور کوٹ یک آهوسیه گفت میان مردم شکر قلعه کمتر شده بود بدیده کهراج
 رفته قلعه گرفته اسواد بر سر افغانان یوسف زلی غزیت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل ساه شدن آب
 جندول و آب بکوره و آب پنج کوزه فرود آمده شد شاه منصور یوسف زلی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
 بود یک کمالی را حقه نمودم یک حقه را من خوردم یکی را کدای طغای یک و یک را عبد الله کن بدار غزیت کیفیت
 کذرائی کرد در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امر بکنکاشش نتوانستم برآمد عجب چیز است حالا اگر از آن
 جنس کمالی یکی را درست خور و شود معلوم نیست که برابر نصف او کیفیت بکنکاشش کوچ نموده نزد یک بدیده
 دره کهراج و دره پیش کرام در پیش پنج کوزه فرود آمده شده زمانیکه در این منزل بودیم برف بارید این
 میان احیا تا برف می بارید بر آن مردم تعجب نموده با اتفاق سلطان ویس سوادى بجهت مصلحت شکر مردم
 کهراج چهار سوار خروار شالی تمهیل شد بجهت تحصیل این سکه سلطان ویس سوادى را فرستاده شد مردم
 روستای دومی بر کز اینچنین تمهیلها بخشیده بود قلعه را نتوانستند داد و دیران شدند روز شنبه بیست و سوم

شکر را به بند و بیک همراه نموده بجهت جاقون پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه چپیزی
بندترین نزدیک بیک کروه از تنی کوه چپید میاید برآمد تا بموضع پنج کوزه رسید و شود مردم او که نخته
برآمده بودند چندی از کله و سر ایشان و کادان و غذای ایشان را آوردند صبح آن شکر را همراه قوج بیک نموده
بجاقون فرستاده شد و در پنجشنبه بیست و پنجم ماه بجهت مصلحت فکر رفتن مردم شکر در میان در و کهراج در موضع
بایندیس فرود آمده شد و همین سال بعد از همان یون چکند فرزند و یحرم متولد شد ندانایست تا بندگان همنوز
متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ما هم خط آمد که نوشته است که خواهر پسر شود و خواهر دختر بخت و
طالع من فرزند کرد و نگاه میدارم روز جمعه بیست و ششم در همین منزل بندگان را هم یاد داده خطها نوشته یوسف علی
رکابدار را بکابل فرستاده شد همنوز بندگان متولد نشده بود و بعد از این منزل در ولایت بایندیس در میان در و کهراج
بلندی یک صفا کلان بنک ساخته شد چنانچه خانه نیغید با بیغانه اش کنجید سنگهای این صفا را تمام نزدیکان بسیار
آوردند از افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود بجهت مصحت اوس
یوسف زئی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند و از شام محبت
شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشاند و خلعت خاصه عنایت شد و روز یکشنبه بیست و هفتم
ما و کوچ نموده از در و کهراج برآمده فرود آمدیم طاق و سخان یوسف زئی با و دختر شاه منصور برادرزاده مذکور خود را
در این منزل آورده چون مردم بهبوت را بقلعه کجور مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول را فرستاد
شد که کوچانیده بقلعه کجور بیاورد لشکری که در کابل مانده بود فرما نهاد نوشته شد که بیایند و در جمعه نهم صفر و محل
جمع شدن آب بکجور آب پنج کوزه فرود آمده شد و در پنجشنبه پنجم ماه از این منزل بکجور رفت و در خانه خواجه کلان محبت
شراب گرفته و در شنبه هفتم ماه امر او افغانان دله زاک را طلبیده و کنکاشش کرد و سخن با نجا قرار داده شد که
سال آخر شده بکوت یکدور و زری ماند غلای که در وی صحرا مانده بود و همه را برداشتند در این ایام اگر بسواد بر ویم
مردم شکر قلدنیافته تفتیق بسیار میخواستند کشید براده انبای و امالی مالی کشته از کنار بالار و پیشتر از آب
سواد کشته در روی سنگها روی یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و میدان می نشینند که یوسف زئی
و محمد زئی باشند اینغا را نموده میباید تاخت سال دیگر بکاه تر و در وقت غله آمدن کرا این افغانان را بر اصل یکدور سخن
را اینجا قرار داده صبح آن روز چهارشنبه سلطان علی و سلطان علاء الدین بسیار
و خلعتهای عنایت کرده است تا آنها را در حضرت نمود کوچ کرد و در روی بکجور فرود آمده شد دختر شاه منصور
را تا مراجعت نمودن لشکر در بسین جا گذاشته شد صبح آن کوچ نموده از خواجه خضر کشته فرود آمدیم خواجه
کلان را از این منزل حضرت داده شد پارتال کران را از راه کونر لغان فرستاده شد صبح آن کوچ
نموده شد پارتال کران و شتران را بخواجه میران همراه کرده بر راه خورخا تو و در وازه و بر راه کوتل قرا کو به فرستاده
ما خود با سواران جرمیده اینغا را نموده از کوتل بنا کرد کشته و از یک کوتل کلان دیگر هم کشته از نماز دیگر بکاه

در پانی بالی فرود آمدیم اوغان بر دی را با چپن کس دیگر بجهت زبان گرفتن پشتیترک فرستاده شد چون فاصله میان
 ما و افغان نزدیک بود پیکاه کوچی نخریم چاشت بود که اوغان بروی آمد یک افغان را گرفته سر او را بریده می آورد و در
 راه سر او افتاد چنانچه دل نمیخواست خبر تحقیق بیاورد نیم روز بود که کوچ از آب سودا گذشت از نماز دیگر پیکاه
 فرود آمده شید نماز خفتن نموده شده و تیر کشته در وقت برآمدن آفتاب بقایک نیزه رستم تر کمان که بقاوی فرستاده
 بود آمد گفت که افغانان جنبه یافته به طرف پریشان شده اند و یکجا عافغانان براه کوه میروند و بگردشیدن این جنبه
 نیز تر کشته جابجوبنجی را بیشتر جدا کرده شده رفته افغانان چند را کشته سرهای ایشان را بریده و یکجا همه اسیر کرده کلبه های
 ایشانرا آوردند افغانان دله زاک هم چند سری بریده آوردند و برگشته در نواحی کالنگ فرود آمده شد و در وقت
 آنکه خواجه میر میران سر کرده می آورد از عقب او را همب فرستاده شد که در مقام آمده با همراه شوند صبح آن
 کوچ نموده از راه بلا یک گذشت در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خوش و کوکلت شش و احمکی
 بروانجی را با یک جماعه یار و قو فرستاده شد و در شب چهارم در وقت فرود آمدن در مقام آورد که
 آمده با همراه شد در همین شب چهل سال شهباز رفتند ز نام یک نمادی بوده از یوسف زئی یکجا عتی را و از دله زاک
 یکجا عتی را همین تسلند رملند کرده بودند چند پیکاه بر کوه مقام یک کوچی پستی واقع شده در تمام این دشتها شرف
 خیلی بر قضا و منظر از بلندی واقع شده و در شهباز قلندر را سجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرد و در خاطر گذشت
 که در اینطور جای با هوای قریب تسلند رملندی بی تفریبست فرمودم که ویران کرده زمین برابر سازند چون بسیار
 بصفاد هوا جایی بود و چون هستیاری کرده یزمانی با سجا نشسته شد از بخور برگشته شده بود و بخنیاں بگردگشته شده
 بود تا بکمال آمده بودیم همین در خنیاں پوشش منب وستان بودیم بجهت بعضی موانع میسر نمیشد سه چهار ماه که شکر
 به بخور کشیده شد بدست مردم لشکر غیر معتد بهی نیفتاد چون بهیر که سر منب وستان است نزدیکتر بود و در خاطر
 رسید که اگر طاعال جریده در آمده شود بدست مردم شکر چیزی خواهد افتاد با این خیال برگشته افغانان
 را تا حنتر در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر منب وستان در آمدنی
 باشیم بنیاد و در آمده شود بعضی شکر در کابل ماند یکجا عتی از همان خوب در بخور گذشت شید لمغان از جهت
 لاغری اسبان لشکر بسیاری برگشت اسپان اینهایی که اینجا هم آمده اند انچنان خراب شده اند که مجال تازه
 یک روز نداشتند اگر چنان معقول بود چون غریمت کرده شده بود باین سخنان غریبانه صبح و پیکاه کوچ
 نموده و بطرف گذر رسیدن متوجه شدیم بجهت دیدن کدر و ریای سند میر محمد جالبان را با برادرانش و چند
 جوان دیگر با آنها همراه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف دریاروان ساخته خود
 بطرف سواتی که کرک خانه مسیکو نیکجهت شکار کردن کرک فتم چند کرکی پیدا شد اما جنگلش بسیار بود و نبر آمد
 یک کرک بچه داری در میدان بر آمده که سخت تیر بسیاری زده شده چون جنگلش نزدیک بود و خود را در جنگل
 جنگل آتش زدند آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد و در آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

ذبح کرده بر سر شد غله گرفت از سواتی برشته و سکر دانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار و بیکر برآمدیم جماعه که
 بدین گذر فرستاده بودند دیده آمده بودند صبح آن روز پنجشنبه شازدهم ماه با هرپ و شتر و پرتال از گذر
 شسته شاد و بازاری و پیاده را با جاله بانان بجای که گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلابان آمده یکت هرپ
 کیچم دار و سیصد شاہرخی پیشکش آورده دیدند بجز گذشتن همه مردم همان نماز پیشین کوچ نموده و با یکپاس شب
 کشته ترک و یک بدریای کچمه کوت فرود آمده شد و از آنجا پگاه کوچ پسیده آب کچمه کوت را گذر شسته و شب
 از کوتل سنگد کی گذر شسته فرود آمده شد شید فاسم بشیک آقا جاندا اول بود کوچ و چندی را که از عقب
 اردومی آیند گرفته سری چند بریده آورده از سنگد کی سحر کوچ نموده نماز پیشین گذر شسته آب سو هان را گذر شسته فرود
 آمده شد عقب اردو تا نیم شب بمحل محکم و در از کوچی بود محل لاغری و بی بالی اسپان بود پسار روز شد
 خیلی اسپان ماندند از بهیر و سفت کرده بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در ظفر نامه در بعضی کتابها
 کوه جودی نوشته اند و به تسمایش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یکت پدر و خیل مردم بودند
 یکت خیل را تجود میگویند و یکی را پنجوبه بر مردم این کوه دایل والوسه که در میان نیلاب و بهیر میباشد و پنجوبه
 قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما پاران و برادران حکومت کرده هر چه خاطر ایشان بخیرت بنواستند گرفت
 بطریق مقطعی از قسیم یک چیز که مقرر کرده آمده اند گرفتنها و دادن آنها از این مقرر میزاید و نمیشود
 مقرر می ایشان اینست که از سر خانوری یکت شاہرخی مسید میند در کد خدای مرفت شاہرخی با شکرهای ایشان
 میروند و هم چپ در شعبه پنجوبه هم این کوه که در مرفت کرده بهیر واقع شده است از کومستان کشمیر که
 کوه میند و کش و این کومستان بکواست کومستان نیست جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده و رفت
 در پایان و نیکوت بدریای سنده منتهی میشود در نصف همین کوه جوده است در نصف دیگر پنجوبه این کوه را بخود
 منسوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کاتر مقبر ایشان خطاب رای میابد و بیکر برادران خود و پسران
 را ملک میگویند این پنجوبه با طغایمهای لشکر خان میشوند نام حاکم و ایل اوس نواحی آب سوان ملک است
 بود نام اصلی او اسد بود و میند و ستانیان در چنین حرکت را کابی ساکن میخوانند چنانچه خبر را خبر میگویند
 اسد را اسد گفته اند رفته رفته میند شده میگرد فرود آمدن لشکر خان را بجبهه آوردن ملک میند و فرستاده
 شده فاتره کرده رفت و از عنایت و شفقت ما رسید و اگر در نماز خفتن بود که مسله گرفته آمد یکت هرپ
 کیچم داری پیشکش آورده ملازمت نزد در سن بیت و دو بیت داشته بوده باشد از کله و رومه اینها و کرده و در
 بسیار بود چون همیشه گرفتن میند و سرستان در خاطر بود این چند ولایت که بهیر و خوشاب و چناب و حیو
 باشد چغت و تصرف ترک بود اینها را مثل ملکات خود تصور نموده میکرد و رسم خواه بزر و خواه بصلح متصرف شدن
 خود را متیقن بودیم از این جبهه مردم این کوه معاش خوب کردند و واجب و لازم بود فرمان شد که بهیکس کله
 و ربهای ایشان بلکه بر کسان پاره و سوزن شکسته ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آنجا پگاه

کوچ کرد و نماز پیشین بکله کنار آمده فرود آمدیم در اطراف و نواحی خویش را بسیار بود این کله و کنا رطوبت
واقع شده در ده گردی بهیرو در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که کول
کلاست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده است و این کول شکر و اگر دوا و سبزه کرده نزدیک
بوده باشد و شمال و لایک جوی واقع شده غربی او دامن کوه چشمه ایست آب این چشمه در بلندیهائی که بر این
کول شرف می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختیم موسوم باغ تنغ خیالی خوشن هوا و با صفا جانی
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کله دکنار سحر سوار شده کیم بر سر کول هم باقی مردم چند جای پیشکش
مختصری آمد ملازمت کرد و عقب از هم شقاوول مردم آمده را همراه ساخته به بهیرو فرستاده شد که مردم بهیرو
استمالت داده بگویند که این ولایتها از دست کیم برکات تعلیق داشته آمده و زنهار که دغدغه بخود راه ندهند و مردم
را ویران شدن بخزارند که باین ولایت و این مردم کار و داریم تالان و تاراج نخواهند شد چاشت در
پایان کول فرود آمده قربان حرجی و عبدالملک بستی را با مفت بشت کنی شتر بجهت خبر گرفتن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود سیر محمد مهدی خواجگ کسی آورده در این اثنا از کلاستران افغانان چند
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و با شکر خان همراه نموده بجهت استمالت مردم بهیرو فرستاده شد
از کول گذشته و از جنگل برآمده الغار و جوانغار و قول و سیاوول سبزه برف بهیرو ستوجه شد کیم
در محل نزدیک رسیدن بهیرو از نوکران پسر دولت خان یوسف خیل علیخان و دیوه سبزه و دیگر بود
سکومانز باینها بهیرو آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که مردم بهیرو ضرر و رحمت نرسانیده در شرف
بهیرو در کنار آب بهت در سبزه زاری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیک در هندوستان در آمد
برآمده بود این چند ولایت که بهیرو و خوشاب و چناب و چنوت باشد در تصرف اولاد تیمور بیک و تولوع
و لواحق او بود و بیره شایخ مسیر از پسر غنمش سیر از سلطان سعود میرزا که حکومت یالت کابل و زابل
در آن فرصت با و تعلق داشت و بهمن جبهه او را سلطان سعود کابل می گفتند از تربیت کرد های او
پسران مسیر علی بیک و بابای کابل و دریا خان و ابا خان که آن را غازیخان می گفتند بعد
از سلطان سعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استغلی نموده در کابل و زابل و این ولایت هندوستان که مذکور
شد تصرف شده بود و تاریخ نهصد و ده سال از آمدن در کابل بدعمیر در آمدن هندوستان از خیر
گذشته در پشاور آمده بعضی باقی چغانیانی بطرف بخش مایان که کنب باشد گشته و افغانان بسیار را
تاخته و کشته نمود و دشت را تالان و تاراج کرد و از دکه برآمده شد و آن اوقات حکومت بهیرو و
خوشاب و چناب به سیره میر علی بیک پسر غازیخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بیلو
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری ما متوهم شده بهیرو را بر تافته از آب بهشت گذشته
از مواضع بهیرو شیرکوت را جانشین ساخته بود و بعد از آن یکد و سال افغانان از جبهه مالبید علی بدکمان

شدند آنهم از این سبب و غدغه و توهم خود راه داده از این ولایت برآمده و دولتمحمد خان ولد تاتار خان
یوسف خیل که حاکم لاهور آن وقت آن بود سپرد و تختان بهیره را به پسر کلان خود علیخان داده بودند در آن زمان
بهیره در تصرف علیخان بود و پدر دولتمحمد خان تاتار خان از آن شش هفت سوار است که خروج نمود و هندوستان
را تصرف شده بهلول را بادشاه کردند و سرسند و ولایت شمال دریای سیستنج را تمام این تاتار خان داشت
جمع این ولایتها از سه که و زیاد بود و بعد از مردن تاتار خان سلطان سکندر در پادشاهی خود این ولایت
را از اولاد تاتار خان گرفته بود و از تاریخ در آمدن مادر کابل دو سال بیشتر بهین یک لاهور بدولت
خان داده صبح آن بعضی جابجایی مناسب با تقویم فرستاده شد بهین روز بهیره را سیر کردم
شکر خان جغتو بهین روز آمده و سبب پیشکش کرد ملازمت نموده روز چهارشنبه بیت و دوم ماه کلاتران
بهیره وجود در میان او را طلبیده چهار صد هزار شاهی مال مان قرار داده محصلان یقین کرده شد بعد از آن
سوار شده سیر کرد و کشتی در آمده همچون خورده شد بلوچانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند حیدر علی
را فرستاده شده بود و صبح پنجشنبه یک بتاق کل با دامی پیشکش کرده ملازمت کرده بعضی رسیده که مردم سیر
مردم بهیره سیری کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاده از آن مردم که میری سیر کردند بعضی بیای
رسانید و بعضی بنی شکافته و کرده و کرده و اندید چون ولایت را که جایی نشین ترک بود از خود مقصود کرده
بودیم از آن جهت تالان و تاراج نشد بهین سخن مردم این بود که اگر بکشته مصاحبا لیجی برود و ولایتی که ترک تعلق
داشت مضائقه نخواهند کرد از آن جهت ملا حضرت را سلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر
در همان پنج شش ماه فوت کرد و سلطنت بنده باور سیده بود و با لیجی گری مقرر کرد و یکبار فرستاده و ولایت
که از دستیم ترک تعلق داشت طلبیدم خطباتیک بدولتمحمد خان نوشته شده بود و خطباتی که سلطان ابراهیم
نوشته شده بود و باور سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا مرشد را حضرت داده شد مردم مند و ستان علی
افغانان محب از پوشش و خود در ای و تدبیر بکنار مردم بودند نه استادن لی کشن و باغیکری
توانستند کردنی را در و روش دوستی را سر نتوانستند نمود این کس رفته ما را چند روزی دولت خان
در لاهور نگاه داشته فی خود دیدنی با بر ابراهیم فرستاد این کس بعد از چندگاه جواب نیافته بکابل آمد و در جمعه
از مردم خوشاب عرض داشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون یقین شد که بخوشاب برود و در شنبه
بیت و یکم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را بخرشته
در میان بهیره کوههای که فرو آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرض و برابر دریای کلانی شد
نزدیک بهیره اذ یک کز انداز پیشتر گذر نمود و شناور کرده میگذشتند و در میان دو نماز بجهت سیر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد انچنان شد که تا برگشته بار و آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناور کرده گذاشتیم مردم شکر بسیار توهم شد اکثر مردم ویرمایی خود و پرتال خود را پرتافتند

و حین و کیم ویرا غنهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسبپاز را برهنه ساخته شنا کرده گذشتند صبح را هم آسپ گرفته بود صبحی از رویا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتالهای خود را بکشتی گذاشتند نزدیک بنامر شام یک دفعه یکت یکت کرده شرعی بالا رفت گذریافتند مردم مانده بجزر گذشتند و بسیار قلعه بهیرو که جهان مناسیکویند یکروز بود صبح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران، اسیل بر بالای بلندیهایی که در پهلوی بهیرو بطرف شمال است فرود آمده شد زرباسی که قتل کرده بودند اجمال سیکردند چهار سیکار کرده باور فرموده شد که استقامت رسانند یکت سیکار بخلافه تعیین شد یکت سیکار دیگر بقوج یکت یکت سیکار دیگر به دست ناصر یکت سیکار دیگر به قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شیدای پیاده در ویش علی پیاده که حال التفکات انداز است از کابل عرض داشت آورده خبر تولد مسدال را آوردند و همان تسخیر منبج چون این خبر آمده بود دستگون گرفته منبج نام نهادیم قنبر یکت هم از بلخ عرض داشتهای محمد زمان میرزا را آورده صبح آن بعد از بر طرف شدن دیوان بسوار شده و کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجده دست خاوند خسرو و میرم میرزا قلی و محمدی و احمدی و کدائی و لقمان و شکرخان و قاسم علی تریاکی و یوسف علی و تنکری قلی بطرف سرکشتی تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بود من با چند کس آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمد و کدائی و لقمان آنجا نشسته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از خوردن عرق شکر شده معجون اختیار کردیم انهایی که در آن کسشتی بودند معجون خوردن ما را انداختند عرق خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده پگاه بار دو آمدیم محمدیم و کدائی مرا بهمان صاف عرق خورده خیال نموده خدمت شایسته کرده در خاطر آورد و کوزه عرق را بر پیکر نبوت برداشته بغریب نشاطی و نشاطی در آمده آمدند همین سیکویند که در اینطور شب تاریک مایان نبوت کوزه را برداشته آمدیم آخر معلوم کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی هست چون هرگز صحبت معجون بصحبت شراب رست نمی آمد بسیار منفعل شدند من گفتم که صحبت را بر هم نیندازید مگر سیل خوردن عرق و شرب عرق بخور و مگر که معجون سیل داشته باشد معجون بخور و بیکس یکدیگر عرض گفتگو کنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند و دیگران با داشته شد با با جان مجوزی در کشتی بود و وقتی که در خانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استعدای عرق نمود تروی محمد قتیاق را هم طلبیده بستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هرگز صحبت شراب رست نمی آمدستان از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تعرض ایشان معجون و مجونیان بود با با جان هم مست شده بسیار پریشان گفت تروی محمد را هم بستان پر پالهای پی در پی داده در اندک فرصتی مست لایققل کردند بهر چند سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهیم نرسید شلامتی ما بسیار شد صحبت بهیرو شد هر طرف متفرق شدند روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیرو بکشد و بیکش داده شد ولایت جنات را بحسین انکراک عنایت کرده شد حسین انکراک را و مردم جنات را حضرت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

مبدوستان مارا گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتا رخاں کبر و امین خور دین را نکند داشته و نکند داشته
 و خنجر خود را داده و اما می کند چند کاهی با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کوهستان در میان نیلاب و بهیره جدا
 از خلیق جوده و منجوبه پیوست بکوهستان کشمیر حجت و کج و داران طوائف مردم بسیار را نمک دولتش و در مردم
 و بهما ساخته نشسته اند حاکم این ماقبیل که هست حکومت ایشان هم مثل حکومت خود و منجوبه هست حکومت این غلامان
 و امنه کوه و آن تاریخ به پسران یک پدیر یا مار کله و نامی کهر و دهم زاده میشدند جای محکم ایشان ابجد و جره هست
 نام جای تا مار پر مال هست از کوه برف دار بسیار بسیار پان است ولایت مانی کوه پیوسته هست کج ز ابابو خان
 میوست تعلق داشت او را هم مانی طرف خود کرده بود تا مار کله و دوتخان را دیده بودند و بجا اطاعت کوه کرد مانی ندیده
 بود در مقام مستند و فساد بود تا مار کله و اتفاق امرای مبدوستان آمده از دور و دور مانی را قبل لوری کرده نشسته بود
 در همین ایام که در بهیره بودیم یک بهانه در غافل مانی بر سر تا مار رفته و کشته ولایت او را و خنجرهای او را و آنچه
 داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس دست بیکت و میرزا
 قلی و احمدی و کدائی و محمد علی جنگجک و عسرا فغان و تروی مغل اهل منم روح دم و بابا خان و قاسم علی و یوسف
 علی و شکر علی قلی و ابوالقاسم و رمضان لولی و نا پیشین در کشتی عرق خورده و نماز خلف از کشتی دست طاف بر آمده
 سوار شده شعل را در دست خود گرفته از کن رود یا تا اردو انیطرت سپاه فتاده الظرفی اسب فتاده یک جیلاد
 ناخته آمدیم غریب مست بوده ام صبح آن چنان شعل می کشید تا اردو آمدن را شرح کردن اصلا بخاطر می نیامد
 بعد از آمدن اینجا استغفار بسیاری کردم روز جمعه سیر کردن سوار شده بکشتی از آب گذشته باغات و شکوفه های
 آن طرف و زمینهای که می شکرد آن میکارند تفریح کرده و دو چرخهای ایشان را دیده آب کشیده و کیفیت آب برورد
 را پرسیده بلکه مکرر با آنها فرموده شد که بکشند در انشای سیر معجون اختیار کرده شد از اینجا که برگشته آمده بکشتی
 در آمد بنوچه چرخان هم معجون خورانیده شده بود و اینچنان معجونی شده بود که دو کس از بازوی او گرفته ایستاد و سید
 بحرمانی در میان آب نکر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف
 بالا فرموده شد که بکشند آن شب در کشتی خواب کردند و یک بسجارد و آمدیم روز شنبه و هم ماه ربیع الاول آفتاب در
 حمل تخیل کرده همین روز نماز پیشین سیر سوار شدیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجده دوست
 خاوند و دوست بیکت و میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگجک و کدائی طغانی و میر خرد
 و عسرا اهل منم روح دم و بابا جان و قاسم علی و یوسف علی و تن کری قلی و رمضان و بخشاخ آبی در آمده پایان
 آب رفته شد از رودی غنیس پایان تر بر آمده بیکه بار دو آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب که چون ایلمی فرستاد
 ولایاتی که از دستیم ترک تعلق دارد طلبیه مهنا که در میان انداخته شده بود از زرا با نیکه توجیه شده بود یک
 چیزی هم بدست در آمد که ما تر دیکت رسید محاکم مبدو بیکت شاه محمد مهر دار را و برادر خودش دوست مهر دار را
 و دیگر بعضی از جوانان مناسب این خدمت معین کرده بهر کدام فراخ و مال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

شد شکر خان که باین یورشها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داده این را بگو یک بنده و بیگ
 گذاشته جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهر یوز و بوج و علفه ایشان را زیاده نمود ایشان را هم بگفت بنده و بیگ
 گذاشته شد و از اینجه منوچه چرخان بود که نامش مذکور شد و کیز طر علی ترک بود از خویش و پیوند منوچه چرخان بود
 و یک شکر خان منوچه و ملک سبت منوچه بود و کار ولایت با سبده رضا که یک نوعی قرار داده روز یکشنبه یازدهم
 ربیع الاول از بهر دگر کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد در کله که آمده فرود آمدیم از دهم غریب یارانی بود
 که یکت و او غیر که یکت و او برابر بود و عقب او و تا نماز خفتن بیکای آمده جاه که زمین و ملک و آب و نان این
 و لایحه رسید استند علی الحفص منوچه که دشمنی که بود عرض کرد که مانی که در میان کسی بدی واقع شد
 راه او میزند مردم را او و پیران میکنند آنچنان بسیار کرد که از این میان برود و یار کوشمالی بلیغ باید داد تا
 اتفاق صبح آن خواجه سیران و سرم ناصر ابار و متعین کرده شد چاشت بلندی از اردو جدا شده سر
 مانی که کور همان چند روز تا راکشته ولایت و پیران متصرف شده و پیران بود چنانچه مذکور شد ایلغار کردیم
 نماز دیگر فرود آمده بسیار از داده نماز خفتن از آنجا سوار شدیم بهر نوکر که است هست بود سر یار نام کجور
 بود شب راه را پاک ساخته نزدیک بهر فرود آمده شد یک محمد مغول را بار دو کرد و اندیده شد در وقت
 روشن شدن سوار شدیم چاشت چیده پوشید و تیر و ان شدیم در یک کرده مانند سواد پیران نمایان شد جاققونچی
 گذاشته شد بظفار بطرف شرق پیران رفت قوج بیک که سوار حوا نقار بود از عقب برانغار بکشت فرستاده شد
 مردم حوا نقار و مردم قول بر سر پیران ریخته رفتند دوست بیک را از عقب مردم حوا نقار و دو سبده پیران بود و یکت فرستاده پیران
 جوا واقع شده و راه دار و یکی طرف میان شرق و جنوب که مابان راه آمدیم از سر حوا می آید هر دو طرف او
 بکند ما و جوا واقع شده از نیم کر و می پیران راه آنچنان شده که تا بدروازه شهر رسیدن چهار پنج جا از دو طرف
 حرکت و تنگ شده بکرمه شد چنانچه ناکت که از اند از بسیار بجا خطر راه می باید رفت بکرمه که از طرف
 مابین غرب و شمال باشد از میان بکرمه کش و می آمده پیران می باید آنها بکرمه هست و دیگر از هیچ طرف نیست اگر چه
 فضیل و کس که نداده آنچنان باینکه زور توان آورد هم غیبت اطراف و از سمت هشت که یک اند از جهت
 مردم حوا نقار از تنگ گذاشته بدروازه ریخته رفت مانی تاسی چیل سوار حویه و او و کیم و او پیاده بسیار جاققون
 رازده بر کرد و اند دوست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورد و کس بسیارش را فرود آورد و باغی را زیر
 کرده و مانی که در آن میان بر و سخی شور بود بود چسبند بدل کرد با محکم توانست که در سخت چون در این بکرمه
 نتوانست ایستاد چون عقب در سبده قلع را هم نتوانست مضبوط کرد و جاققونچی از عقب او در آمدند و از دروازه
 مابین غرب و شمال مانی چیده که ریخته بر آمد آنجا هم دوست بیک خوب کرد و جلد و بنام دوست بیک شده من
 همان روز در وقت سوار آمد و ظاهر مانی تا فرود آمدیم در محل جاققون نقین نمودن از جاه که بجهت ایستادن پیش
 خود مقرر شده بودند بعضی جاققون رفته بودند از آنجا امین محمد و فراه را و ترخان ارغون را از جهت یکرمانه

مردی کجور را بهر سهراده کرده از روی آورد و بی سرو پا صحرایان فرستاده شد صبح آن جوان
 غرب و شمال گذشته و خود زار فرود آمد و شد با بولی خوشی چند جوان بنام سهراده نمود پیش از دو فرستادیم روز
 پنجشنبه پاتر و هم در اندک و کنار آب سوان است فرود آمد و شد این قلعه اندرانه از دستیم به چو بر ملک هست خلق
 داشته بعد از کشتن باقی که بر ملک هست را ویران شده بود در آن ایام به ایران بود بهین نماز حقتن مردم اردو
 که از کله کنار حضرت شده بود آمده سهراده شدند باقی بعد از گرفتن تا پربت نام خویش خود را به پ کجور دار
 پیشکش من فرستاد و آنخور و مردم و می عفتانده و آنخور با اعدای سهراده پیشکشهای خود را کشیده
 ملازمست کرد و شکر خان که بجهت بعضی مهمات بهی راهی او روق از بهیر و عفتانده آمده بود با بعضی
 زمینداران به بهیر و حضرت داده شد از آن کوح نموده و از آب سوان گذشته بر بالای پشته نزل شد
 پربت خویش باقی را خلعت داده و بهائی و زمین استمالت نوشت نوکر محمد علی جنگجک را فرستاده شد بهی راهی
 یابا دوست و بلال نوکر همایون به نیلاب و نرارد و قار لوق که با یون و او شده و دروکی آمده بودند سکر فاروق میرزا لوقا بدو
 راهی سی جیل نفر فاروق همراه گرفته آمدند یک به یک کجور و پیشکش کرده در دست کرد و شکر افغانان و در آنکه هم آید صبح آن
 از آنجا کوچ کرده و دو کرده آمده فرود آمد و شد بر یکت بلند می بر آمده و در اما خطه نمود و فرموده شد که شتران
 اردو و شتران را بامضد و بهفتاد شتر را بدو تحریف و جنت سنبل شنیده شده بود در این نزل دیده شد و فاسن
 این کوه و جنت سنبل شتر است یکان یکانی میشود و پشتر و دامنه کوههای من و استان و جنت سنبل بسیار
 و کلان میشود و جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بهیان منب و استان مذکور خواهد شد از این نزل وقت نهاره
 کوچ نموده چاشت در پایان کوتل سنگی کی فرود آمد و شمار پیشین از آنجا کوچ نمودیم از کوتل و رود گذشته بر یکت
 بلند می فرود آمده شد از آنجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیر از کذری که گذشته بودیم سیر نمودن آن
 رفته شده بود در همان کذری که گذشته بودیم کجور و چیل و کل منب شده مانده بود صاحبان او بهر حسد کرده اند
 جال را از جانتوانستند از جنبان این غله را گرفتند با نیچائی که همراه بودند سمت کرده شد بسیار و محل خل
 بود نزدیک از جای سهراده شدن آب منب و آب کابل پایان تر از نیلاب گذشته منب تر در میان
 هر دو فرود آمدیم از نیلاب پنج شش کشتی آورده بهر باغ و جوانغار و قول سمت کرده شد بعد آب کشتن
 مشغول شدند روز و شب سهراده بودیم و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهارشنبه و روز چهارشنبه
 سیکد شنت روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب گذشته پربت نام خویش باقی را که از نواحی اندرانه نوکر محمد علی
 جنگجک سهراده نموده فرستاده شده بود و کنار آب آمده از باقی یک به یک کجور و پیشکش آورده مردم
 نیلاب هم یک به یک کجور را آورده ملازمست کردند محمد علی جنگجک بوس ماندن در بهیر و داشته بود چون
 بهیر به بندوبست عنایت شده ولایت میان بهیر و منب و ایل الواسر را مثل تار بوق هزاره و ناسته
 و عنایت و ان کبست به محمد علی عنایت شد بر که بر عینی کردن بنده عیسینی بجهت بهر جا و ولایت که کردن تابی نماید

و این اثنا این بیت را فرموده اند بیت ترکی هر کیم که بویون تو یا نشانی سگای به جا بقون تالا لای عای
 میطیع ستقا و ایتمای به عیسی بر کس کردن نمیدانها رسیده بتازد ماراج نماید مطیع و منقاد سازند بعد
 از این عنایتها به محمد علی جلالت جیدیت لقای محمل سیاه و ادم و قنوع هم عنایت شد خوشش آتی را رخصت داد
 شمشیر خلعت و فرمانهای استمالت فرستاده شد روز پنجشنبه در کتاف آب از کنار آب کوچ کرده شدن بر معجون
 خورده شد غریب کلندر ثانی و معجون بودن تفرج کردیم دریاچه پاریزین ارغوان در یک دست کلهای آلوده
 و بگردست ارغوانی کلهها و استاده و بعضی جاها مثل افشان کرده شد و در هم داشتند نزدیک باره و در یک
 لمبندی نشست تفرج کلر کردیم و شش طرفان لمبندی کو یا طراحمی کرده اند یک طرف کل زر دیگر فکل ارغوانی
 خط خط بشکل شدن و استاده و طرفت یک کل گنیز بود تا پیشم کار میکردیم طو کلر بود و در نوامی پرستار
 موسم بهار خوب کلر را می شود سحر از آن تراب کوچ نمودیم درآمدن راه از کنار دریا یک شیر می فریاد کرده برآمد
 اسپان بجز و شنیدن آواز شیر به اختیار به طرف فرار گرفته در جوی و جوی خود را انداختند بر پشت باز به شکل
 درآمد فرموده شد که کاوشش آورده و در شکل انداخته شیر برآوردند باز فریاد زده برآمد از هر طرف نیز دون گرفتند
 من هم تیری زدم چاکو پیاده و رفتی که تیر و نیزه سنان نیزه را بدندان گزیده کنده بر تافت شیر بسیار
 خورده و در بوته خورده استاده بود با بایا دل شمشیر شده نزدیک رفته بود در محل حمله کرده ن بر سر شیر
 انداخت بعد از آن علی سبستانی و در کمر شیر شمشیر خود را در دریا انداخت از میان آب برآورد و
 پوست او را فرودیم که بجز صبح آن کوچ نموده بیکرام آمده کور کفتری را تفرج کردیم از عالم صومعه تنگ قناری
 خانگی است بعد از درآمدن دروازه یکدومیت فرود آمدن دراز شده خوابیده میاید و آمد بشمع درآمده
 نمیشود در کوفت حاجی این خانه موسی سروریش تراشیده بی نهایت افتاده است در اطراف این کور کفتری مثل
 در سر بر با خیل مجرا است در مال و آل بدن در کابل که کمت و بنو و دشت را تا حنث شد بجماع و در کلان
 نیز نموده پیش از دیدن بجهت ناویدن کور کفتری تا سف منجور ویم آنقدر جای لایق تا سف خوردن نبوده
 همین روز بجزی خوب متن کم شد ششم میر شکار نگاه شدشت کلکات و کلکات را بسیار خوب بگرفت و دمه کردیم
 خورده بود اینجا نما گرفت بود که مثل من جیوشش کسی را میر شکار کرده بود و بکلان تران افغانان و لزاک
 ابهرای ملک ترخان و ملک موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد شغال نقره و یکان یکان
 جامه وار کس و یکان یکان کا و میش از سوغات بنده و ستان داده بدیکران هم فراخور حال ایشان
 نزد پاچه و کا و میش عنایت در وقت فرود آمدن در علی سجد معروف نام و لزاک یعقوب حیل در
 کوفتند و دو خوار بر سجده و پشت سبز کلان پیشکش آورد و علی سجد و ربه پیر فرود آمده شد از بد
 پیر و جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمد و شد همین روز بدست بیک تب محرقی شد جوی شاهی
 سحر کوچ کوه در باغ و فانیم روز را گذارنده نماز پیشین از باغ و قاروان شده از سیاه آب کند که نشسته

نماز شام گذشته بود که در خود یزاری اسپانزاد هم داود بعد از یکدو گری سوار شد هم از سر قاب گذشته در کزک
 فرود آمد خواب کردیم پیش از صبح از کزک سوار شده از جای جدا شدن راه قراوسن با پنج شش کس تفریح نمودن باغی که در
 قراوق ساخته بودیم فرستم خلیفه و شاه حسین بیک و دیگر مردم براه رست فرستاده شد که قاروق سای از برای توقف
 بکنند در زمانیکه بقراوق رسیدیم قنبر بل نام قواچی شاه بیک را غون خیر کالان را گرفتند تا راج نموده بکشتن خبر شاه بیک
 را آوردند فرمان اینچنین بود که هیچکس بیست و نه خبر نبرد نماز پیشین بود که بکابل رسیدیم تا بر سر بل مشتاق قدم رسیدن
 را از هیچکس خبردار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا بر سپ سوار شدن فرصت نشد بخداستکاران که در آن
 خود را بردارند در میان دروازه شمر و دروازه ارک آمده ملازمت کردن نماز دیگر قاسم بیک و قاضی شمر
 و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند و در جمعه غره ماه ربیع الاخر در نماز دیگر مجلس شراب شد
 ایشاه حسین خلعت خاصه عنایت کردیم سحر شنید و کشتی در آمده صبحی کردیم نور بیک در این صحبت عود و نیواخت
 در آنوقت تائب نبودم نماز پیشین از کشتی برآمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر بیایغ غشته
 آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فضیل برآمده بارک آمد مش شب سه شنبه پنجم ماه دوست بیک که در راه تب
 بندی کرده بود بر حمت حق رفت بسی تاثیر و ستا شدیم نعتش دوست بیک را بغزالتی برده در پیش دروازه روضه سلطان
 گذاشتند دوست بیک بیا جوانی خوب بود و امیری که بنو ترقی میکرد پیش از امیری در زمان بکلی گرمی و
 نزدیکی بودن چند خوبها کار کرده از آنجا در یک فرسنگی اند جان در رباط قاروق در وقت شب بخون آوردن سلطان
 احمد تپیل باوه پانزده کس استاده جاقوبنجی او را زده کرانده در وقت رسیدن قبول او که با کس تخمینا
 استاده بودند در آنوقت که کس مانده که با من جبار باشد از آن کس یکی دوست ناصر دیگر میرزا تپیل کولان
 دیگر کریم داد من سه شنبه کشته کرده بودم و قتل با یک کس دیگر مقدار بیشگاه خانه پیشک استاده بود من تپیل
 روبرو شدیم یک تیر و دو بلغ از زوم بیک تیر دیگر سوار باقر بچی دو حنت لاند ختم بیک تیر کردن من گذاراسته
 اند حنت تپیل بر سر شمشیر اند حنت عجب تربست که بر سر من طاقی دو بلغ بود و یکتا را او برده نشد اما بر سر
 من سیله زخم شد بکس کمک نرسید همراه من هم کس نماند ضرورت شد جلو کراندم از من عقب تر دوست بیک
 بود از من گذشته او را شمشیر زده است دیگر در اخشی در وقت برآمدن یراقی خیرا که چرخ می گفتند اما در شمشیرش
 محکم و آنجا قبول کشتن کرده در وقت برآمدن از اخشی در زمان اندن من بیست کس هم همراه بود بعد از دو کس
 دوست بیک را فرود آوردند در زمان امیر یه هم در دست یک سوختک خان با سلطان مان آمده و تا شکست
 احمد قاسم را قبل کرده بودند آنها را زیر که از میان آنها گذشته در شمر و آمد و در قبل هم خوبها جالس پار
 کرد احمد قاسم یا بنما خبر نموده شمر را برافته برآمد آنها هم از ما شکند از میان خانان و سلطانان زیر کرد و خوب
 برآمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغای و مرید و انجاء در وقت یک از غرنه باد و صد کس رسید
 کس الغار نموده می مید این مغلان سید چپا صد کس جوان خوب را پیش و از دوست بیک فرستادند

و فوای شودگان این پیش داریت سکا نرا خوب زیر کرده کس بسیار کی فرود آمد کس بسیار می برید
 آورده در وقت صبح و کس دوست بیک از مردم و یک پیشتر رسیده مضییل برآمده در پاره هم دوست
 بیک استاده باقی را زیر کرده گریزانده و پاره فتح شد بعد از قوت دوست بیک ولایت او را برادر خردا و سیرم مهر
 نهایت گردید و در جمعه ششم ماه ربیع الاخر از قلعه بجای باغ برآمده شد و در سه شنبه و از دهم ماه دختر کلان
 سلطان نخسین میرزا و سلطان بیک که در این وقت در خوارزم بود از برادران خود بودایبارش سلطان
 برقی سلی سلطان دختر سلطان هم بیک را گرفته بود بکابل آمدند برای شستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرود
 آمدن در آن باغ من منتهی ایشان را دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان را نوزوم ایشان
 هم را نوزدند بعد از آن روان شده و ریافته شد بعد از آن دایم این قاعده را مری سید استند روز یکشنبه
 منفرجه ماه پانچیم حرام نمک را که خیلی مدت بود که بند بود کناه او غفونموده از بند برآورده خلعت انعام شد
 روز سه شنبه نوز دهم ماه نیمروز بسیر خواهر سیاران سوار شدم این روز روزه بودم و پینس علی و بعضیها تعجب
 کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار روزه این غریبت بمنزادی آمد و در خانه قاضی او فرود آمده شد شب آن انجیز صحبت
 شد قاضی بعضی سانی که در خانه من انجین نام گرفته شده بادشاه حاکم شد با وجود آنکه اسباب مجلس مهیا شده بود بجهت
 اشرف ضای خاطر قاضی شراب خوردن بر طرف شد و در پنجشنبه بیت و یکم ماه و کوه که باغ طرح کرده ام در زین کاه او گریه صدف
 فرموده شد که باز نذر روز سیدان بالای این به جاله نشسته شد و در وقت رسیدن روبرو خانه صیادان و یک نام جانور کا
 گرفته بودند آوردند پیش از این دیکت دیده نشده بود غریب میانی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات منبوتان
 خواب آمد روز سه شنبه بیت و سوم ماه بالای آن کرد صدف نهال چنار و نهال لاله نشاندند که ناز پیشین صحبت شراب
 شد سخن آن بر بالای همین کوه صدف و صبحی کردیم بعد از خواب حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن دزدان
 کله سستی رسیده خواب کردیم از خواب حسن سوار شده به نیم شب بکار باغ آمده شد از خواب حسن در حالت سستی عبدالله
 با جامه خلعت خود را در آب انداخت چون بپگاه شد سرایافته بودند توانستند در شب در بل قتلخ خواب بود صبح
 آن از به اعتدالی روز گذشته متنبه شده تا بیدار می گفتم که فی الحال آن نوع تو به میسر شود یا نه باری
 فی الحال انچنان تو به بکن که غیر صحبت ما در جای دیگر شراب نخوری پس ما هم اینقا صده را مر عبد است بجز شواست
 بخانه است و روز دو شنبه بیت و پنجم ماه منب و بیک را که در بهیره و آن ولایت با سید صالح لی استعدا و طور گذشت
 شده بود آمد بسخی صلح و اصلاح کوشش ننیداخته ما را دهن ما را در نظر نیاورد و در کوشش نخرفته بجز و کشتن با
 افغانان و منب و ستانی بسیار جمع نموده بر سر منب و بیک به بهیر روان شد و مردم را منبیدار هم بطرف افغانان
 بر گشتند منب و بیک در بهیره توانست است تا و بخوشاب آمده از میان ولایت و نیکوت گذشته به نیلاب
 آمده بکابل آمد و به منب و پسر سکتو چند منب و فی دیگر که از بهیره منب کرده آورده شده بود و مهاجرات ایشان را بیکان چیز
 قطع کردند و منب و انرا اسپان و خلعتها انعام کرده حضرت داده شد روز جمعه نوز دهم ماه درین من حرارت

ظاهر شد و ضد کردم در آن ایام که سی دور و در میان کاهنای تند و در میان تپ میکردم و در هر شب که درونی تا عرق
 نمیشد تپ میکردم و بعد از ده و دوازده روز ملا خواجکا شراب منروج را با تر کس داد و یک و مرتبه خورد و فایده نکرده و در آخر
 پانزدهم جمادی الاول خواجک محمد علی از خواست آمد یک سپه زین داری پیشکش کرد از برای تصدیق زهر هم آورد و محمد
 شریف بنجم و میرزا مای خواست هم با خواجک محمد علی به سواد آمده ملازمت کردند صبح آن روز و در شب ملا کبیر بن کاشغر
 آمده از ولایت اند جان بکاشگر که بجا بل آمد است روز و در شب بیت و سیوم ماد ملک شاه منصوب یوسف زری
 با پنج شش کلانتران یوسف زری از سواد آمده ملازمت کردند روز و در شب غره جمادی الاخر افغانان بود فزنی
 که به سدرای شاه منصوب آمده بودند خلعت پوشانید و شد شاه منصوب جامه قماش یکبار یکبار دانه
 شش کس دیگر جامهای قماش پوشانید و حضرت داد شد آنچنان مقرر است که از اول ماه با بولایت سواد و حل نهند
 و جمیع رعایا را از میان خود بر آرند و بکافغانان که در کجور و سواد میکارند شش هزار خوار مالی بدیوان فرود آرند
 روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خورد و روز و در شب ششم ماه از برای دختر کلان خایف صاحب حمزه پسر خود قاسم یک
 آمد و بهر شاهزاده داری سپه زین داری هم شش روز و در شب شاه حسین یک حضرت شراب طلبیده بعضی
 امرای را با محمد علی نزد حکیمان بنجانه خود برد و یونس علی و کدانی طغانی پیش سن بودند سن بنوز از شراب پیر شدند
 میگردم گفت که هیچگاه آنچنان نشده که من بشمار نشسته جمعی شراب بکتاب بکنند من صحیح و سلامت استاده کجماعه
 خود راست شراب بکنند بیا به پیش سن بخور و یزانی تفرج کرده چگونه بودن چنانکه ملاط و این شراب بشماران و ستانرا
 دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دروازه چار باغ انداخته شده بود و یک خانه سفید خود می را
 بر پا کرده بودند کاهنای آنجا می نشینم آنجا مجلس شده بعد از آن عنایت معیت کردید بهم چند مرتبه از مجلس بطریق مطایبه
 فرموده شد که اخراج گردانید آخر مثل این شده مسجد و مجلس با یاقوت تروی محمد مجتبی و ملای کتابدار را هم طلبیده
 بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیقه گفته فرستاده شد رباعی احباب که بز سید کلان خوش
 طور بد بوقی ابی می الابر سید از کا و ستور. عاوان جمعا که حضور و جمعیت نور بد شکر تو جمع بحضرت و ماس نور
 یعنی احباب که در بزم ایشان کلان حسن است یک مار از ستوری در مجلس ایشان نیست و آن جمیع اگر حضور و
 جمعیت است صد شکر که این جمیع بحضرت و دست امرا هم حیره فرستاده شد و یک بیان این دو
 نماز اهل این مجلس مستکشته پریشان شدند و در دست این حضور می بر تخت روان بر رانده سیکشتم چند روز پیشتر
 از این شراب منروج خورده شده بود و بعد از آن از جهت فایده نکردن او خورده شد و بود و در آخر ایام نقابت
 طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت و زیر و جنت سیمی مجلس تکیه او شراب منروج خورد و هم روز جمعه دوازدهم
 محمد یک و سلطان محمد و ولدی که در کجور کلان گذار شده بود و آمدند روز چهارشنبه به سواد و در باغ حیدر
 تنگری بروی بعضی جوانان و امرا صحبت بیا و سن هم و آن صحبت رفته شراب خورد و نماز خفتن گذشته
 از آنجا برخاسته آه در خانه سفید کلان هم نخورده شد روز پنجشنبه بیت و نیمه پیش ملا محمد خواندن

فقه سقنی نعتین شد روز شنبه سلخ از پیش شاه شجاع ارغون ابوسلم کوکلتاش با یلچی کریمی آمده یک تیجاق پیشکش آورد
 بهین روز یوسف علی رکابدار در حوض باغ چهارشا مسکرو و دو تن از دود و صد نوبت کشت خلعت و سپ زرین دارانعام
 شد روز چهارشنبه بیستم ماه حبيب بخانه شاه حسین رفته شراب خوروم اکثر امرا و تروکیان بودند روز شنبه یازدهم ماه
 مجلس بود در میان نماز و نیکو نماز شام بالای بام کلان که توره خانه برآمده شراب خورده شد بیکه و ترک چندی سوار از طرف
 ده افغانان در راه درآمده بطرف کهریز رسیدند تحقیق کرده شد در ویش محمد ساریان بوده که از پیش میرزاخان یلچی
 کریمی می آمد از بالای بام طلبیده گفته شد که توره و ثوق را یلچی کریمی کردن را که از وی تکفانه بیاد در پیش محمد آمده
 تا تملیق پیشکش کشیده در صحبت نشست و آن یام تایب بود و نیز خود و تانها بت سنی اینجا خورده شد صبح آن در
 وقت نشستن در دیوان بر سر دم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزاخان فرستاده بود کشیده سالک زشته مصداق
 و وعده و عیب بسیاری تمام مردم آن طرف را و ایماقان را که بجا بل آورده شده بود کابل تنگ جایست
 بیکه و هم مردم ایماق و اترک فراغت پیشلاق و یلاق منید مردم صحرانشین را اگر دل ایشان کداسشته شود
 هرگز بوس کابل نخواهند کرد و بقیام یک خدمت کرد از جهت گذشتن آن طرف قندز و بغلان رخصت سخن
 در میان انداختند فاسم یک ساله زیاری کرد و آخر ایماقان را بجهت گذشتن بطرف قندز بغلان رخصت
 گرفت برادران کلان حافظ خیر کاتب را بر سر قندز آمده بود در بهین یام بفرستد حضرت داده بولاد سلطان
 دیوان خود را فرستاد بر پشت دیوان این قطعه را نوشتیم که اول سرونیک حرمه که تلسا نکات ای دبابه
 یکمیل تو حرمه سدیدین ماگو کیککا به رضم لایمان ساغینما دی باری یاراسید به سانغای خدای بی پولاد
 کوکلتیکای عینی خرمه آن سروای عبا اگر برسی یاد بدی از این جسته هجرانش حرم کرد و بار بر یاد بخدا میدیست
 که اندازد خدا رحمت در دل پولادش روز جمعه بیستم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا تصدق و سپ
 پیشکش آورده ملازمت کرد و بهین روز با یلچی شاه یک ابوسلم کوکلتاش خلعت پوشانید انعام کرد حضرت داده شدند
 بنواحه محمد علی و تنکری بردی هم بولایت ایشانکه خوست و اندام آب باشد هم امروز حضرت داده شد و غنچه
 بیت و سوم ماه محمد علی تنکناک را که در نواحی کچکه کوٹ و فاروقی گذاشته است ا ولایت را در عهد او کرده و دیده
 بود سپر میرزا بوی فاروق شاه حسین دیکر کسا فی هم سب راه بودند بهین روز ملا علیخان که سپر قندز جهت آوردن
 کوح خود رفت و آمده ملازمت کرد و عسکر از من افغانان که در سرحد کرد و زیر می نشیند در مال و معامله باج
 نبودند کار و انیان آینه دور و نده از اینجا متضرر بودند روز چهارشنبه بیست و نهم حبيب بیاقتن این
 افغانان سوار کرده شد در نواحی تنک و عجمان فرو آمده آتش خورده نماز پیشین گذارنده در اینجا سوار شد هم
 شب آراه کم کرده بطرف شرق و جنوب با جانب شعله در میان پشته ها و دشتها سرگردانی بسیار کشیده شد
 بعد از آن برآه اندیم از کوتل همیشه تیره گذشته بطرف کرد نیاز دره بافتن لبق وقت فرزند رسیدن برآمده جاجو
 فرستاده بک جاجاز لشکر طرف کوه کریاس که طرف شرق جنوب کرد و زیست جاجون فرستند از عقب آن جاجو

خسرو میرزا قلی و شه علی و سبب از ان ایشان از مردم دست در بست قول فرستاده شدند مردم بسیاری از لشکر بطرف
 شرقاً گردیدند بالاسی رویه جنگبار به بقون فرستاده از عقب جابجایی شدند قاسم ایستاد ویر شاه قوجین و قیام
 بهند و بیک قلمی قدم حسین و سبب از ان ایشان فرستاده شدند چون پیشتری مردم لشکر بالارویه جنگبار رفته بودند
 بعد از گذراندن ایشان سن بهم از عقب همه روان شدند بالارویه این جنگبار مردم دور بودند مردمی که بطرف بالارویه
 جنگبار رفته بودند اسبهای ایشان مانده شده آنقدر چیزی که توان گفت بدست مردم نیفتاد و چهل و پنج افغان در صحرای
 نمایان میشوند اینجا که از عقب رفته بودند بطرف آنها متوجه شده کسی ننید و مانند من نیز روان شدند مردم مار سیدن سن
 حسین حسن تقی و جیاب تنها سپاه جهنم در میان افغانان در آمده در وقت انداختن شمشیر و اورا به تیر
 زده می اندازند بجز و برخاستن در پای او شمشیر زده می اندازند هر طرف کار و شمشیر زده پاره پاره گردند این
 امر اویده ایستاده کمک نیرند چون این خبر آمد که ای طغانی و پاینده محمد قیلان و بوا حسن قورچی و موسی و کجک
 و جوانان خوب را جلور نیز پیشتر فرستاده خود هم نیز روان شدند از همه پیشتر موسی و کجک یک افغان را به بجز و انداخته
 سر او را بریده آورد و ابوا حسن قورچی برهنه بود و خوب رفته پیش راه افغانان را گرفته و سپاه انداخته یک افغان را
 بشمشیر انداخته سر او را بریده آورد و بخودش زخم زد و پیش یک زخم رسیده بود پاینده محمد قیلان هم خوب رفته
 یک افغان را بشمشیر زده گرفته سرش را آورد و اگر چه خوبیهای ابوا حسن پاینده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
 بودند اما در این یورشش کار خود را بیشتر جلوه داد و چهل افغانان تمام ایشان بکشی و شمشیر رفته پاره پاره شدند
 بعد از کشته شدن این افغانان و یکت خود زاری فرود آمد و فرموده شد که از سرای این افغانان کلاه ناره بزنای
 کردند در وقتیکه براه می آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیار است غضب گفتم که اینقدر کس دیده ایستاده بچند
 افغان پیاده و زمین سیدانی اینچنین جوانی را گیرانده اند شما یا نرا از توره و توفه فرود آورده از پر گشتلایت شمارا کرده
 ریشهای شما را تراشیده در شمشیر کشیده کرد تا هر کس اینچنین جوانی را با اینچنین غلیم نکراند در اینچنین زمین سیدانی
 دست بجنباند و دید و بایستد نرای او شود مردم لشکر که بطرف کرمان رفته بودند با با قشقه بیک افغانی بوقت رسانید
 شمشیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را بر کرده این افغان را زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل متوجه
 شدیم محمد بخش و عبد العزیز میر خور و میر خور و بکاول حاکم شد که در چشمه ترا ایستاده عزاداری بکنند خود با چند
 کسی براه رسیدن رستم که رانده بود در رستم میدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک سبکوهی خیلی
 بصفای جانی نیست در میان دو کوه جنگباری کشاده افتاده طرف جنوبی او در دامن چشمه خوروی افتاده کتان کلان
 درختها هم در راهی که از طرف کرد نیز برآمدن سیدان رستم می آید چشمها هست و درختهایش هم خیلی
 هست نهاده و خمای خورند اگر چه جنگگاه او تنگست بهت پایان این درختها بسیار سبز و خوب است اولانگی هست
 خیلی بصفای جنگباری است بجزی که بطرف جنوب میدان رستم بهت برآمده شد کوهستان کرمان و کوهستان
 بخش زیر پاسیناید و طرف لالایت مالک برشکال میشود و اصل آب نمیمانند نماز پیشین به موتی آمده فرود آمد

شد صبح آن در نواحی ده محمد آقا فرو آمده معجون ارتکاب کرد و داروی مای را در آب انداخته یکپارهای گرفته شد
 روز یکشنبه سوم شعبان بجا بل آمدیم روز شنبه پنجم از درویش محمد فضیلی و نوکران حسرت گرفتند نیلاب ریسیده
 کیفیت نهائی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توفه ایشان فرود آورده شد نماز پیشین در زیر چنار محلی
 شراب شد باقیته منقول خلعت انعام شد روز جمعه هجدهم ماه کتبه پیش میزراخان رفته بود آمده روز پنجشنبه بیستم
 کوه خواجه سیاران بایران سوار شدیم نماز خفتن در بابا خاتون فرود آمده شد صبح آن با سالف آمده فرود
 آمدیم آنروز معجون خورده شد روز شنبه و استالف صحبت شراب شد صبح آن از سالف سوار شده از سیاران سجد
 و در گذشت در وقتیکه نزدیک خواجه سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضخامت او برابر سدی و درازی
 او برابر دست آدمی بوده باشد گشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد نظام را در همان نزدیکی گرفته
 بوده است جمع اعضای او درست بود این مار باریک از آن اندک کوتاه تر بوده است از اندرون آن مار باریک
 موش کلانی برآمد انهم درست بود هیچ جای او حل نشده بود خواجه سیاران آمده محاسن شراب شد از دست
 محلی که یونقطار با برای انتظار به طیار فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار میشود لجا ر مقرر شد اهتمام
 نموده خود را رسانید صبح آن سوار شده معجون خورده شد در جاده سواره شدن آب بردن بدستور آن
 روز در روی مای انداخته مای بسیار گرفته شد میرشاد بیک سپه د آتش کشید از آنجا سوار شده بکجه پادشاه رفت بعد
 از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت مادر ویش محمد ساریان میبود اگر چه جوان بود و سیاهی بود اما شراب
 ارتکاب نمیکرد مای بود و متعلق خواجه کوکلتاش مدت مدید بود که سیاه مگر می راترک نموده و رویش شده بود و عمر
 بسیار کمی داشت دریش او هم سفید شده بود همیشه در صحبتا حرف شراب بود من بدیش محمد گفتم که شرم از
 ریش سفید خواجه نمیکنی درویش پیرو سفید ریش همیشه شراب میخورد و تو سیاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
 نمیخوری چه معنی دارد چون دمداب و طریقت من آنچنان نبود که بکسی که نمیخورد و با شد تکلیف شراب بکنم
 بهین مقدار بنزل گذشت و تکلیف شراب کرده شد و صبح آنروز صبوحی کرده شد و چهارشنبه از کلبه سوار
 شده در دیه میوه خاتون فرود آمده بیانات محمد زکر رفته فرود آمده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
 و صبح از اینجا سوار شده فرار خواجه خان سعید را طواف کرده آمد از حبیب تور خالی در جاله درآمدیم و در موضع همراه
 شدن آب پنجه جاله برآمد سکنک خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بکوه روح دم و تنکری قتل و میر
 محمد جاله بان در آب افتاد و روح دم و تنکری قلی را بتوشیحای تمام کشیده جاله برآورده چینی پیاله و قاشق
 و دایره و آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن بایک و بروی سکنک بریده است جاله در میان آب
 ننید انهم بشاف یا منخی که در میان فرودی بر نذ خورد باری شاه حسین شایک به پشت رفت میزرا قلی کوکلتاش
 را گرفته افتاد و رویش ساریان هم در آب افتاده میزرا قلی طوری در وقت افتادن کار و خرنه بریدن که در دست
 او بود در بوری جاله حمله انداخته میزرا قلی سجده نیامده یا جامه و سرو پای خود در آب شنا کرده برآمد

انکشت در خانه جالایان ماندیم بپایان شب پیلان بختی که بآب رفته بود درویش محمد پیشکش کرد
 روز جمعه از کنار آب سوار شدیم در کوه بارکیت پایان تر و در دامنه کوه فرود آمده بدست خود سواک بسیار رفتیم نماز
 پیشین در منزل قتلخواج در موضع لغانی فرود آمده قتلخواج حاضر گردید و دل کرد و سوار شد بکابل آمده شد و روز و کشته
 بیت و پنجم ماه در ویشان و ساریان خلعت خاصه و سپهرین و رعایت فرموده شد که بنوکری از او زود چهار پنج
 ماه بود که سوی خود را نه تراشیده بودم روز چهارشنبه بیت و پنجم ماه سوی خود را تراشیدم این روز صحبت شراب شد
 روز جمعه بیت و پنجم ماه سوار و فرموده شد که بانکه کری هندال از او زود هزار شا بهرخی صاحب در آورده روز چهارشنبه
 پنجم ماه رمضان از پیش تو لک کوکت شش برلاس حکمی نام نوکرش عرض داشت در آید و جاقو بنجی اوز بکابل
 نواحی آمده بود تو لک برآمد جنبک کرد زیر کرد یک اوز بکابل زنده را با یک سر آرد و شنبه هشت ماه سجانه قاسم
 یک رفته روزه و اگر ویم یک سپهرین و پیشکش کرد صبح آمد در خانه خلیفه روزه و اگر ویم شش صبح آن خلیفه
 محمد علی و جان خیر که بجهت صلحت لشکر طلبید شد از ولایتهای خود آمدند روز چهارشنبه و دوازدهم ماه سلطان
 علی میرزا اطفائی کامرا که در ساکن نشسته از خواست بکابل فیتیم بکاشف رفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه سیزدهم ماه
 بجهت رفع دفع یوسفی غرم خرم کرده سوار شده در اولانچی که از ده یعقوب بطرف کابل است فرود آمده شد
 در وقت سوار شدن بابا خان او خاجی سپهر را بطریق بدی کشید در ششم بجهتی در روی او زوم انکشت بجهت
 از پنج شکست در آنوقت خیالی در دگر و در وقتی که آمده در منزل فرود آمدیم بسیار شویش و او چند محل خیلی محنت کشیدیم
 حفظ نمیتوانست نوشت آخر جنبک شد در همین منزل قتلخواج قدم نام کوکت شش خانم من دولت سلطان خامراز کاشف
 از پیش خانم خط و خبر آورد و همین روز کلانان و لک زاک و خان و موسی آمده با پیشکشها لازمست کردند روز یکشنبه شانزدهم
 ماه قوج یکله در روز چهارشنبه نوزدهم ماه کوچ نموده از آنجا گذشته در جایکه و ایم فرود می آمدیم در کنار رود و همین
 جا فرود آمده شد چون حسین کاهن و عوی و ولایاتی که تعلق بقوج بیک دشت بجهت نزدیک بودن اوز بکابل
 بیک را از این لشکر معاف داشت از همین منزل سندی که خود بسته بودم و عساکرت کرده بولایتش حضرت داده شد
 روز جمعه بیت و پنجم ماه در بادام پشته فرود آمدیم صبح آن در یکاب فرود آمده شد خود رفته و اوزا سیر کرده آمد
 در همین منزل از خوب عمل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیت و ششم ماه در باغ و فافرو
 آمدیم روز پنجشنبه و باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطانپور گذشته فرود آمده شد امرو شاه حسین از ولایت
 خود آمده بود موسی خان و کلانتران و لک زاک و لک زاکان هم امرو آمدند بخواججه دفع یوسفی غرمبت کرده شد
 بود لکان و لک زاک بعضی رسانیدند که در هشتفرالوس بسیار است غله بهم بسیار یافته میشود بهشت فرعی کردند
 مشورت کرده سخن با آنجا فراداده شد که چون در هشتفرالوس بسیار بود افعانان آن نواحی را تا
 متعلق به هشتفرالوس است که در آن غله با ذخیره افراخت شاه حسین بکابل جماعه جوانان آنجا گذاشته
 شود از جهت این صلحت شاه حسین را پانزده روز حضرت داده شد که بولایت خود رفته باغ خود کرد و بیاید

صبح آن کوچ نمود بجوی شاهی آمده فرود آمدیم تسکری بردی سلطان محمد ولدای از عقب این یورت آمده بهره
شدند بمنوهم از قند زامروز آمد روز تحشبه سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نمود در فرقی ارتق فرود آمد شد من با چند مخصوص
و جاله آمد ملال عسید در این منزل دیده شد از دره لورچند ادلاغ شراب دره بود بعد از نماز شام مجلس شراب
شد اهل مجلس و محب علی قوری بیکت خواجه محمد علی کت بار و شاه حسین بیکت سلطان محمد ولدای و درویش محمد
ساربان و درویش محمد نایب از خردی باز شرط من آنچنان بود که هر که شراب بخورد تکلیف چه بکنم دایم در صحبت و پیش
محمد بود هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور شش شراب خوراند صبح دو شبانه روز عسید کوچ نمودیم راه
بجسته و فتح غار همچون خورده شد و همچون کری حنظل آورد و درویش محمد حنظل ندیده بود گفتند از منبد و سستان
است یکس کوچ بریده و دایم بر صحبت و ندان زد تا شب تلخی در دانتن بود بر بالای بستی که هم پیش فرود آمده بکنی
کشیده شد که لشکر خان که چند محل در جایی بوده آمده است و یکپاره همچون شکیش کرد ملازمت نمود در پده سرفرو دایم
نماز و یک با چند مخصوص و جاله در آمده تا یک کرده پایانی آمده شد صبح از اینجا کوچ نمود در پایان کوتل حنیس
فرود آمده شد هم از سلطان بایزید از نیلاب برآید کز شده خبر از یافته از عسید آمد و عرض کرد که افغانان
آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کاشته اند شایان هم رسیده تمام زیر پا هست چون غریت تاجت
افغانان یوسف ندی بشتن کرده شده بود پروای اینها کرده شد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد
در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن این طرف را مشروح به بخور پیش خواجه کلان فرستاده شد در حاشیه
فرمان این بیت ششم **عسید** صبا لطف بگو آن غزال رعنا را چو که سر سجده و بیابان تو داده مارا با
از اینجا کوچیده از کوتل و تلکی جبر کشته شد در علی مجلس فرود آمده شد از اینجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شد
و پاسبان شد بود که در کنار آب کابل آمده اند کی خواب کردیم محرکه کذریافت از آب کشته شد از قراول خبر آمد که
افغانان خبر یافته که رنجته اند رفتن از آب کشته شده در میان غله های افغانان فرود آمده شد نصف آنچه تعریف کرد و دو
بکت چار یک انهم غله یافتند چنانچه بشتن غرا با میدای غله توان ساحت تعریف مکان و لزان که باین
یورش سعی نموده بودند از این جهت بیفعل شدند نماز دیگر از آب سواد سبوت کابل کشته شده شد صبح از آب
سواد کوچ نمود و از آب کابل فرود آمده شد امر که در کشاکش حد آمدند طلبیدند کشاکش کرد و سخن با اینجا قرار یافت که
افغانان آفریدی را سلطان بتریک گفته بود تاجت بقوت مال و غله اینها رفتند و پرتال را ساخته کسی کشته شده
شود هند و بیکت و سیزه اادی در منزل آمدند و از که همچون خورده شد درویش محمد ساربان و محمد
مکاشش و کدای طغانی و عسیر اودغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبیدند بعد از آنش کشیدن نماز دیگر
و جاله در آمده لشکر خان ساری را هم در جاله طلبیدند نماز شام از جاله برآمده بار و آمده شد همان قرار از کنار آب
سواد کوچ نمود و از جاله کشته شده در پرتال آب علی سجده فرود آمده شد ابوابها ششم سلطان فعلی که از عقب آمده بود
گفت که شب غره و جوی شاهی بجای که پختن می آمده همراه بودم و گفت که سلطان عسید خان خرم بر سر

برخشان آمد من بجهت خبر کردن باو شاه محکم امر را طلبید مشورت کرد با وجود این خبر صحت یافتن قلعه را
 نیافته بفرستید بپشتان مرا عینت کرده شد بدین بگریزان خلعت داد شد آتش در چادر و حاج محمد علی مجلس
 شام شد صبح بگاه از اینجا که می نمود از کول حنیب گذشت پان کول فرو دآمد شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
 بسیاری ظاهر شده بود در آن روز من بشکر بقیع اندکان و کنار افتادکان لشکر را گذرسته
 اسپان ایشان میبردند آنها را تاوی کردون و گوسه شمایم دادن واجب لازم نمود باین خیال از این
 کول حنیب کوچ نموده در ده غلامان نیمروزه شمس گذارنده باز پیشین اسپان خود خوراکی داد و سوار شد بمحمد حسین خور
 را بکابل فرستاد شد که خضر خیل که در کابل است بید کرد و جهات ایشان را مفصل کرده بعضی رسانید از جهات ایشان نیز
 خبر یکی باشد شروع نوشته بدست کسی زود بفرست انشب دوا پاس گشته از سلطانی پور اندک که گذرسته فرو
 آمده بخاطر خواب کرد و سوار شد بمحمد خضر خیل در بهار و مسیح کرام است شب بود صبح بود که رسیده ببا بقون گذاشته
 شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاد اند که از ایشان چون کوه نزدیک بود بکوه کشید
 خلاص شدند صبح آن در ضیاء عوفه فرو دآمد شد در بهین منزل ترغادهای گرفته شد اردو که در عتب مانده
 بود هم امر و زور در بهین منزل آمده همراه شد وزیری افغان و ایم خوب مال منیداد از این سیاست
 سنیفند گویند پیشکش آورده اردو که بدست من داده هیچ چیزی نوشته بودم در بهین منزل روز یکشنبه
 چهار و هفتم ماه اند که چیزی بنویسم صبح آن کلانتران خویشی و شموب افغانان آمدند کلانتران و لداک کنایهها این
 جماعه را بمبالغ و خواستند که کنایان ایشان را بخشیده ایران ایشان آزاد کردیم مال ایشان را چهار
 هزار کوسه سپند قرار داده کلانتران ایشان را جاسه پوشانیده و تحویلداران تعیین کرد و فرستاده شد این
 کار قرار داده روز پنجشنبه بیستم ماه کوچ کرده در بهار و مسیح کرام فرو دآمد صبح آن باغ وفا آمدیم محل خوبها
 باغ وفا بود و صحنهای او تمام سبز بر که زار و دختها تمام سبز و زرد و دختهای نارنج سبز و خرم و نارنج
 و دختهای نهایت آمانا نخبها خاطر خواه سبزه زرد و نشه بود اما رایش خوب اما راست اگر چه برابر اما
 خوب ولایت میشود از باغ وفا یکم تب خوب مخلوط شد بم این فوت سبزه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
 اردو با فراطانا خوردند روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهلوی سیاده بعضی نارنجها را گفتیم که بگیرند
 شاه حسین دود درخت انسام و بعضی امرای که درخت و بعضی مورخه افغان چون در زمستان ان سیرمغان کردن
 و خیل بود در اطراف حوض بیت درخت نارنج را فرمودم که نگاهدارند امروز در کسند که
 من و دآمد شد نزدیک نماز شام مجلس شراب شد اکثر اچکیان بودند آخر صحبت خواهرزاده قاسم
 بیگ کدای محمد علی سلائی کرد در وقت سست شدن تبکی که در پهلوی من بود بجهت کرد کدای طغای از مجلس
 برداشتند و از آن منزل بگاه کوچ نموده بسیر کردن بالارویه در بار کتاب آب خوروق سای و منتر
 شد چپند درخت بواق بسیار خوب خزان شده بود در همان جا فرو آمده بل قرآن کشیده شد

خوان شده شراب خورده شد از راه کوه سفند ما آورده فرموده شد که کبابها گردن بخت خنهای بلوط آتشها که
 هشتاد تفرج کردیم خبر آمدن ملا عبدالملک و یوانه شنید استعدا نمود که بکابل بیرون بجای ملا عبدالملک را فرستاده
 شد حسن نسب و از پیش میز را خان بزرگ گفته آمد بود و را نیجا آمده ملازمت کرد و وقت زوال بخا شراب خورده شد
 بعد از آن سوار شدیم اهل مجلس مست بودند و قیاسم طور مست شده بود که دو نوکر او بتولیش
 تمام بالای اسپانداخته بار و در سانسند دوست محمد باقر انجمن مست شده بود که این ترخان و مستی محیره
 به سدران هر چند سعی نمودند بر سپ توالت نداشتند سوار گردید بر سراب بیاری انداختند هم خبردار میشد و در این وقت
 یکجا واقفانان پیدا میشد و این محمد ترخان در کیفیت شراب خیال میکند که این را انجمن کند است رفتن و
 بکنند ن لایق نیست سوار بریده مسیبریم باری بصد شقت بالای اسپانداخته گرفته می آیند نیم شب
 بکابل آمدیم صبح آن دیوان قلی بیگ که بکاشغریش سلطان سعید خان ایلچی گری رفته بود آمده ملازمت
 کرده پیشتر میزرای انبارچی را بقلی بیگ همراه نموده با ایلچی گری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
 یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غره ذیقعه پهلوی کور قابل تنها رشت صبحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
 بیکان دوکان آمدند در وقت تابش آفتاب باغ نبشته رفته کنایه شراب خورده شد نیمه خواب کرده
 نماز پیشین باز شراب خورده شد و در همین صحبت نماز پیشین تنگری قلی بیگ معنی که او را سن کاهی پیشین
 صحبت شراب داده نمیشد شراب دادیم نماز خفتن بجام آدم آتش در حمام بودم روز پنجشنبه بودا کران مند و شای
 که سردار ایشان یحیی نوحانی بود و خلقها عنایت کرده رخصت داده شد روز یکشنبه در خانه خردی که
 در سرور است صحبت بود با وجود اینکه حمزه تنکیت اهل مجلس شازده کسن بود روز دوشنبه بیخرازان باشای
 رفته شد امرد معجون ارنگاب کرده شد اشباران بسیار بارید امرا و اچکیان که همراه من آمد بودند اکثر
 در میان باغ درخت شده بود در آمد صبح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
 صبحی صبحی کردیم خواب کردیم از پیشین از اتالیق سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که
 بهرادی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در اشای سیر خزان حریفان مایل شراب نخیز شراب کردن گرفتند
 با وجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشتر شراب خورده
 تا نماز خفتن با شما صحبت بود ملا محمد و فلیقه آمد و راهیم در صحبت طلبیدم عسل الله حلی مست شده بود طرف خلیفه
 یک سخن برآید از ملا محمد فافل شده این مصرع را خواند مصرعه و زبیر که بگری بهین داغ سبتلا است
 ملا محمد بسیار بود از جهته خواندن عبداللہ این مصرع را بطریق نزل ملا محمد توغصنها کرد عبداللہ واقف شده
 اصطلحها با کرد جنبلی شیرین گفت و کوهها کرد روز پنجشنبه شازده هم ماه در باغ نبشته معجون خورده با بعضی
 مخصوصان در شتی در آمده شده مایون و کامران هم آخران آمدند مایون یکت در غایب را خوب با احتی
 روز شنبه برده هم ماه از چپ باغ نیمه روز شد و بقطا و حاجی را کرد و اندم از پل ملا با کد شستاز تنگی و یورتن

بجای نیر — بار و بازاریان رسید از هر محله گذشته بچاه وقت سنت بجای نیرودی بیک خاکسار آمدیم تروی
 بیک خبر یافته با منظر دویده برآمد قلاشی تروی بیک معلوم بود همراه خود صد شاہرخی گرفته رفته روست بروی
 تروی بیک وادم گفت که شراب و اسباب تیار کن که خلوت — و صحبت گرفتن در خیال دارم تروی بیک
 بجهت شراب بطرف بنرادی رفت پس خود را بدست غلام تروی بیک در دست نهادم خود در پشت
 برشته نشستم بجای گذشته بود که تروی بیک یک کوزه شراب آورد و بخوردن مشغول شدیم در وقت آوردن
 تروی بیک شراب را محو فاسم برلاس و شامزده واقف شدند — از عقب تروی بیک پیاده
 آمدند و صحبت طلبیدیم تروی بیک گفت که بل بل تکرار داده دارد که با قنبر بیک شراب بخورد و گویند شراب خوردن
 را هرگز ندیدیم و صحبت طلبیدیم شای نامستانداری را بایک — کاری میهم و صحبت طلبیدیم تا نماز تمام بر بند
 که در عقب کاری بود نشسته شراب خورده شد بعد از آن بخانه تروی بیک آمده در دوستان شماعی شمع تا نماز
 حفظن گذشته خوردیم و صحبت بغل و عشق صحبتها بود من خجسته کردم و مل جلجلت نماز دیگر تا وقت نهاره شراب
 خوردن بل بل تکرار بمن بسیار سلامها کرد و آخر خود را مستی زده خلاص شدم و خیال من این بود که مردم را غافل
 کرده تنها سوار شده با سترغنج بروم و دم واقف شدند میرشد آخر وقت نهاره سوار شدیم تروی بیک
 و شامزده خبر کرده با کس سوار شده بطرف سترغنج متوجه شدیم وقت فرض پایان استالف بخواجه حسن کریان
 فرود آمده معجون خورده میرخران کردیم وقت برآمدن آفتاب در باغ استالف فرود آمده انحر خورده سوار
 شده از قباغ استرغنج و رخواجه شهاب فرود آمده خواب کردیم خانه میرخور دران میان بود تا بیدار شدن
 آتش تخته بایک کوزه شراب حاضر کرده است خبلی خوب خرازی بود چند پیاله خورده سوار شدیم نماز پیشین
 در سترغنج و کجیاغ خوبی فرود آمده صحبت گرفته شد بعد از یک تخته خواجه محمد امین تا نماز حفظن خوردند
 آتش از روعب داند و مسس فور بیک و یوسف علی آمدند صبح آن آتش خورده سوار شدند باغ
 بادشاهی را که پایان رویه استرغنج بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود و در حین شاخ پنج شتر
 برک به ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بکنند میگردانند کشیدند از سترغنج سوار شده و خواجه
 حسن آتش خورده نماز شام بنیادی آمده در خانه نوکر خواجه محمد امین پس باقی محمد شراب خورده شد صبح آن
 روز سه شنبه بجا راغ کابل آمده شد روز پنجشنبه بیت سوم ماه کوچ نموده و زاده شد روز جمعه محمد علی
 — رکابدار یک توی لون گرفته آورده کد را سپید روز سه شنبه بیت و پنجم ماه در باغ خیار صحبت بود
 نماز حفظن سوار شدیم سید فاسم واقعه گذشته اتفاق داشت در وقت آمدن در خانه او فرود آمده چند
 پیاله خورده شد روز پنجشنبه غره دی اسجی از قندار تاج الدین محمد آمده ملازمت کرد روز شنبه بیت و پنجم
 ماه محمد علی جیک آمد روز سه شنبه کفرخان معجوبه از بهر آمده ملازمت کرده روز جمعه بیت و سوم ماه از
 چهار دیوان علی شیر بیک ترتیب بطور سی که غزلیات انتخاب کرده میسر با تمام رسید روز سه شنبه بیت و پنجم

آمد که صحبت بود درین صحبت آنچنان لذت که نیکو گشتند و بیدار گشتند و صحبت لطیفه و در مجلس آنی که بجز آن نرفته سیر افغان روانه شد و در شب
 محرم بخواجه سیار ان آمد شراب لایق پیشته جوی لوی که برآمده و شده بود و در کنایه شراب نشو صبا به سوار شده و راکب
 روان را برین خود در خانه بلبل نشسته قاسم فرو آمد صحبت گرفتند و صبح از آنجا سوار شدند و همچون خورد و نشستند
 در طایفه فرو آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود و صبح صبحی کردیم نماز پیشین رفته در زمانه فرو آمدیم
 مجلس شراب شد یکا صبحی کردیم حق واد کلان و زمانه باغ خود را پیشکش کرد و تپشند سوار شده و در بخور آورده
 تا جکان فرو آمد و شد روز جمعه کوپی را که در میان چیل قلبه و آب باران است سکا کرده شد و آهوسه
 بسیاری افتاد و انکشت من آن روز شده بود تیر نینداخته بودیم بیک کمان نیزم طوسی و رشانه آهوی انکشت
 تا صحنه پر خانه و راه نماز و دیگر از سکا کرده شده به بخور آمدیم صبح آن پیشکش مردم بخور و شصت شقال طلا
 قرار داده شد و در و شنبه مغربیت سوار شدیم در خیال خود ان بود که در این سیر
 همسایان هم بسیار بسیار باشد اما ندانم بیل کرد و از کوتل کوزه و حضرت داده شد آمده
 در بدر او فرو آمدیم و در آب باران ضیاء ان ما همی بسیار که فند نماز دیگر در جاله نشسته شراب خورده شد
 نماز گذشت از جاله برآمده و در خانه نفسید شراب خورده شد حمید علی علمدار را از طرف خود پیش کافران نشا
 شده بود در پای کول و پانچ کلاتران کافران را با چند حینک شراب آورده ملازمت کردند و در وقت بزدن
 کوتل عجب جور سکار بسیاری دیده شد و صبح آن در جاله در آمده همچون خورده از بولاق را پاپان تر
 برآمده بار و آمدیم و در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مسند را پاپان تر دانه فرو آمده شد شب صحبت
 شراب بود و در شنبه در جاله در آمده از تنگی دست نه گذاشته از جهان نای بلند تر از جاله برآمدیم و در وفا که در پیش
 آدینه پورست نرسیم قیام شاد حاکم نیکنهار در وقت برآمدن از جاله آمده ملازمت کنگل شکر خان نیازی
 چند وقت بود که در نیلاب بود و راه ملازمت کرده و در باغ و فاف و آمدیم نارنجهای او خوب زر و شده بود
 و خوب رسیده بود بسیاری مصفا شده بود پنج شیش روز در باغ و فاف آمدیم چونین دغدغه و خاطر
 بود که در چیل سالکی تاپ شوم بچیل سال از یک سال چینه ی کتر ماند و بود با و از شراب خورده میشدند
 کشته شانه و هم ماه صبحی کرد و بنوشته یاری شد و در وقت اختیار نمودن همچون ملابار یک در پنجگاه در و در
 نقشی که بسته بود که راند خوب نقشی بسته بود و چند گاه بود که با نیطور چیز با شغولی بخورده بودیم و در خدمت
 شد که من هم یک چیزی بندهم باین تقریب صورت چاره کامداستم چنانچه در محل خوردند و خوابیدند
 و در چهارشنبه در وقت صبحی کردن از جهت مطایبه گفته شد که هر کس نفقه تا جیکی بگوید یک کاسه
 شراب بخورد از این جهت کس بیای کاسه شراب خورد و در وقت سنت و زیر چنار که در میان چمن
 است نشسته گفته است که هر کس نفقه ترکانه بگوید یک کاسه شراب بخورد و اینچاهم کس بیای کاسه شراب
 خورد و در وقت آفتاب برآمدن و در نیزار بخورده و در کنایه شراب خورده و در صبح ان از دوت و در جاله در آمده

نایب گذشتند با سر فرما از سر سوار شده در دفر را میر کرده تا موضع سنان رسید و برگشته در آنکه فرود آمده شد
 خواجه کلان بجزر خوب صندل کرده بود چون صاحب به داورا طلبیده بجزر اور عین شاه میر حسین کرده شد روز
 شنبه بیست و دومیم شاه سیر حسین را حضرت شاه امر در هم در آنکه شراب خورده شد صبح آن باران بار آمده
 از کر به کله کرام که خانه کشت قلی تنجا بود آمده شد در خانه پیر یانه او که بر ناسخ را شرف بود فرود آمده شد از جهت باران
 این ناسخ را ز رفته به ناسخ شراب خورده شد باران بسیار و بی شک یک طایفه سیدتم بلا علی بن آموخته در چهار پاچه
 که ناسخ نوشته در چهار طرف و یکت به تیران باران ایستاد و پانیا و آمدن کرد صبح در حال در آمدیم در حال
 در یک بعضی جوانان دیگر در آمدند و مواد و یک و آن نواحی کایت بوز به میب زدند و میب میبیت از سرای کا بهای و بعضی
 از دیگر کرده اند مثل نان کرده و دست خشت خشت کرده و نمانده شده و این بوز به میب میبیت از سرای کا بهای و بعضی
 غریب پر کیفیت میشود اما عجیب تنج میزد میشود و حیال خوردن این بوز کرده و میب از جهت تنجی او نتوانستیم خورد معجون اختیار
 کرده شد بعضی حسن الحزن و تنجی که در جاده دیگر نشسته بودند و نمانده شد که این بوز به میب میبیت از سرای کا بهای و بعضی
 از نرک به میب میبیت از سرای کا بهای و تنجی که در جاده دیگر نشسته بودند و نمانده شد که این بوز به میب میبیت از سرای کا بهای و بعضی
 یکی خیال کرده که از جاده آمده از طرف آب پیدا میب میبیت از سرای کا بهای و تنجی که در جاده دیگر نشسته بودند و نمانده شد که این بوز به میب میبیت از سرای کا بهای و بعضی
 نهایت کرده خواجه کلان را طلبیده بودیم از بخت که نمانده شد که این بوز به میب میبیت از سرای کا بهای و تنجی که در جاده دیگر نشسته بودند و نمانده شد که این بوز به میب میبیت از سرای کا بهای و بعضی
 که تجور را همه آسان تر تصور کرده شد شاه حسین در وقت بجزر که آب کند و از خود طلبیده بعضی سخنان زبان
 است در خانه رعایت کرده حضرت داده شد در وقت رسیدن برابر فوکل کایت پیری آمده که ای کرد و میب میبیت از سرای کا بهای و تنجی که در جاده دیگر نشسته بودند و نمانده شد که این بوز به میب میبیت از سرای کا بهای و بعضی
 بودند که به مثل جامه و دستار و قوطی چیزها دادند و چیزی گرفتند و میب میبیت از سرای کا بهای و تنجی که در جاده دیگر نشسته بودند و نمانده شد که این بوز به میب میبیت از سرای کا بهای و بعضی
 اگر چه جاده غرق شد اما میب میبیت از سرای کا بهای و تنجی که در جاده دیگر نشسته بودند و نمانده شد که این بوز به میب میبیت از سرای کا بهای و بعضی
 و تیر و پیش دولت قدم صحت مرتب کرده بودند اگر چه بعضی جانی بود از صحبت خاطر ایشان چند پیا خورده
 نماز و بجزر و آمده شد در روز چهارشنبه رفته چیده که رکذ امیر کردیم که میب میبیت از سرای کا بهای و تنجی که در جاده دیگر نشسته بودند و نمانده شد که این بوز به میب میبیت از سرای کا بهای و بعضی
 دارد از تمام مقامات در میان موضع خود پیچیده موضع از دامن کوه بند تر واقع شده سکنان او مطرف شرق
 است این در کنار کستان واقع شده از حشمت شش بهفت که پایان تر سکنها را چیده بجهت غسل کردن پناهی
 کرده اند این مفرع آب را شرف کرده اند چنانچه آب بیکه غسل بکنند آب بر سر او میریزد آب با خیمه بسیار ملائم
 است در ایام زستان کسی که در این آب غسل بکند او را دل خود سرد و محسوس میشود و از آن هر چند می آید
 خوش می آید و در پنجشنبه شیر خان کلانی در خانه خود فرود آورده عیافت کرد و نماز پیشین از تنجا سوار شده در ای خانه
 ساخته بود ما بهی گرفتند از این بیشتر کیفیت این بی خانه مذکور شده است و در جمعه نزدیک موضع خواجه میرزا
 فرود آمدیم نمانش نم نمانش شد و در شنبه کوی را در میان علیش نکات و انکار است شکار کرده شد از طرفه انکار
 و از طرف دیگر غلبه سکنان که کرده و آجور از کوه که را نماند به سبب بارش شده شد از شکار برگشته و از شکار و از شکار

مکان فرود آمد و محبت گرفته شد نصف نذای پیش من بخت بود و نصف نذای بود امروز در وقت طعام خوردن نصفی
 که مانده بود آن هم بخت صبح آن سوار شده با بی تو انداخته شد این روز بود که علیش بخت گرفته در باغ رفته شراب
 خورده صبح آن هم در خان ملک علیش را که کارهای بد کرده خونهای ناحق ریخته بود بخونیان او سپرده شد بعضی
 رسانیدند روز شنبه و خوانده بر او پایان بولاع بکابل مراجعت کردیم نماز دیگر از انفورات گذشته نماز شام تفرغ توایم
 با سپان و اخذ داده محضی حاضر کردیم و تمام کردن اسپان جورا حاجی خورده سوار شدیم و در جمع
 غر و ماه صفر و تاریخ سه نصد و سی و دو که آفتاب و برج توسن بود بفرمیت بندوستان مستقر کرده یک لنگ
 گذشته در اول آنخی که بطرف غربی ده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبدالملک قورچی که مفت
 بهشت بود که پیش سلطان صید خان بایلی می فرستاده بود و بهرامی با بختی یک نام کوکنا شش نام آمد از خانان
 و خان خطها با محفی سوغات و دعا آورد و در سجده جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نموده و شب
 در میان به بادام پشته فرود آمده شد در این منزل همچون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در یک
 آب مصحوب بر آن نور یک که بندوستان مانده بود و خواج حسین دیوان لاهور مقدار پست هزار شاهی
 طلا و اشرفی و شکله فرستاده بود آورد اکثر انبار دست ملا احمد از باب پنج بجهت مصلحت پنج فرستادیم روز
 جمعه ششم در وقت فرود آمدن در یک مدت مراتب لرزه اندکی شد می شد که اندک با سانی گذشته
 روز شنبه در باغ و فافرو آمده چند روز بجهت بایون دست که آنطرف در باغ و فافرو توقف کرده شد حد حد و
 باغ و فافو و صفای طافت او در این تاریخ مذکور شد بسیار صفا باغی واقع شده که بر سر چشم خریداری به بند خواهد
 داشت که خطور جائست چند روز یکه آنجا بودیم در ایام شراب خوردن که شراب خورده شد صبحی کرده شد در ایام شراب
 ناخوردن همچون بود از جهت دیر آمدن از میعاد بایون خطهای درشت نوشته خطهای عریف کرده فرستاده
 شد روز یک شنبه میفرستیم شکر صفر صبحی کرده شده بود که بایون آمد از جهت دیر ماندن او سه پاره و شش
 کفتم خواج کلان هم از غربی آمد و آمد شب — و و شنبه در باغ فوسیک در میان سلطان پور و خواج ستم
 طرح شده بود فرود آمده شد در چهارشنبه از اینجا کوچ نموده در جاله در آمده تا قوسش کند شراب خورده رفته در جاله
 کنی از جاله در آمده بار دو آمد صبح آن هم در جاله در آمده در جاله در آمده همچون استیار کرده شد از جاله
 فرود آمدن فرقی اریق بود در وقت رسیدن در و بروی فرقی اریق هر چند ملاحظه کرده شد از اروا و اثری ظاهر
 نشد اسپان هم پیدانشند در خاطر گذشته چشمه ترویک است و سیاه دار است شاید ارو و در اینجا فرود آمده
 باشد بنایان از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک بکرم چشمه خود روز یکاه شده بود آنجا هم نایب
 شب آنروز هم گشته شد در یک جایی جاله را استاده کرده پاره خواب کرده و در وقت سب و ریده
 سر آمدیم در وقت آمدن آفتاب در دم شکر سیر کرده آمدن گرفتند و در خود و در نواحی فرقی اریق
 فرود آمده بودند در نظر ما در آمده بودند در جاله در مسکه شعر تواند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوحد و شیخ زین

و ملا علیخان تروی بیک خاکسا و بعضی دیگر هم بودند و صحبت این بیت محمد صاحب مذکور شد بیت
 محبوبی بر عرشوه کری راجه کست کس نه بجائی که تو باشی و کری راجه کست کس - گفته شد که در این زمین کوبند مردم
 صاحب طبع و نظم و مقام گفتن شدند چون ملا علیخان جنسی مطایبه کرد و میشد بطریق نرل این بیت در بدیه
 بنحوا آید فلایت مانند تو بدوشش کری راجه کست کس + ترکا و کسی ماده خری راجه کست کس + از این بیشتر
 نیک و بد بد و نرل هر چه بنحوا طریقه رسید بطریق مطایبه گاهی که منظوم میشد و قوم میگشت و آن ایام که مبتین را
 نظم میکردم در خاطر فاطر خطور کرد و در دل خرن اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین بنحوا
 راجه کست کست دیگر فکر خود را بنحوا قبیح خرج کند و در نفع باشد که از آن دل که اینچنین معالی ظهور نماید و یحقر
 خیال چند رشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم نرل و همچو تارک و ادیب بودم در وقت گفتن این بیت
 اصلا بنحوا طریقه رسید و این معنی هرگز در دل خطور ننمود بعد از یکدور در اوقات فرود آمدن کبرالمزاندکی شده تب
 کردم این بر زانده کی بسره منجر شد و هر سر فرو کردن خون بر آمدن گرفت دانستم که این تنبیه از کجاست
 و این تشویش از چه کردند فمن نکت فافحا نکت علی نفس و من ادنی با عاهد علیه الله فینو تید امر عظیم بیت
 ترکی - سن سیک بیلا ای تل - مبتلنکدین مینک انجر فاندور - بنچه بخشی ولساکک تو بهر ایله شعره بری
 بخش و بهر ایلیغاندور - کردلساکک کو با من بوجرم سید + حبیب رنگی بوجرعه دن یاندور - یعنی حکیم با تو ای
 زبان از جهت قدرون من تمام خونت تا کی بکونی با نیطریق نرل شعر که یکی از آن بخش است و یکی از آن دروغ
 است اگر بگویم که - باین کناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان رنبا طلینا انفسا و ان لیم تغفرنا و همنا
 و یغفر لنا نکلون من اسخا بسدرین باز از سر خود در مقام استغفار و اعتذار شده از این بلوغ اندیشه باطل
 و از اینطور پیشه لایق دل را سر و ساخته تمام شاکر از آن نگاه به بندای عاصی این چنین معشقات و دلشیت
 عظیم سپهر بنده که از اینجمله التنبیه شود سعادتیکت حسیم از انجا کوچ نموده در علی سجد فرود آمده شد از جهت
 تنگی این منزل من و ایم بر بالای پشت فرود آمدیم و مردم لشکر تمام در دره فرود آمدند چنانچه از این
 پشت که من بالای او فرود می آمدم بر همه شرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوشه
 شد به مرتبه که در این منزل فرود آمده شد از این جهت السببه شرب خورده شد پیش از صبح معجون اختیار
 کرده سوار شدیم آنروز روزه هم گرفتیم نزدیک بگرام فرود آمده شد صبح آن در آن منزل توقف
 نموده بشکار کرد سوار شدیم از سیاه آب پیش بگرام گزشتیم پایان آب رویه حرکت انداختیم بعد از پاره رگ
 رفتن انعقب کسی مد که نزدیک بگرام در اندک فاصله بگریز کرد و آمده است که در جنگل را گرفته است تا داند از انجا
 جلا و زیر روان شود رسیدیم به جنگل حرکت انداختیم بجز و غوغا کردن و رسیدن بر آمده که سخت جایون
 و انهای که از انظر محض آمده بودند بچیکه ام کرک را ندیده بودند همه خاطر خواه تفرج کردند تا نزدیکی
 یک کرده و دنبال کرده تیر بسیاری زده انداختند این کرک بچیکه بی هیچ آسیبی حلقه خوب بخرد و کرک

ما هم گشتند و ایم در خاطر سیکندشت که خیل را با کرک اگر در و بر و کر و شود و بطور با هم مقابله کنند این فوت فیلبان
 خیل با ما می آورد و اندک که یک کرک از و بر و می آید و در و ان ساختن فیلبان کرک رو برو می آید و بطرف
 دیگر میگرداند و از و بر و کرک می آید و بعضی افراد و نزدیکان و خشیان و دیوانیان را طلبید و شش مفت سرکار
 کرده و در کذب و خیال بر سر کشتیها یقین کرده شد که جمیع مردم شکر انام بنام نوشته سان ایشان را بگریزند شب آن روز
 اندکی شده و تب گرم این روز اندکی سرفه کشیده در بر سرفه کردن خون می افتد و خیل تو بهم شد و الحمد لله
 بعد از دو سه روز بطرف شد از جرم و منزل و میان کرده و در غنچه شبیه میث. ششمه در کنار دریای
 شد و فرود آمدیم و در شب غره ریح الاول سندر گذاشته و از آب کجی کوک کذشته در کنار دریا فرود آمده
 شد و امر او بخشیان و دیوانیان که بر سر کشتیها یقین شده بودند و میان لشکر که در ملامت بودند و بعضی رسانیده
 خورد و کلان و نیک و بد و کر و عسیر و کور و از ده نذر کشتیها و بود بین سال در صحرای اسکال کم شده
 بود و در و اسن کوه بشکال کم شده بود و در و اسن کوه شکر بشکال خوب شده بود بجهت مصطفی علیه السلام با اسن
 کوه بر او سیال کوک متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت باقی نماند و آب بسیار می
 ایستاده بود و این آب با تمام یخ بست و اگر چه خیلی بسیار بود و نماند و آب در شکر باران بود و با شده
 در ولایت بند و استان این نوع یخ غریب است و چون بهما بنجا دید شد بین چند سال که در میند و تا
 بودیم از برف و یخ اصلا هلاست و آتش دید و نماند از یخ کوچ نموده و در کوچ ششمین است کوه چو و پایان کوه
 بال نماند و کوهی در کنار رود جانی بودن بکیا لان آمد و منزل کرد و شد صباح آن بجهت که مصطفی علیه السلام
 مردم در آن منزل مقام کردیم آنروز عرق خورده شد و ملا محمد کی حکایت بسیار کرد سخنان پر کوهی که کرد
 بود ملا شمس خود در بهین شلایم بود و یکی شلایمی که سبک و از شام تا صباح تمام نمیتوانست کرد و قول و قویچی
 و نیک و بدی که بجهت آوردن خلد منت بودند از غله با گذرا شده و در جنگل کوه و جابجایی قلب و پریشان
 و عجیب فتنه چند کس را گیر انداخته و نقطه را انجام و از آنجا کوچ نموده آب بهت را از جوی پیران ترکند و کشته
 فرود آمدیم و بی منزل که یکسره او میر ذکر می داد و بود و کوک سیال کوک استخا آمده و در جهت نگاه داشتن
 سیال کوک در مقام عتاب بودیم که بعضی من رسانید که من پر کمر
 آمده بودم و کوه کلتا ش در وقت بر آمدن خود از سیال کوک مرا به خبر بخرد و اینقدر را و مسعود بود
 گفته شد که چون به سیال کوک در راه بودیم و در راه بودیم و در راه بودیم و در راه بودیم و در راه بودیم
 پیر و انحر و می از بهین منزل شد و طوفان و شد و لاجین را پیش آنالی که در راه بودیم و در راه بودیم و در راه بودیم
 تا از ده فرستاده شد که جنگ نکنند و سیال کوک تا از میر و با آمده و مسعود را شونده و من همه مردم این بود
 که فایز بخان سی حیل نذر کس جمع کرده است مان پری خود و دشمنی است است اینها جرم جنگ خواست
 کرد و در خاطر گذشت که مثل است یارده به که نه چون که فوت نمیشود و آنهایی را که در راه بودیم و در راه بودیم

جنگ بکنیم بهتر است با مرگسان فرستاد و یک تنزل در میان کرده در کنار آب چناب آمده منزل کردیم
 از راه بهلول پور را که خالصه بود رفته سیر کردیم قلعه او در کنار آب چناب بر بالای بلندی واقع شده بسیار
 بناط خوش آمد اینجا آوردن مردم سیاهکوت با خیال کردیم شاهنشاهی و فرصت یافتن آوردن و خواب شد
 از بهلول پور بار و دیکشتی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی معجون خوردند از کشتی نماند
 گذشته برآمد و در خرگاه هم اندکی خوردند بجهت مسافت بسیار آب با سپاهان و مردم داد و شد روز
 جمعه چهاردهم بیع الاول در سیاهکوت فرو دادیم و ایم که بنده وستان رفته همیشه بجهت آنچه کا و کا و میش
 از که و صاحب و که جرجید و بقیا سس می آمدند پیش می نگه می داشتند با همین بدستجات بودند پیش از این این دنیا
 یعنی بوجسلی تروت گیر نبود این نوبت که این ولایتها تمام ایل شده است از نظیر معامله کردن کردن که فتنه از
 سیاهکوت گرفته و بر منبه و فقیر و مسکین آمده بودند بسیار غوغا می افتاد و تاراج می کردند مردمی که بیسی کرده
 بودند پیدا کرده و دو سه س را فرمودم که پاره پاره کردند و در همین منزل یک سوداگری آمده زیره کتاند
 عالم خان بعد از حضرت کشن و این طور هوای آتشین گرمی همراه ندیده و کوچ را یکی کرده بلا هو می آمد
 در وقت حضرت دادن عالم خان خانان و سلطانان او در بک تمام آمده بلخ را قتل کرده بودند عالم خان
 و طرف مندرستان حضرت داده خود بطرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور با امرای که در مندرستان
 بودند محصل می آید که پادشاه شمایانرا بجهت من گذاشته است بمن همراه شده بیاسید که غازینان را هم
 بخود همراه کرده بر سر دلی و اگر برویم آنها سبک شوند که بغازینان که را ام اعتماد همراه شویم فرمان
 همچنین است که هرگاه غازینان را و خود را حاجیان را با سپه خود و دیگران فرستند یا آنکه لاهور فرستاده
 بطریق کرد بگذار و شمایان سبزه شوید و الا همراه نخواهند شد شمایان هم در جنگ کرده و زیر کتاند باز بکلام
 اعتماد همراه می شوید شمایان هم مصلحت نیست که همراه می شده باشند چنانکه استیلا و سخنان گفته منع کردند سخن در نمی
 آید شایان پس خود را فرستاد و بدولت خان و غازیخان سخن کرده یکدیگر می بینند و لاهور خان که چندگاه
 در بند سیاه بود و دوسه ماه شده بود که لاهور از بند گریخته آمده بود او را هم همراه خود گرفت میرزا محمود
 خان خان جهان که در لاهور بود داده شده بود او را هم سبزه میر و غازیخان را با آنجا قرار میدهند
 از دولتخان و غازیخان و امرای که در مندرستان گذاشته شده بودند بلکه تمام این طیفها را در عهد خود
 میگیرند و لاهور خان و حاجیان را به عالم خان سبزه کینه و اینها طرف دلی و اگر را در عهد خود
 میگیرند و اسماعیل حلوانی را بعضی امر آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دلی کوچ بر کوچ روان
 میروند در وقت رسیدن بانه می سلیمان شخرا هم آمده و در بیند جمعیت ایشان بی چیل هزار سگشیده
 آورده دلی را قبل سگیت جنگ هم توانند انداخت مردم قلعه تنقیص هم میتوانند داد سلطان بزرگ
 از جمعیت ایشان خبر یافته بر سر ایشان لشکر سواری میکنند چون نزدیک میرسد اینها هم سبزه یافته

از سر قلعه برخاسته بمقابلۀ او بروی تاختی را با نیاجه از رسیدن بید که اگر روز جنگت میکنم افغان از ناموس
 بیکدیگر میکشند و اگر شخون برویم شب تار یک است کسی کسی را نمی بینند بر سرداری لب خود میرود باین
 سخن از شش کرده راه سوار شده شخون زده می آیند و مرتبه بقصد شخون نیمه روز سوار شده تا دو پاس
 ایستاده فی عقب برگشته فی پیش رفته سخن را بیکجای قرار دادند توانستند مرتبه سوم یک پیرانده از شب
 شخون می آیند شخون اینها بچا و را و نمرها همین اتش که ابشتن بوده پس آمده از یک پیر شب اتش
 گذاشته غوغای اندازند جلال خان حکمت و بعضی امرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
 از سراج خود با چند خاصه غیلی نمی خنید بهما سباح میشود آنقدر مردمی که همراه عالم خان بودند متراج
 کردن و آنچه کردن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینها بسیار کم است
 از بهمانجا که بودند باندک فوجی و یک غیلی بطرف اینها متوجه میشوند بمحور نزدیک رسیدن غیل اینها تاب نتوانستند
 آورد و میکشیدند بهمان گریختن عالم خان بطرف میان دو آب گذشته در نواحی پانی پت باز بطرف
 پانی پت میکشیدند و در وقت رسیدن باندگی یک بهانه کرد از میان سلیمان سه چهار کس گرفته سگیزا رفته
 اسمعیل حلوانی و سپهر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دو آب خود را میکشند
 باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دریا خان و محمود خان و خان جهان و شیخ
 جمال مرطی و بعضی دیگر پیش از جنگ گریخته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
 از سر سب که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت را می یابند و دلاور خان چون همیشه در مقام دولخواهی
 بود بجهت نامه چهار راه بند کشیده بود از ایشان جدا شده سبطا پور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
 سه چهار روز در نواحی ملوت مارا ملازمت کرد و عالم خان و حاجی خان از آب گشت گذشته در کوه
 یامن دون و کسکوته نام قلعه محکم آمد می در آیت جایقونجی از افغان و هزاره آمده اینها قبل میکشد
 و اینچنان تسلط بر مرطی را نزد یک گرفتن رسانیده بودند که بیکاه میشود خیال بر آمدن نمکینند از جهته افغان
 اسپان انور دارد و نمیتوانند بر آمدن میلها هم داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را بجل ریز
 کرده میکشند با وجود آنهم بر سپ نمی توانند بر آمد و شب تار یک پایاوه بر آمده بصدد بنار نشوین بغاز بخان
 در ملوت ندر آمده بطرف کوه که نخته بود رفته همراه میشوند غازیخان استیاشی خوکی هم نمکین و دیوان
 دون نواحی پهلوی عالم خان آمده ملازمت کرد و در سیاکوٹ از انهایی که در لاهور بودند کس آمده که
 صباح همه آمده ملازمت میکنند صباح آن کوچ نموده در پیر سرور فرود آمدیم محمد علی جنگناک و خواجہ حسین
 و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند و ایرد غنیم در کنار دیاروسی بطرف لاهور بوده بوجیکه را
 با همراة اتش از جهته این خنید فرستاده شد سه پیر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیم بمحور خبر یافتن
 هیچ کدام به یکدیگر نرسیده ویران شده بیکدیگر نرسیده صباح آن کوچ نموده از پرتل داور و ق جدا شده شاج حسین

و بعضی دیگر مردم را در اردق گذاشته با خود تیز روان شدیم در میان و نماز بجا آوردیم و فرود آمدیم محمد
سلطان میرزا و حاکم سلطان و دیگر امرا اینجا آمده ملازمت کردند و نماز بجا آوردند و راه خبر غازیخان
و کرخیگان را نزد یک سراغ دادند محمدی و احمدی و اکثرا امرای نزدیک که در این نوبت در کابل فرود شده
بود که با ما سرسپ از انوشیروان در معتب این کرخیگان تا و غویجی جدا کرده شد و انجمنان مقرر شد که اگر نتوانند
رسید خود خوب و اگر نتوانند رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم مستعد گردانیده نتوانند رفت
از این احتیاط با عرض غازیخان بود این امر را پیشتر فرستاده از برابرگاه فرود آمدن از آب گذاشته فرود آمدیم از اینجا
و بیست و نعل در میان کرد و در دامنه در قلعه ملوت فرود آمده شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای هندوستان
حکم شد که قلعه را نزد یک محاصره کرده غما-- پسند بیره دولتخان پسر علیخان و پسر کلان دولتخان اسمعیل خان
نام اینجا آمد پاره از و هره و عسید و استمالت و ستم دید داده و قلعه فرستاده روز جمعه اردو را پیشتر کوچان
نیم کرده نزد یک آمده فرود آمدیم خود آمده دستلعه دیده و بر انغار و جوانغار و قول طهار را را تعیین کرده برگشته
بارد و آمده فرود آمدیم و انجمنان فرستاده عرض کرد که غازیخان کرخیته بگوید رفت اگر گناه ما را عفو کنید بغلامی
آمده و تسلیم بسیاریم خواه میران را فرستاده توهم را از خاطر او بر آورده آورد علیخان با پسرش همراه آمده فرمودم
بمان و دشمنش را که بجهت جنگ مادر خود بسته بود و در گردش او نختند چنین دوستانی و لاده و روک میباشند
کارش را اینجا رسیده بنور قتل سکین پیشتر آوردند فرمودم که دشمنش را از گردن او گرفته در وقت دریافتن
در زانو زدن تا حسیب میکند فرمودم که پایش را کشیده زانو زانده پیشتر نشاند یک شخص هندوستانی را
فرمودم که این سخنان را بیکان با و خاطر نشان کرده بگو و انجمنین بگو که من ترا پدر گفتم و تعظیم و احترام
ترا بآن طریق که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پس از آن ترا از در بدری ملو خان خلاص کردم کنی بی شاک
شمارا و حرمهای شما را از من جدا کردم آزاد کردم و در ولایت تا تارخان را بتو عنایت کردم در حق تو چه
بدی کرده بودم که باین شق و دشمنش را در محرم خود بسته لشکر کشیده بر سر و لایتهای ما آمده شور و فتنه می انداز
در یک پیر مبهوت بید و سخن در دهن خود جا وید از معامله هیچ سخت در برابر انجمنین سخنان جز سکوت چه تواند گفت
انجمنان مقرر شد که خیلی شما و حرمهای آنها را بهمانا سپرده دیگر جهات ایشان را ضبط کرده شود و در آن
شد که همراه خواجه سیران فرود می آمده باشد روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سالم آوردن
خیلی از حرمهای اینها خود آمده بر لبندی که روی در واره ملوتست فرود آمدیم علیخان بر آمده بیکباره
شرفی پیشکش کرد نزد یک خلیل خانها و حرمهای خود را آوردن گرفتند عبدالعزیز و محمد علی جنگ
جنگ قتلقت محمدی و احمدی و چندی دیگر از نزدیکان را فرستادند که درون قلعه در آمده و خزانها
ایشان را و جمیع حیات ایشان را ضبط نمایند غازیخان را اگر چه بر آمده دست میبندند اما بعضیها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود بعضی اچکیان و خدمتکاران از انجمنه در واره ده بسته شد که در آنجا

که گمان شود تفحص نمایند که غار نیخان مغلطه کرده نیز این غرض کلی او بود و دیگر بعضی جواب میسر و چیز او را که نیخان
 نموده می بر آورد و با سینه ضبط میکنند مردم دروازه قلعه خلوص بسیار سیر کردند بجهت سیاست چند تیرانداز خفته
 بیکبار یک تیر قضا بقصد جوین بیا یون رسیده در ساعت جان تسلیم کرد و شب بر همان ملبسی بوده روز
 و شبانه رفته در آمده سیر کرده و در کتابخانه غار نیخان در آمد و چند کتاب نفیس برآمد چندی از آنها را بهای
 داده و چند را بکامران فرستاد و مدت بهای ملایانه خود بسیار بود اما آن مقدار کتاب نفیس که چشم داشت به
 نیز آمد شب آنجا بوده صبح آن باز آمد غار نیخان را در قلعه مقصوره بگردیدم آن بی حمیت نامزد پدر و برادر
 خود و مادر و خواهر و خود را در ملوت بر یافت با معده و و چند بطرف کوه برآمد و رفته قطعه زمین آن
 بی حمیت را که هرگز به نخواهد دید روی نیک بختی به تن آسانی گزید خوشتر از آن که زن و فرزند بگذارد به سختی
 روز چهارشنبه از اینجا کوچ نموده بطرف کوهی که غار نیخان گزینش در آن کوه رفته بود متوجه شدم در مشرفی که در
 در و بهنه ملوت بود یک کوه راه آمده در یک دره فرود آمدیم دلاور خان اینجا آمده ملازمت کرد و دلاور خان
 و علیخان و اسمعیلخان و چندی دیگر از کلاستان اینان را بنده کرده بکشت بیکت سپرده شد که در قلعه ملونی که در
 بهیره است برده نگاه دارد و دیگر ایشان را که بهر کس گیرنده شده بودند با اتفاق دلاور خان چون بهالعبز
 کرده شد بهار را بخیل داده بعضی را رانده کرده نگاه داشتند کشته بنیان را بر دلباطا نپور رسیده بود که دلاور خان
 خود قلعه ملوت را بعد از محمد علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود برادر کلان خود را عون را با یکجا هم
 از جوانان اینجا گذاشت از هزاره و افغان هم تا دو صد و صد پنجاه کس حکمت قلعه تعیین شد خواجده کلان
 شرا بهای غرین بر چند شتر بار کرده آورده بود منزل خواجده کلان نزدیک واقع شده بود که بر تله دارک
 مشرف بود اینجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خورند بعضی مردم عرق خورند و از اینجا کوچ نموده از کوهها
 حرداب کند و از ملوت گذشته بدون آمدیم بزبان من و سستان جلکار و روان سقفته اند در من و سستان
 کشت آب روان در بهمن دون هست در اطراف دون ده بسیار است این دون بر کنه حیوان بود که
 دلاور خان و دلاور خان میشوند و درون طور جلکار افتاده اطراف او و دلاور خان است چون خبر شالی کاشته آمد
 میان آن سه چهار است بسیار است که رنج میبرد و زراعت جلکار یک کرده و دو کرده و سه و بعضی جا باشد که سه
 کرده هم باشد کوهستان او خرد و خرد و بطرفی ششها واقع شده مواضع او تمام در دامن این کوهها واقع
 شده در جاهای که ده هست طاموس و سیمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی و مرغان هم بسیار است بعینه مثل
 مرغ است اما اکثر بیک است چون خبر غار نیخان اینجا متحقق نبود و نزدیکه را با بر مرد و ملههاست تعیین کردیم که در
 بهر جا غار نیخان باشد نیست که کاری بکنند و دستی رسانند در این کوهستان خرد اطراف دون عجیب و غریب
 فتنه افتاده است در طرف شرق شمال و یک قلعه واقع شده که بیه نام اطراف او بقناد است اما در یک
 اندازست طرف دروازه کلان او نیست مشیت گزیده باشد با یکبال روان توان در آن انداخت و زحمت آن

ده دوازده گز بوده باشد از دو چوب دراز پل کرده اند سپ را و کله را از آنجا میکنند در این کومستان از
 قلعه های که غارنجان مضبوط کرده بود یکی این بود که پس در قلعه بود جاقو بنجی رسیده جنگ می اندازند چون
 گرفتن نزدیک میرسد شب میشود مردم درون قلعه این چنین تسلط مضبوطی را بر گرفته مسکین نیز درون
 درون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه کنونی است اطراف او هم همه است اما مضبوطی قلعه کوتله نیست عالم خان
 در همین قلعه کنونی در آمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن ایلغا بر سر غارنجان پارسا
 همت نهاده دست عنان توکل زده به سر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکت در بن سلطان بهلول
 لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت و بی و مالک منبد وستان در تحت بقرة او بود لشکر حاضر
 او را یک کت میگفتند باو را و امر از دیک برار فیل بود متوجه شدیم بعد از یک کوچ باقی شتافول
 را دیال پور عنایت کرد و حکمت بلخ فرستاده شد بجهت مصلحت بلخ و بسیاری بخوشیان و وزیران و فرزندان
 و خردانی که در کابل بودند و از متاعی که در دست ملوت بدست افتاده بود و سوغاتها فرستاده شد پایان رویه
 درون بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی خطهای آرایش خان و ملا محمد مذمب را گرفته یکپاره و دولتچه
 اظهار کرد و این پورش سعی اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده و فرانسهای عنایت فرستاده و پیشتر
 کوچ کردیم جاقو بنجی که ملوت رفته به منبد و رو کله و قلعه های کومستان آن نواحی که مدتها بود که در آن میان
 از جهت مضبوطی آنجا با هیچکس نرفته بودند تمام آنها را گزشت مردم آنجا را تاراج کرده با همراه شدند عالم خان
 هم خراب شده پیاده و بر سر آمد پیش و از او از امر از دیک بیان فرستاده اسبپان هم فرستادیم در
 همان نواحی آمده ملازمت کرده و بکوه دره این نواحی جاقو بنجی رفته یک دو شب بود آمدند معتد به چیز
 بدست نیتا و شاه حسین و جان بیک و بعضی جوانان حضرت جاقو بن طلبیده رفتند و ایام بودن
 و دست مرتبه عرشد و استغای اسمعیل حلوانی آمد از اینجا هم و سخاوه ایشان فرانسها فرستاده شدند
 از درون کوچ نموده بر او بر آمدیم از روی کوچ نموده در برابر سر منند و کول فرود آمدیم که یک بند و نا
 خور ایلمی سلطان ابراهیم گفت اند اگر چه خط و کتابت نداشت از یک کسی نمانجی گزشت رعایا نموده ما هم
 در مقابل او یک تنقطار سواد می ران فرستادیم بحر رسیدن این فقیران برود آنها را ابراهیم بنده میفرستاد
 که بکشند همان روز که ابراهیم را زیر کردیم با تران سواد می خلاص شده اند یک منزل در میان کرده در کنار
 و دینور دستور فرود آمدیم در منبد وستان جابلا از دیال یک آب روانی که بدست نیست این را آب
 که مسکین و چند چپته هم در کنار این آبست بالار و بیان آب بکمت ریگردان سوار شدند از چپته به چهار
 کرده طلبند تران آب از زهره رود برآمد می آید خیلی لطیف و خوشش از یکدیر کشت دی چهار پنج آسیا
 آب برآمده می آید خیلی لطیف و خوش هوا و مناسب جانا بود و کنار همین آب دیده برآمد حسین دره کشاد
 یک چهار باغ فرمودیم این آب در صحرای یک دو کرد می رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب بگزار این

و بات ای جای که آب فرو میرود سه چهار کرد و پایان تر بوده باشد در شکل آب این رود بسیار آمده باب کمر
 میرود باشد بسیار و سنام میرود و در این منزل خبر بانستم که سلطان ابراهیم که در منظر دهل بود از اینجا
 یک گروه پیشتر کوچ نموده و یک شکار حصار فیروزه حمید خان خاص خیل با لشکر حصار فیروزه و آن نوای
 از حصار ده پانزده کرده و این طرف برآمده می آید کتبه یک را بجهت خریار دوی ابراهیم فرستاده شد موسی آنکه
 را با لشکر حصار بجهت خبر آوردن فرستاده شد روز یکشنبه بیت و سوم جمعه الاول از ابان کوچ نموده در کنار
 یک کوی فرود آمده بود و یکم که موسی آنکه کتبه یک همین روز آمدند بایون را با تمام مردم بر انگار و خواجه کلان
 و سلطان محمد ولدای دوی خازن و امرای که در بند و مستان مانده بودند منسوب یک و منسوب یک و
 عبدالغفر و محمد علی جنک را از غول بهم از اسکیان و نزدیکیان شاه منصور بر لاس و کتبه یک و محب علی
 و یک جماعه مردم همراه کرده بر سه حمید خان تعین کرد و یکم من بهم در همین منزل آمده ملازمت کرد
 این افغان بسیار روستائی و بیوش در بند با وجود آنکه دلاور خان بهم در نو کرد و بهم در مرتبه از کلانته
 او نمی شنید پس این عالم خان که با شاه زاد می او میشنید آنها می ایستند این باشد های نشستن کرد
 صبح و دو شنبه چهار و هم ماه بر سه حمید خان بایون متوجه شد انگار نموده بایون از
 خود پیشتر صد و پنجاه جوان خوب را بقادلی جدا می کند نزدیک رسیده مردهم قراول پشت زد و در
 او یخت گردید و دفعه دوم بدل شده بود که از عقب سیاهی بایون پیدا میشد و بجز در سیدان غنیمت میکرد
 صد و صد کس فرود آورد و نصف آنها را سر بریده نصف آنها را زنده با مفت بشت فیل آورده
 خبر این نسخ بایون را روز جمعه ششم ماه یک یک منقول در همان منزل آورده تا بحال خلعت خاص
 و از آن سپان طویلیک است خاصه عنایت کرده بلد بهم وعده کرده شده بود و دو شنبه بیت و یکم
 ماه از جهان خبر فرستادن علی قلی و قنک اندازان را آورده شد که بجهت سیاست همه آنها را بقتل
 زده کشتند روز دوشنبه بیت و یکم ماه در همان منزل بایون با صد بندی و مفت بشت فیل آمده ملازمت
 کرد اول پور شش اول کار و دیدن او این بود لشکون بسیار خوب شد تا و غوغای مردم که بجهت را و دنبال
 کرده بجز در رسیدن حصار فیروزه را تا راج کرده آمدند حصار فیروزه را توابع و حاکم کت کرد و
 زر نقد بهمان جلد داده شد از آن منزل کوچ نموده بشان آباد آمدیم بجهت زبان گریستن بار و
 سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاده را با انعام از همین منزل
 بجای فرستاده شد و در همین منزل همین روز بایون در روی خود اسب و با مقراض رساند چون
 حضرت محمد می استر و ساندن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ هر دو ساله و دهن در سن
 چهل و شش سال بوده با ششم محمد بایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد و در همین روز دوشنبه
 بیت و ششم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحویل کرد و از اردوی ابراهیم متواتر خبر آمدن گرفته

که یک گروه دو گروه کوچ نموده در برسنزل دو دوسه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل در میان کرده در کنار دریای جون رو بروی سه ساده آمده فرود آمدیم حمید قلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستادند من دریای جون را گذر گزشت زفته ساده را سیر کردم
آن روز معجون حبه بودم سساده چشمه هم دارد آبی از این چشمه برآمده می رود جانی نیست تروی بیک
خاکسار در یک گشتی تالار ساخته کاهی کیشتی بکودم کاهی بکوچا کیشتی می آدمم از آن منزل کنایه
را گزشت پان رویه کوچ نموده شده بود که حمید قلی بیک بجهت زبان گرفتن زفته بود جنبه آورد
که داود خان تنهیم خان را با شش مفت نزار سوار زیان و اب گذرانده است سه چهار کرده از دایره ایست
این طرف ترو پره زده شسته اند بر سر این فوج روز یکشنبه شرو هم حساب آلا آخر من تیمور سلطان و محمد کخان
و محمد سلطان پسر داود عادل سلطان را با تمام مردم جو انغار که سلطان حمید شاه میر حسین و قتل قدم
باشند از قول هم پونس علی و عبداللہ و احمدی و کتہ بیک را الیقار جدا کردیم نماز پیشین از آب
گذشته در میان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بدقت و من بر سر غنیمت میرند اندک
پیش رست کرد و طوری راحت می آیند مردم با مجبور رسیدن گرفتند روان میشوند تا برابر دایره ایست
فرود آورده سیر و ندیم خان را که برادر کلان داود خان و یک سوار او بود فرود آورده با مقتاد
مشتا و بندی و شش مفت میل آمده و بجهت سیاست اکثره بیاق رسیدند از آنجا کوچ کرده
بر انغار و جو انغار و قول و بیال کرده روان شدند هم روشنی است که مردم لشکر را سوار کرده کمان
یا چاکچی بدست گرفته به توری که میان ایشان مقر است لشکر را تخمین نموده از روی آن حکم میکنند
که اینقدر لشکر خواهد بود و مقدار که قیاس میکردیم انقدر لشکر بنظر برآمد در این منزل توقف شد
بعد از طیار و کمل فراخور حال خود را به سازند مقتصد را به شد به استا علی قلی فرمان شد که بدستور مردم
در میان ارا بهای بجای زنجیر از خام کا و ارا غاچها بافته بیکدیگر به بندند و در میان مردم ارا به شش
مفت تور باشد تفنگ اندازان در عقب این ارا بها تور را استاده تفنگ اندازند بجهت ترتیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیار و کمل شدن اسباب تمام ارا و جو انغار
که سخن مسدود شد بیکجا شش طلبیده بیکجا شش عام کرده را بهای برین قرار گرفت که پانی پت حفریت
محلات و خانها بسیار دایره یک طرف محلات و خانها میشود اطراف دیگر را باراه و تور را
مضبوط کرده تفنگ و پیاده از عقب ارا بها و تور را تعیین میتوان کرد و با نقره کوچ نموده و یک
منزل در میان کرده روز پنجشنبه باجها و الا اول قریب پانی پت آدمیم دست رست شهر و محلات
اراهها و تور که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها حندق شایخ شد در هر
سیر انداز جا انقدر که صد صد و پنجاه کس بر آید جا گذاشته شد بعضی از مردم لشکر محلی مترو و و

متوجه بود تو هم و تو دینی تقریب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نمیشود اگر چه آنها را هم
 عیب کرد نمیشود اگر چه آنها را هم عیب کرده چرا که از وطن و دودمان راه آمده شده بود و بفریب قومی کار
 مردم افتاد بودنی از زبان آنها سید است برنی آنها زبان ما را بلیت جمعی و جمعی پریشان بود که قنار
 قومی و قومی عجیب و لشکر حاضر غنیمت یک لک تخمین میکردند و امارای او را نزد یک هزار فیل میگفتند
 که بست از او پدرش مانده خرینه خود گفت در ویش بود و در بند وستان یک رسم است که در وقتی تخمین
 کار افتاد و نه از راه و بیعاده نو کرد سیار فتنه اندازین مردم را سه بندی سیکویند اگر این چنین خیال میکرد یک
 لک هم میتوانست گرفت الله تعالی رحمت آوردنی جوایز خود را راضی توانست کردنی خرینه خود را فتنه
 توانست نمود جوایز خود را چگونه راضی تواند کرد که اساک طبعش بسیار غالب بود و خود بجمع نمودن
 در بی طالب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بسیار انجام بودنی فتنه و بی استادن او فتنه
 کردن او در آن وصت کرده پانی پت اطراف و جوانب مردم لشکر را به راه و ساح و خندق مضبوط و مرتب
 کرده میشد و ویش محمد ساربان بعضی رسانید که این مقدار حسیا ط که شد او چه اسکا (۱۲) داشته که اینجا
 بیاید گفتیم که اینها را سخنان و اوز یک قیاس میکنی اسانی که از سر رفت بر آمده بحصار آمدیم جمیع خانان و
 سلطانان اوز یک جمع شده اتفاق کرده با همت آمدن بر سر از در بند گذشتند با کوچ و مال جمعی سپاه
 و مغول سی هزار در محلات در آورد محلات محکم کرده و مضبوط ساختیم چون سخنان و سلطانان حساب و ریاض
 رفتن و استادن را میباشند و دیدند که مرده و زنده را در حصار دیده حصار را مضبوط کردیم حساب
 آمدن بر سر نیافتند و از نو که برگشته اینها را با آنها تشبیه مکن حساب ریاض رفتن را کجا میسر اند
 خدا است آورد و همان طوری که کسی گفته بودم شد بهشت بهشت روزی که در پانی پت بودیم کم کم گسل رفته
 بروایر او بروم بسیار اد میماندند آنها هیچ حرکتی جنبشی نمیکردند و آخر برای بعضی امرای دولتمخواه
 مند وستان عمل کرده محمد بنخواج و محمد سلطان مسیز او عادل سلطان و شاد و میر حسین
 و سلطان حبیب دلاس و عبدالغفر میر اخور و محمد سلطان جنگجک و قلق قدم و ای خازن و محب علی خلیفه و
 محمد بخشی و جان بیک و قراقوی این سردار با چهار خیمه از کس شیخون فرستادیم اتفاق خوبی نتوانست
 کرد و بریشان رفته کاز تو است که در صبح کرد تا وقت روشن شدن نزدیک بدایر غنیمت بودند مردم
 غنیمت هم تقارانی خود را فواخته فیلها خود را رست کرده برآمدند اگر چه کاری نتوانستند کرد اما بان
 مقدار کس بسیار می در آویخته به یکدیگر اند و سالم و سلامت برآمدند و در پای محمد علی جنگجک
 تیر سید و اگر چه مملکت نبود اما در جنگ بکار نیامد این جنس را یافته بهایون را با لشکرش یک
 کرده کیت دیم کرده پیش از ایشان فرستاد و خود هم بالشکرا را فرست کرده براند هم شیخون
 رشتگان با بهایون همراه شده آمدند و چون کس غنیمت پیشتر نیامد ما هم برگشته فرود آمدیم در این شب

و رآید و غوغای غلطی افتاد تا نزدیک یک کهری سواران بود و غوغا بود و هر دو سیکه انجین غوغا زدید و بودند
 خیلی تر و دو قوسم شد بعد از یک زمانی غوغا بر طرف شد و وقت وضع از قوادل خبر آمد که غنیمت کرده می آید ما هم
 جیب پوشیده و یراق بسته سوار شدیم بر انفارهایون و خواجگان و سلطان محمد و دلرای و منبده بیک
 و دلی خازن و پستی سیستانی بود و انفارهایون خواجگان و دلرای سپه را و عا و دلی سلطان و
 شاه سیحین و سلطان جنید و قتلقت دم و جهان بیک و محمد بخش و شاه حسین باریکی مغول خان جی
 بود و دست رست قول حسین تیمور سلطان و سلیمان محمدی کوکلتا شش شاه منصوب برلاس و یونس
 و درویش محمد ساربان و عبد الله کت بدار بود دست چپ قول خلیفه خواججه میر سیران و احمدی پرتو
 روی بیک قوج بیک و محب علی خلیفه و نیز بیک ترخان بود و ایرادان خسرو کوکلتا شش و محمد علی جنگجیک
 بود و عبد الغفر نیز میر اخور راطح مقین که ده بود و در اوج بر انفار دلی قزل و ملک قاسم و بابا تشقرا با
 مغولان شش توغتمه مقرر کردیم در اوج جوانفار و قوازی و بوالحمو منب قیر باز و شیخ جمال بازی و مندی و
 تنکری قلی مغول را توغتمه رست ساختیم که بخود نزدیک رسیدن ششیم از عتبات و بگردید و در وقت نمود
 ار شدن سپاهی غنیمت طرف بر انفار سیال و بسیار بود از این جهت عبد الغفر را که در طمع مقین بود و انفار
 کوکلتا فرستاده سپاهی سلطان ایما بسیم که از دور نمود از ششیم بدار بیک نموده تیر می آمد سپاه ما
 که با آنها نمودار شش این ترتیب و سیال را که ما فکرم کردیم و در حصد شش با سبب نیز استیم یا سیم نیاییم
 طور کردنی میتوانست ایستادنی مثل پیش بیک توانستند فرمانند که مردمی که در نیمه تلخیر شست بعد از
 دست و دست چپ از غنیمت ششیم بیک شغول شدند بر انفار هم نیست بر سر مردم توغتمه از
 عقب غنیمت ششیم گذاشتن کردند و جوانفار هم در خواججه پیشتر رسید از روی محمدی خواججه بیک
 قوج بیک قیل آمده اینها هم تیر بسیار می گذاشته آن قوج را که داند بیک جوانفار از قول احمدی پرتو
 و تروی بیک و قوج بیک و محمد علی خلیفه را فرستاده شد و بر انفار هم جنگ قاسم شده بمحمدی کوکلتا
 و شاه منصوب برلاس و یونس علی صابراشته فرستاد که و پیش قول از روی و روی پشت بیک شغول
 شدند استاد علی قلی هم پیش قول از روی و روی شست و مصطفی قوبچی از دست چپ خوب
 ضرب زنها انداخت و توغتمه کرد و غنیمت گرفته شش گذاشتند و بیک بیک شغول شدند یکد و مرتبه
 صرف بر انفار و غول و کوتاه حمله کردند و مردم ششیم که گذاشته بضرع شیب باز و در قولان نداشتند دست
 رست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند انچنان عبار شدند که نی پیش توانستند آه نی راه
 که بچین توانستند یکقد نیز آفتاب برآمده بود که ابر حجت شد تا نیمه و زشتن ضرب جنگ بود
 نیمه و زشته بود که اعدا اسفورد و مغلوب و احباب بهیج و سرور شدند بفضل و کرم الله تعالی انجین کان
 و شواری را با آسان کرد و انچنان لشکر بسیاری را در نیمه و زشتان یکجا کرد و پنج شش هزار کس ز رایت

در وقت زیر کردن ابراهیم بدو رخ رفت اولاد و خیلانی بکراجیت دراکره بود در وقت آن
 جان خیل بکراجیت بخیاال کرختن بودند مردی که بایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
 میشوند بایون هم منبیکه از و که تاراج بکنند رضای خود جواب بسیار بایون پیشکش میکنند
 از این جمله که الماس شهرت بود که سلطان علاءالدین آورده بود از پنجان شهر هست که یک قوم قیمت
 او را نصف خرج روزه تمام عالم گفت بود ظالما بهشت شغال است در وقت آن بن بایون
 بمن پیشکش کرده من باز بایون بخشیدم از سیاه بیان درون قلعه از مردم دانا بچی ملک داد
 کرانی بود و بکری سورد بکریوز خان سیواتی بود اندک خیل از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
 فرستاده شد ملکه او کرنی بعضی شده ها کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این پنجان چهار پنج روز
 شد موافق مدعی ایشان عنایتی و شفقتی کرد و جمیع مهاجرت ایشان را بهر نشینان معاف کرد و بیم با در
 ابراهیم قیمت ملک پر کنه نقد عنایت شد باین امرای و بهر که ام برکنه داده شد مادر او را
 از آکره یکت کرده باین آب منزل داده شد و در شنبه بیست و هفتم حیب نماز و بکر در آکره
 و رآمده در منزل سلطان ابراهیم درآمده فرود آمده شد و تاریخ سینه بنهصد و ده که ولایت کابل
 منبیکه از آن تاریخ تا حال همیشه بوس منب وستان کرد و میشد کاهی از جبهه ست را می امار کا به
 از بهتای برادران پورش منب وستان میرو و مالکات و منب میشد آخر اینچنین موافق نماید از خرد
 و ریزه امار که هیچکس خلاف مقصود سخن نتوانست کرد و در تاریخ بنهصد و پست و پنج لشکر کشیده قاضی بکر
 را در دو سه کفتری بزور گرفت مردم را قتل عام کرده بهر آرمیم تا لان و تاراج نموده بر مردم بهر
 مال امان انداخته نقد و جنس چهار کت شاه رخ گرفته مردم لشکر بعد و تو صفت نموده بکابل
 مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ بنهصد و سی و دو منب وستان بحد قیمت هشت سال
 پنج نوبت منب وستان لشکر کشیدیم و نوبت پنجم الله تعالی تفضل و کرم خود شل سلطان ابراهیم
 تفسیر را مقبول و ابر کرد و شل منب وستان را بامیر و منب کرد و از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله و سلم تا این تاریخ از بادشاهان انظرف نکرده بولایت منب وستان سلطه شد
 سلطنت کردند بکسی سلطان محمود و اولاد او و در مالکات منب وستان مدت مدید بخت
 سلطنت نشسته اند و در سلطان سقابالدین غوری و قلامان و قلاع او ساطهای بسیار و در این
 مالکات بادشاهی رانده اند و سوم منم اناکار من بکار آن بادشاهان نیما ند چرا که سلطان محمود که منب وستان
 را منب کرد و بخت خراسان در بخت منب او بود و سلاطین خوارزم و دارالمطیع و منقاد او بودند و بادشاهان
 سمرقند زیر دست او بودند و اگر دو کت نباشد و در یکت خود چه سخن بود و بکر
 چها بودند و تمام منب وستان یک بادشاه نبود و هر راجه در ولایت خود بخود بادشاهی میکرد و بکر

سلطان شهاب الدین غوری اگر چه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
 غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لک و بیست هزار برکتوان داربند و ستان
 لشکر کشیده بوده است غنیمان اینهمه رای و راجها بوده اند و تمام سبند و ستان بیک کس نبود آن
 نوبت که به بهر آیدیم بنایتش هزار پانصد یا دو هزار کس بوده با ششم مرتبه پنجم که آمده سلطان ابراهیم
 از بر کره مالک سبند و ستان را فتح کرد و بیست و پنج وقت در لشکر سبند و ستان این مقدار کس آورده شد
 بود و نوکر و سوداگر و جاکس بر جمیع مردیکه از لشکری همراه بودند و از ده هزار کس بقلم آید یکس که بمن تعلق
 داشت بخشان و قندار و کابل و قندار بود اما از این ولایت نفع معنی بهی نبود بلکه بعضی ولایات تحت
 نزدیکی غنیم بخشان بود که مدد و مای عظیم کردن لازم بود و در جمیع ولایات ما در انهر در تصرف خوانین
 و سلاطین اوزبک بود و نزدیک به ده هزار لشکرهای ایشان را تخمین میکردند دشمن قدیمی بودند و یک
 مملکت سبند و ستان از بهر قنار و در تصرف افغان بادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود بحساب
 پنج لک لشکر او را می باید و حساب گرفت و در آن فرصت بعضی امرای یورپ در مقام مخالفت بودند
 لشکر حاضر در ایک لک تخمین میکردند از خود دشمن و امرایانش نزدیک به هزار نفر است میگفتند که بود
 با میخان و یار و قوت توکل کرد و شل اوزبک صد هزار با غنی کبیر را پس پشت گذاشت از نسل سلطان ابراهیم
 صاحب لشکر بسیار مالک ملک سلیمان شاهی رو برو دشمن در خود توکل الله تعالی رنج و مشقت صنایع
 لشکر و اینچنین غنیم رو بروی مغلوب کرد و شل سبند و ستان مملکت و سیم را مفتوح کرد این دولت را از
 قوت و زور خود نمی پسندم و این سعادت را از سعی و همت خود نمیدانم بلکه از تعین عنایت و کرم
 الهی است مالک سبند و ستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده مشرقی و جنوبی بلکه غربی
 هم بدیای محیط منتهی میشود شمال و یک کوهی است که بخوبی منتهی و کشش و کافران و کوهستان کشمیر
 پیوسته است در غرب شمالی او کابل و غزنه و قندار واقع شده پاتخت تمام سبند و ستان و سلی بوده
 بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عمر سلطان فیروز شاه اکثر سبند و ستان در مکت
 ضبط سلاطین و جلی بود در این تاریخ که من سبند و ستان را فتح کردم پنج پادشاه سلمان و دو کافر
 در سبند و ستان با شاه سیکرند که خود و ریزه رای راجه در کوه جنگل خلیلی بود اما معتبر و مستقل
 آنها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت آنها بود از بهر قنار و قنار بعض بودند پیش از افغانان
 جوینور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعت را پوربه میگویند پدران آنها را در پیش سلطان
 فیروز شاه بدان سلطان شهاب بوده اند بعد از فیروز شاه در مملکت جوینور تسلط شده اند و جلی در
 دست سلطان علاء الدین بود این طبقه سید اند تمیز بیک در زمان گرفتن خود حکومت در سبند و ستان
 اینها داده رفت بودند سلطان بهلول لودی و پیش سلطان بکندر پای تخت دلی را ناپاکست

جو پور قابض شدند هر دو پای تخت یک پادشاه نشین شد و هم در کجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
 از فتح ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار فشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد و ایم مصحف
 کتابت می کرد این طبقه رانانک می گویند پدر آن اینها هم پیش سلطان فیروز شاه و آن سلاطین شراب و
 باده اند بعد از فیروز شاه ولایت کجرات را قابض شده بوده اند سیومی در دکن بهمنانند اما درین تاریخ
 در سلاطین کن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
 بجز چیزیکه احتیاج می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که منتهی می گویند سلطان محمود بود
 این طبقه را خلی می گویند اما این رانانکا کافر زیر کرده اکثر ولایات را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود
 پدین این هم از تربیت کرده های سلطان فیروز شاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قابض شده بود
 پنجم در ولایت بنکاله نصرت شاه بود پدرش در بنکاله پادشاه شده بود سید بود سلطان علاءالدین
 ملقب بود باین سلطنت میراث رسیده بود و عجب رسمی است در بنکاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
 تخت یعنی است امر او و زرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مراد
 بنکاله آن تخت و آن جایها معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
 غسل و نصب کسی را که خاطر پادشاه بخواد هر کس را که در جای یکی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان
 و مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت پادشاه او هم این خاصیت است هر کس پادشاه
 را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیاید او پادشاه می شود امر او را و سپاهی و رعیت همه
 اطاعت و انقیاد می کنند مثل پادشاه سابق پادشاه و فرمانروای داند سخن مردم بنکاله اینست
 که ماحلال خوار تخم هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد اویم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
 علاءالدین یک حبشی پادشاه پیش راکشته بر تخت برآمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاءالدین
 کشته یکایک بر تخت برآمد و پادشاه شد بعد از سلطان علاءالدین بطریق ارث حالا پسرش پادشاه
 شده در بنکاله این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه نوید یک جمع میباید که بکند و خزانه جمع نموند
 پیش آن مردم خرد و مبالغات است یک رسم دیگر اینست که بجست خزانه پایگاه بلکه بجست جمع بیاید
 سلاطین از قدیم مقرر و معین پرکنها تنخواد است بجای دیگر اصلا خرج نمی شود مردم کلان و مسلمان
 و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج پادشاه است که مذکور شد از کافران کلان ترش بولایت
 و لشکر را جزیانگر است و دیگر رانانکا است که درین نزدیکی از جرات و شمیر خود این مقدار کلان شده بود
 و ولایت اصلی او چطور است در وقت خلل یا قسطن سلطنت سلاطین هند و ولایت بسیاری را که تعلق میند
 داشت قابض شد مثل رقیب و درنگ پور پلسا و چندیری و در تاریخ نهصد و سی و چهار بعنایت الهی
 چندیری را که چند سال بود که دار الحرب شده بود مندی و نامی از کسان کلان و معتبر رانانکا آنجا

می بود و یک دو کری بزور گرفته کافران را قتل عام نموده دارالاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور خواهد شد دیگر در اطراف و جوانب ملک هندوستان رای در اجا بسیار است بعضی مطیع الاسلام اند و بعضی از جهت دوری راه و ضیق زمین به پادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان از تسلیم اول و از تسلیم دوم و از تسلیم سوم است و از تسلیم چهارم در هندوستان جای نیست عزت و عظمتی واقع شده نسبت به ولایت مایان عالم دیگر است که در ریاض و جبل و صحرا و حیوانات و نباتات و مردم و زبان و باد و باران همه بطریق دیگر واقع شده است توابع کابل کرم سیرا اگرچه در بعضی چیزها مشابهتی به هندوستان دارد و بعضی نه اما مجرب در ذکر شستن آب سبز زمین و آب و درخت و شک و ایل و الوس و راه و رسم تمام آن بطریق هندوستان است که شمال آنکه مذکور شد بحر و دریا و دریای سند و دین کوستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل بلی و سمنک اکثری اگرچه بحال اطاعت کشمیر میکنند اما پیشتر با داخل کشمیر بوده بعد از که شستن کشمیر دین کوه بی نهایت ایل و الوس و پرگنه و لایتهاست تا بنکاله و کنسار و دریای محیط باین کوه پیوسته است خلاصه است از مردم هندوستان این شد تحقیق و تنقیش کرده شد هیچ کس از این طوائف خبر تحقیق نتوانست گفت بهین قد گفتند که مردم این کوه را کیس میگویند بخاطر رسیدن چون ایل هندوستان شین را این تلفظ می کنند چون دین کوه که معتبره سمیر است کشمیر یعنی کوه کسیا سیر کوه رای کوه و کسیه مردم این کوه را می گویند غیر از کشمیر شهر دیگری کوه شنیده نشده ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک و قوناس بخری و زعفران و سرب و مس است این کوه را مردم هندو سوا لک پریت می گویند بزبان هند ربع لک صد هزار پریت کوه می گویند یعنی ربعی صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد دین کوهها برف بر کز بر طرف نمی شود از بعضی ولایات هندوستان مثل لاهور و سمرهند و اسمعیل دین کوه برف با سفید شده می نماید همین کوه در کابل هندو ش موسوم است این کوه از کابل بطرف شرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات است شمالی این کوه مردم نامعلوم که کسی می گویند ولایت تبت است ازین کوه دریا سکه برآمده از میان هندوستان گذشته می رود در جانب شمال مرهند شش دریا که سده و بت و چناب و راوی و بیاج سبلج باشد از همین کوه برآمده در نواحی ملتان همه بدیای سندی یکجا شده سند نامیده می شود و بطرف غرب رفته از میان ولایت تبت گذشته بمان بمراد می شود غیر ازین شش دریا و دیگر دریاها مثل جون و کنک و ریب و کودی و سدر و کندک و دیگر بسیار دریاهاست که همه بدیای کنک همراه شده کنک نام برده می شود و بطرف شرق رفته از میان ولایت بنکاله گذشته در محیط می ریزد و منبع همه آبها همین سوا لک است و بعضی دریا های دیگر هست که از کوستان مندرستان بر می آید مثل چنسل و بیاس و بن بوی و سون و دین کوستان برف اصلا نمی شود ازینها هم بدیای کنک همراه می شوند در هندوستان هم کوهاست از ان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دہلی از جعبان نما عمارت سلطان فیروز شاه است که
 بر پارچه کوبک سنگداری واقع شده آیین که گذشت در نواحی دہلی پارچه پارچه خورد این جا انجبا
 کوههای سنگداری پیدا شده است چون ولایت میوات میرسد این کوهها گلان ترمی شود از میوات
 گذشته ولایت میانمی رود و کوهستان سیکری و باری و دول پور هم از همین کوهستان است اگر چه
 پیوسته نیست کوهستان کو الیا هم که کالیپور می نویسند از شعبهای همین کوه است کوهستان رتنپور و جیپور
 و مت و چند پری هم از رک های همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کوه منقطع شده این کوهستان
 بیست پست و درست و سنگداری جنگل دار کوهستان است درین کوهستان برف اصلا نمی بارود
 در بند وستان منبع بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت بند وستان در پیدا نهاد زمین های هموار
 واقع شده این قدر شهرها در این قدر ولایتها که در بند وستان است و هیچ جا آب روان نیست و آب
 روان او دریاهاست بعضی جاها سیاه آبها هم هست و در بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کند
 آب بر آورده شود هم آب نیز آورده اند ازین چند جهت می تواند بود که باشد یکی آنکه پزیراغت و باغات
 اصلا باب احتیاج نمی شود محصول خریف خود باران بشکال می شود این غریب است که محصول ربیع اگر
 باران نرسد هم می شود نالها درخت یک و دو سال چسرخ یا بدولاب بر آورده می دهند بعد از آن
 اصلا احتیاج باب دادن نمی شود به بعضی سبزیها آب می دهند در لاهور و دیپال پور و سرهند و
 نواحی چسرخ آب می دهند و ریسمان و رازی را برابر قه چاه حلقه که دو اند در میان برد و ریسمان چوبها بسته
 کوزه را پکوب بسته اند این ریسمانی را که پکوب و کوزه بان ریسمان بسته شده بر چرخ که بالای چاه است
 انداخته اند بر سر همین چسرخ دیگر کرده اند و بر پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او
 راست ایستاده است چون کاو این چسرخ را می گردانند برای او در پره های چسرخ دویم بر آمد
 ان چسرخ کوزه دار را می گردانند که آب میریزد ناگاه کذاشته اند از نادان هر طرف می خواهند آب
 می برند دیگر و آگره و میان و چند و دروان نواحی بدو آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
 هم دارد و در کن چاه چوب شاخه مضبوط کرده در میان دو شاخه غلطک ترتیب کرده اند باز غامچی درازی و کوکلانی را بسته بر بالای
 غلطک می اندازند یک طرف این ارغامچی را بکاد بسته بگلش آب دلو را می ریخته باشد
 بر مرتبه کا برفته دلو را بر آورده در محل برکشتن ارغامچی از راه کاو که شاشه و سرکین کاو لوٹ است
 رسیده باز در چاه می افتد به بعضی نراغت اگر احتیاج شود زن و مرد بکوزه آب کشیده آب
 می دهند ولایتها و شهرهای بند وستان بسیاری صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
 و در باغات او دلو را نمی شود کشد جا های او نمیدان واقع شده در بعضی کیاها و دریاها و رودها بخت
 بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است احیاناً در بعضی چاهها پناه آب می باشد

میان دریای سدر و جم بسیاری شود و ریورش ای هندوستان در جنگلهای پرشاد و روشن کرک
 می شود رشاخاچی زنده درین شکار کس بسیاری را شاخ زده در یک شکار اسپ مقصود نام چسب را
 بشاخ خود برابر یک قدیر انداخت ازین جهت کرک لقب شد و دیگر کاومیش خلی کلان تراست شاخ او مثل
 این کاومیش بطرف عقب رفته اما نخسپیده این محکم مسرور زنده جانور است دیگر تیل کاو است بلند می او
 برابر اسپ باشد چسبندری بار یک تراست نرا و کبود می شود ازین جهت غالباً نیله کاو می گفته اند
 و شاخ خوروی دارد و رکوی خود از یک وجب دراز تر می چندی دارد و بجزری قوتناش مشاهستی
 دارد توغ او مثل توغ کاو است رنگ ماده او مثل رنگ کوزن است دیگر کوته پای است کلاخ
 او برابر آهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوته می گویند شاخ
 او مثل شاخ کوزن شاخچه است اما خورد تراست هر سال این هم مثل کوزن شاخ می اندازد و در
 دویدن زبون تراست ازین جهت از جنگل نمی بر آید یک دیگر مثل مونه زحیران آهوی است پشت
 او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این دراز تر است و ترخ تراست هندوستانیان
 کله می گویند اصل کالاهرن بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کله گفته اند ماده او سفید است
 بهمین کله آهوی می گیرند و شاخ این حلقه دامی را منطبق می سازند و در پای او از کوی کلان ترسنگ
 او زند و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کله صحرای را
 دیده به مقابل او می دهند این آهوی بسیار بجنک می رسد فی الحال بجنک می آید بشاخ جنگ
 کرده و دیگر از آن در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آهوی در دایسکه در شاخ آهوی خانگی مضبوط
 کرده شده می در آید و بند می شود آهوی صحرای اگر سیل کرختن کند آهوی رام نمی گزید و غالباً سنگی در پایش
 بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیاری گزند بعد از گرفتن رام می کنند و دیگر جهت گرفتن
 آهوی در دام کنند این آهوهای رام را در خانه بجنک می اندازند و خوب جنک می کنند و دیگر دامنه های
 کوه هندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلافی او برابر یک ساله بوقلی بوده باشد کوشت او بسیار
 نرم و لذیذ است یک در کاو کسی است کاو رک خوروی می شود برابر تو حقا و لایت کلان بوده باشد
 دیگر میمون است هندوستانی بند می گویند این هم انواع دارد یک نوعش است که در آن ولایتها
 می برند و بیاورند بازی آموزند و در کوهستان و دره تور و در کوه سفید و در دامنه های نواحی خیبر و از آن پایان تر
 در هندوستانات می شود از این جا با بلند نمی شود و می اوزد و روی او سفید دم او خنثی دراز نمی شود
 یک نوع دیگر میمون می شود و بجور دسوادان نواحی دیده نشد از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلاف
 است دم او بسیار دراز می شود و می اوزد و سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
 را لنگور می گویند و در کوههای هندوستان در جنگل های او پیدا می شود و یک نوع دیگر می شود روی و می

و جمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا بازمی آورند یک نوع دیگر از جزایر می آورند رنگ بزرگ و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود و چشمه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد بسیار کینه بود از عجایب آن بود که دایم ذکر او در غوغا بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کیس خوردی خور و تر باشد بر درخت می بر آید بعضی میوش خرمای هم می کوبند این را مبارک می گیرند یکموش دیگری است که کلاهری می کوبند این همیشه بالای درختهای باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چیست و چسبان می رود و از طوری طایوس است پر رنگ و زیب جانور نیست اندام او در خور رنگ و زیب ادنی و در چشم برابر کلنگی بود و باشد اما برابر کلنگ بلند نیست در سر تراود و سر ماده بیست و پری باشد و سه انگشت بلندی از آن پر باشد و ماده اوزیب و رنگی نیست سر ترا و سوسنی و خشنده است گردن او خوش رنگ کبود است از گردن پایان تر پشت او زرد بود و کبود و نقش نگینا منقش واقع شده کلهای پشت او خور و خور و کلهاست از پشت پایان تر همین رنگ منقش کلهای کلان تا کنار دم بعضی طایوس های قد آدم می شود و زیر این پرهای کله از منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پرهای بازوی او سیخ است در بخور و سواد و از آن پایان تر می شود و از آن بلند تر و گرد و لغانات و در هیچ جای دیگر نمی شود و در پیدن از قرعادل هم عاجز تر است زیاده بر یک و مرتبه نمی تواند پدید از جهت پیدن زبون در کوهستان می شود هرگاه تا یک قد آدم ازین جمل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شه باشد و ستانی سوری کوبند و در مذهب آتام ابو خفیه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست بگوشت و راج می ماند اما مثل گوشت شتر بکر است طبع خورده می شود و دیگر طوطی است در بهار و در وقت پختن توت به نیکنهار و لغانات می آید در دهنهای دیگر نیشو طوطی چند طور میشود یک نوع آنست که در آن ولایت های پرنده و سخکوی می کنند یک نوع دیگر ازین طوطی خور و تری شود این را هم عنکونی می کنند این جنس را جمل می کوبند این جنس در بخور و سواد و آن نواحی بسیار می شود و آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل میبرد و در میان این طوطی و آن طوطی تفاوت درجه است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود ازین طوطی جنگل بسوز خور و تر سرش بالای سرخیالای بالهای او هم سیخ می شود و سر دم او تاد و انگشت جاسنید می شود از همین جنس شده بعضی را دم هم سیخ می شود از همین جنس سخن کوی نمی باشد این را طوطی کشمیری کوبند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جنگل چینه می خور و تر منقار او سیخ سخن را خوب می آموزد خیال می کردم که طوطی و شاک هر چه بیاموزند میگوید و پس بسر خود معنی تحیل کرده لفظ نمی تواند کرد در این ایام ابو القاسم جلایر که از طازمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همسین

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا دکن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
 رفتیم که کناری او را برداشته بودند بخت گرفتن نشسته بودند و مردم راه کندی می رفتند
 طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العمده علی الراوی با وجود این تا کسی بکوش نشود با و نمی تواند
 یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون شخص در خاطر نماند بود از این جهت مشهور
 نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن کوی هم می کرده اند و عیش اینست شکسته جینی را که
 بر طبق مس باشند مثل آن بسیار ناخوش آوازی دارد دیگر شارک است این در لغات بسیار
 از آن پایان ترورهندوستان بسیار می شود این هم چند طوطی شود سرش سیاه بالهای او سفید چته او
 از حل یک چری فلان ترود بر سخن می آموزند یک نوع دیگر است بنده اوی می گویند از بنگاله می آرند سیاه
 رنگ است چته او را شاک خیل خور تراست منقار و پای او زرد است در دو گوش او دو پوست
 رواست او نیز آن شده مانده این بدنامی دارد او را مینه می گویند از بنگاله می آرند سخن کوی می کنند
 خوب می گوید و فصیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارلی که پیشتر مذکور شده بود چینی باریک
 چشم او سرخ می شود این جنس سخن کوی نمی شود و آن را شارک می گویند درین ایام که دریای کنک را
 پل بسته مخالفان را گزینده اند و بکنند و او را نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
 و بلق پشت او سیاه به گزیده نشده بود این جنس غالباً سخن نمی آموزد دیگر نوحه است این مرغ را بوقلمون
 هم می گویند از سر تا دم پنج ششش رنگ مختلف مثل کردن کبوتر براق است کلانی او برابر یکب و سی باشد
 غالباً یکب و سی هندوستان است چنانچه لنگوری برتسله های کوه می کوه این هم برتسله های کوه می کوه و لایات
 کابل در کوستان بخار و از آن پایان ترور کوستان همه جامی شود و از آنجا بلند تر نمی شود و عجیب چیزی روایت
 کردند که چون درستان شود در دانه کوه با فرو می آید اگر برانند که از بالای باغ انکو رکنند و دیگر اصنامی تواند پرید
 می گیرند ما کول اللحم است بسیار لذیذ کوشتی دارد یک دیگر در جست این مخصوص هندوستان نیست در
 ولایت های گرم سیر همه جامی شود اما آن چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیگری شود
 این را باین تقریب ذکر کردم چته او در اوج برابر فلک یعنی یکب بوده باشد برنک پر پشت او مثل
 رنگ ماده مرغ بشتی است کلو و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد و در دو چشم او خط
 سدرخی افتاده طوری نمی یادی کند شرم شکر از او از او مسموع می شود شرم را مثل قیت می گوید و ام
 شارک در بخت فلقط می شود در اجهای استر با دات بی تونی لا گفته فریادی کرد و راج عربستان و آن نواحی
 با شکر دم النعم گفته آوازی کرده رنگ ماه او مثل رنگ جوانه ترغادل می شود از بخار و پایان ترمی شود
 دیگر یک از جنس در اوج مرغی می باشد گنجلی می گویند چته او برابر در اوج بوده باشد او از با و از یکب بسیار می نماید
 اما از این بسیار تر است در میان رنگ نر و ماده او تفاوت کم است در ولایت پرشاد و هشت

اعضای اوسیا هست بولایت همی رود از لک لک خیری خورد تر است این لک لک را هندوستان
 یک و یک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لک است که بان ولایت همی رود
 و غایتش متقار این سیاه و سفید است و از آن لک لک خیلی خورد تر است یک مرغ دیگر است که
 به بوتیا رو لک لک هر دو مشابیهتی دارد از بوتیا متقار او کلان تر و دراز تر است جثه او از لک لک
 خورد تر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سار بوده باشد پشت او پر بال او از
 بلند می دارد یک دیگر برک کلان سفید است سر و بال او سیاه با ولایت همی رود و از برک
 هندوستان خورد تر است یک مرغابی دیگر است غریبای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نرو
 ماده او یک رنگ است در پشت و ایم می شود کاهی به لغات همی رود از برک خیلی بلند تر است و
 از برک هندوستان خیلی خورد تر است بالای بینی او بلند می دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
 است گوشش بامزه است یک دیگر مرغ است کلانی او برابر لور کوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
 یک سار ویک می شود پشت و دم او سرخ دیگر از مرغ هندوستان است از آن قرقه ان ولایت خیری باز
 تر است و خورد تر و در کردن خود جزوی سفید دارد یک جانور دیگر است برع به غله مشابیهتی دارد و در لغات
 مرغ جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال او دم او سرخ در نهایت سرخی از عاج بودن در پریدن از جنگل
 نمی بر آید از همین جهت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شیره کلانی می باشد چکاوری می گویند یک دیگر شیره کلانی او
 برابر پایالانغ بوده باشد سر او بر نوک شک شبیه است در دختی که خیال بودن می کند یک شاخی را گرفته
 سرنگون شده می ایستد و غایتی دارد یک دیگر غله هندوستان است مینامی گویند از غله جزوی خورد تر باشد
 غله ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق سیاه است یک جانور رک ویک است کلانی او برابر سار
 و لایح مموله بوده باشد سرخ خوش رنگ است در بال های خود آنک سیاهی دارد دیگر مکر که است به
 ماله غاج فرا شترک شبیه است از قالد غاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کوئل
 است درازی او برابر زانغ بوده باشد از زانغ خیلی باریک تر است طوری می خوانند بلبل هندوستان این
 بوده است و پیش مردم هندوستان برابر بلبل حوت دارد و در باغاتی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
 یک جانور دیگر است شبیه به شترق بد ختنه چسبیده می کرد و کلانی او برابر شترق باشد مثل طوطی سبز رنگ است
 از حیوانات آبی یکی شیرابی است در سیاه ابهامی شود و بکیش مشابیهتی و هو می گویند که آدم را بلکه کاویش
 را هم گرفته است یک دیگر سیاه است این هم کیش وضع است و تمام دریای هندوستان می باشد
 گرفته آورده بودند درازی او چهار پنج کز بوده باشد ازین کلان تر هم می شده است متقار او از نیم کز دراز تر بود
 در قول بالا قول پایان باریک باریک قطار قطار و ندها داشته و کنار آب با بر آمده می خوابد یک دیگر
 نمک ابی است این هم در تمام دریای هندوستان می شود گرفته آورده درازی او چهار پنج کز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است منتظر او نیم کز از آب یک بار می آید و سر او نموده باز در آب فرو می رود
 و دم او نمایان می ماند قول این هم مثل قول بسیار دراز است و همان طور قطار دندان دارد و بیکرشته او مثل
 ماهی است و در وقت بازی کردن در میان آب مشک طوری نماید خوکهای آبی که در میان دریای سر و شیب
 در وقت بازی کردن درست از آب می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز بیرون نمی آید یک دیگر
 کربال این کلان می شده است و دریای سر و دراز مردم لشکر خیلی کس دیده این آدم را گرفته است و در
 ایامی که رکنار سر و بودیم یک دو آدم را گرفته بوده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار
 را گرفته و همین نوعی من هم کربال را از ده دیدیم اما خوب و شخص دیدنش دیگر کله ماهی است و برابر و کوثر
 او و استخوان بر آمده در از می سر انگشت بوده باشد و در وقت گرفتن این و استخوان را حسبانه غریب
 طور آوازی می آید غالباً از جهت همان او از کله می گفته اند گوشت ماسیان هندوستان لذیذ می شود و خارش
 کم می شود و بچست ماهی است یک مرتبه یک آب از دو طرف و امرانه آخته آمده از هر طرف دام از آب
 یک کز بیشتر بلند بود بسیار از آن ماسها از دام یک کز بلند تر بسته بسته گذاشته اند و بعضی ابهای هندوستان
 ماهی های خورده است اگر او از درشتی یا شقه پای شود یک بار از آب یک کز نیم کز بلند بسته می بر آید و دیگر خوکها
 می شود اما این خوکها در روی آب هفت هشت کزی و دندانهای که مخصوص هندوستان است یکی انبه است
 اکثر مردم هندوستان بی رانی حرکت تلفظ میکنند چون بدست می شود بعضی نوزک گفته اند چنانچه خوابه خور گفته شود نوزک نوزک
 بوستان و نوزک ترین میوه هندوستان و خوشبو میشود بسیار خوشبو میشود اما خوشب کم میشود و اگر خام بپزند و ریخته میشود و غوره او فایده اش
 می شود و برای غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم نیست درختش بسیار بالیده می شود
 بعضی از مردم انبه را تعریف آن چنان کرده اند که عین سر از خربوزه بر جمیع میوه ها ترجیح دارد و برابر تعریف کردن مردم
 نیست بشقار لوی کاروی مشابهتی دارد و در وقت برشکال می پیزد و نوعی شود یکی زیر کرده پوله ساخته
 یک جامی او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شققا لوی کاروی بوست او را
 پاک کرده می خورند برک او به برک شققا لو اندکی می ماند تنه او بدنه او بداند ام است و به نکاله و کجرات خوب می شود
 و دیگر کیله است عرب موز می گویند و درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت هم گفته نمی شود و در میان گیاه و درخت یکس چیز می
 است برک او به برک امان قرا مشابه است اما درازی برک کیده و کز می شود و پنهانی او بیک کز نزدیک می شود
 در میان او مثل دل یک شاخنی برمی آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بود و وضع دل کو سفند است هر برکی که
 ازین غنچه و امی شود ازین غنچه این برک قطار کشش بهفت کلی می شود این کله قطار کیده می شود و همین شاخنی که صورت
 دل دارد همین پریشان می شود و برکهای آن غنچه کلان داشته قطار کلهای کیده ظاهر می شود کیده و ولطافت
 و رویی آنکه پوست او اسان کنده می شود و یک کله آنکه هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از باد بخان یک چیز می
 دراز تر و بار یک تری شود و خیلی شیرین می شود و کلهای بسیار شیرین می شود و خیلی خوشش نماند

و اردو پن پن برکهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماؤد یکری املی است خرمای هندی بان نام می گویند
 برکسار نیزه دارد و برک یو یانی اچله می ماند اما برک این از برک بویار نیزه تر است خیلی خوشه و درختی
 است سایه اش بسیار می شود و درختش خیلی بالیده می شود و عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
 میوه است از کل میوه عوق می کشند کل او را مثل میوه تر خشک کرده می خورد و عوق هم می کشند بکشتش اچله
 مشابهتی دارد به مزه کی هم دارد و بوی کل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرا ای می شود و دیگر کرنی است
 و درخت این اگر چه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زرد رنگ است از سبزی باریک تر مزه او
 فی اچله بانگور می ماند درختش اندکی بدطعمی دارد بد نیست خورده می شود دوست دانه او تنگ است
 و دیگر جامن است برک او به برک تال فی اچله می ماند کرد تره سبز تر است و درختش خالی از شاخه ها نیست
 بانگور سیاه می ماند ترش ترک مزه درختی خوب نیست و دیگر گنج پهلواست گلانی او برابر غنیا لو بوده باشد
 و رازی او چهار انگشت باشد زرد پخته می شود اینهم دانه ندارد خام اگر بکند بسیار است
 ترشی او می خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست و دیگر کت بل است این غریب بدیهات و بد
 مزه میوه است بعینه شکله کوسفت نیست مثل کید پادرون او را پیون کرده باشند مزه او شیرین و درختش
 او مثل فندق و انامی باشد بخرانی اچله مشابهتی دارد انامی این کرد است و رازی می شود این دانه ها
 او از خرما نرم تر کوشتی دارد و این را می خورد نیلی چینه است از جهت چسبندگی او بعضی بدستها و دهن به
 روغن مالیده می خورده اند هم در شاخ درخت می شود هم در تنه و درخت می شود و درخت می شود
 کویا از درخت کپار او پخته او پخته مانده اند دیگر بدل گلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست غریب
 و سست بی مزه چینی است یک دیگر است و فارسی او را کناری گفته اند این انواع می شود
 از الوچه چینی گلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام الگو چینی اکثر آن بسیار خوب می شود و در بانه
 نیز یک برودید خیس خوب بود درخت این درخت و چون برگ انداخته و برسطا ن برسد که عین برشکال
 است برگ برآورده و روانه می شود میوه او در لودجوت می پزد و دیگر گونه است بصورت جکه ولایت ما
 بوته بوته می شود جکه در کوه های شود این درخت های می شود مزه اش ببری خوان می ماند این از مرغیان شیرین
 تر است و لم آب تر دیگر نیاله است از الوچه گلان تر است یعنی سیب سرخ شیشه است مزه ترشی و این
 خوب است درختش از درخت انار بلند تر است برگ او برگ بادام ماند اندکی از برگ بادام بلندتر است
 و دیگر نکل است میوه او از تنه درخت می بر آید با نجبه می ماند کله غریب بی مزه است و دیگر امله است
 این هم پنچ پهلواست یعنی غوره می ماند درخت و بی مزه چیز سیب سرخ بد نیست خیلی پرفاؤد میوه است
 درخت او بیات خوبی دارد بسیار نیزه برک است و دیگر خروچی است و درخت او کوی می بود
 مغزش بد نیست در میان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خورده تر است مغز

چسب و بخی کرده است دیگر درخت خرما در لغات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت و ریجا
 شود بر کله او از بیخ شاخ تا سر شاخ در هر دو طرف او شود تنه او ناهموار است و بد رنگ میوه او
 مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات و چسب درخت خرما
 بجز نباتات می ماند یکی آن است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
 که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود یک دیگر آنست که چنانچه از حیوانات بی زنجیر حاصل
 نمی شود درخت خرما هم از خرما می ز شاخی آورده اگر رسانند بر می و با حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
 که مذکور شد عبارت از آن تراوست بر خرما این پسین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
 پنیر سفید می شود از این چسب سفید مثل پنیر شاخ بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان ترمی شود این
 چیز سفید می را پنیر خرما می گویند طور نیست بد نیست این مغز را مغز شباهتی هست بهین جای
 که پنیر در آنجای باشد زخم می کنند در آن زخم برگ خرما این چنان می بانند که از آن زخم برای که
 بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن گوز که گذاشته گوز را به درخت بسته اند از آن
 زخم هم برای که حاصل می شود و در آن گوز جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طوری است بعد
 از سه چهار روز اگر خورده شود فی الحقیقت در اردی گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر بازی رفته بودم
 بسیر نمودن مواضعی که در کنار دریا می چسب است رفتم در راه و یک دره انباشی که بهین نوع آب
 خرما می گیرند و خورند ازین آب خیلی خود و نه نشسته فیتش معلوم شد غالباً بسیاری باید خورد که اندک
 کیفیتش معلوم شود دیگر ناکیس است عرب معرب کرده ناکیس می گویند بهند وستانی ناکیل می گویند
 غالباً غلط عام هست بر ناکیل جو بهند نیست که قاشقهای سیاه از آن می کنند کلان تر او را کاسه محاک
 هم می کنند درخت او بعینه درخت خرماست غایتش شاخ ناکیل بر برگ تر است و رنگ برگ
 او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی است اما
 پوست ناکیل ریشه ریشه می شود طناب تمام چهارات و کشتیها را هم ریمان پوست بهین ناکیل می بخورند
 اند چون پوست ناکیل را پاک کرده در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهری شود و دو تا سخت یکی
 است باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون ناکیل تمام آب می شود این
 سوراخ را سوراخ کرده آن آب را میخورند مزه اش بد نیست گویا که پنیر خمار را آب کرده اند یک دیگر
 تار است شاخهای تار هم در سوراخی شود تبار هم مثل خرما گوز بهسته آب او را گرفته می خورند این آب
 تار می گویند کیفیت این از کیفیت خرما ترمی شده در شاخهای تار با یک کزیک و نیم کزیمج برگ
 برکی نمی شود بعد از آن سی چل برگ و برگ شاخ از یک با تاج زده می برآید در آبی این برگها بیک کزیمج
 می شود و خطهای هندی را بطریق و قند درین برگها بسیاری نویسنده مردم هند وستان در سوراخها

کشاده گوش ای خود اگر حلقه نباشد از برگ مار ساخته می اندازند از برگهای همین مار چسبند اندام
 و در گوشهای خوشه پیزی ساخته در بازارهای فروشند تمهید او آینه درخت خرمای خوب تر و به اندام تر است
 دیگر نارنج و مشابیه نارنج میوه است نارنج در لغات خورد و تر و ناف داری شود بسیار لطیف و نازک
 و سیرابی می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی پوست که در لغات بکابل که سیزده
 چهارده و پنجاه است تا او درون بعضی نارنجها خراب می شود و نارنج استر اباد را بسم قند که دو صده
 و هفتاد و دو صده است و فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم ابی نارنج ان قدر خراب نمی شود
 کلانی نارنجهای بخور برابر می شود و آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
 خواه کلان گفت که در بخور همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شمرده هفت هزار نارنج برآمد در خاطر
 من و ایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بخور و سواد نارنج را باریک می گویند
 دیگر لیمون است بسیاری شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی است ریشه او را اگر
 مسوم جو شانه بخور و مضرت سم را وضع می کرده یک دیگر مشابیه نارنج ترنج است مردم بخور سواد بالنگ
 می گویند ازین جهت مریمی بالنگ می گویند وستانی ترنج برال جور می گویند ترنج دو نوع می شود یکی
 شیرین و میوه دول اشور شیرین خود بخور و نیاید مگر پوست او بربا بکار آید ترنج لغات است همین طور
 شیرین دل شور است دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود و شربت او بسیار خوش مزه
 و خوش طعم می شود کلانی ترنج برابر سه پوزه خوردی باشد پوست او ناهموار پوست و بلند است کند را و
 باریک و طول داری شود رنگ ترنج از رنگ نارنج زرد می شود و رخت او تیره و زرد می شود و خور تر میشو
 و بوی او بوی ترش است او از برگ کلان ترش می دیگر از سیوه مشابیه نارنج سنگنار است
 رنگ او و وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهمواری ندارد از
 ترنج جزوی خورد تر است و رخت او کلان می باشد و رخت زرد و الو می شود برگ او برگ نارنج می ماند
 خوب ترشی دارد شیرینیش خوب لذت دارد و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
 مثل نارنج مضطرب نیست و دیگر از سیوه ای مشابیه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
 کل کل می گویند اندام او به تخم قاز می ماند اما مثل تخم و طرف او باریک تر نیست پوست
 این بسم شل پوست سنگاره هموار است غریب سیرابی می شود و دیگر چسبزی است که مشابیه
 نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زرد تر است نارنجی نیست بوی او به
 بوی نارنج مشابیه دارد این هم خوب ترشی دارد و دیگر مشابیه نارنج شد اقل است به اندام
 امرو است رنگ او مثل رنگ بی است شیرین می شود و اما مثل نارنج شیرین دل شور نیست
 و دیگر مشابیه نارنج امرو پل است و دیگر مشابیه نارنج کره است کلانی این برابر کل کل لیمو بوده باشد

این نیم ترش است و یکر مشابیه نارنج اهل بیه است درین سال احوال در نظر آورده اند چنان
گفتند که سوزن را اگر در میان این بنید ازند آب می شود و از ترشی بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیمون بوده باشد و بهترین انواع کله است در حاجی پور و تنک
میشما مژه آن شهرین و مایل ترشی است و بغایت خوشکوار است در ولایت پرماله و وان
کلی هم نیل همین کله می باشد اما بان لطافت نه و یکر تارنگیست که بعضی مواضع مثل حاجی پور
بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو در یک هم است و
بجه اعتدال دیگر در هندوستان نور کله می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کرل می گویند
کیاه نیست بوته او ساق دارد است از کل سرخ بوته او کلان تر است رنگ او از کل انار سیاه تر است
کلانی او برابر کل سرخ بوده باشد اما کل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه و امی شود این جاسون
یکی که باشد از میان همان کلی که اول باشد بود مثل دل یک چیزی داشته باشد باز بر کهای کل پیدا
می شود این هر دو اگر چه یک کل است اما در میان او مثل دل چیزی از همان بر کس بر آمده کل دیگر
شدن خالی از غزاتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش نامی نماید بسیار نمی آید
در یک روز پرم و ده شده می ریزد و در چهار ماه بر شکل بسیار خوب و بسیار می شکند غالباً بر اکثر
سال می شکند اما بان بسیار سیاه می شود و یکر کثیر است سفید هم می شود سرخ هم مثل شفتا و پنج برگ
می شود کثیر سرخ بکل شفتا و شباهتی دارد اما کل کثیر چهارده پانزده کل در یک جامی شکند از دو مثل
یک کل کلانی می نماید بوته این از بوته کلین کلان تر است کثیر سرخ رنگ بونگی دارد و خوش آینه است
این هم در سه چهار ماه بر شکل متصل می شکند این هم در یک سال یافته می شود و دیگر کیورده است بسیار بوی
لطیفی دارد و ب کادی میگویند عیب مشک اینست که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
بوی دارد اگر چه خودش غیب میانی دارد و درازی کل یک نیم و جب می تواند بود که باشد بطریق برگ
و برگهای دراز دارد این کل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و برگهای بیرونی او سبز نار دارد تراست
و برگهای درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان برگهای درونی او مثل میان کیهایی و اکل این و
اکل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم بنویسند طوری نوشته چینی می شود و بوی خوش از
می آید بوته فی که نوبه آمده هنوز تنه پیدانکرده باشد می ماند اما برگهای این پن تراست و خار دارد تنه او
بسیار بی اندام ریشهای او نموده استاده است دیگر کنبلی هم می باشد مشابیه کیوژده اما کوچک تر و
نکش زرد تر و بیش ملایم تر دیگر کلهای که در ولایت می باشد کل سرخ و ترکس و غیر آنها همه در هند بسیار
و دیگر یاسمن سفید هم می شود این را چنسیلی می گویند از یاسمن بای ولایت ماکلان تراست و بوشر
نند تر یکر کل چنیا است و درخت این کل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این گل اینست

خوب است کویا بر کسیت از بلوی بنفشه و زکس زرد رنگ می باشد اما نبات آن مشابه سوسن است
 اما کوچک تر و یک در آن ولایت چهار فصل می شود و در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
 و چهار ماه بهر شکل چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقلال ماهها بلای است و هر سه سال یک
 ماه را بر ماههای بهر شکل می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماههای زمستان زیاده می کنند تا در سه سال
 یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند کبیسه این هائیسیت چشمه بیساک چیست اساتو تابستان موافق
 سوت و محل و نور و جوزا سائون بهادون کوآر کاتک بهر شکل موافق سرطان و آسده و سنده و میرا
 اکهن و پوس و ماه بهان زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
 را در چهارگان ماه تقنین کرده اند در هر فصلی دو کان ماه را روزگار و روز بهر شکل و روز زمستان گرفته اند
 از ماههای تابستان دو ماه آخرین را که هست است و ساده روزگار این دو ماه را می گویند و از ماههای
 بهر شکل دو ماه اولین را که سائون بهادون است روزگار این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
 زمستان دو ماه سیانگی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش
 می شود روزها را هم نام نهاده اند پنجم شنبه اتوار یک شنبه سه بار و دو شنبه منگل سه شنبه به و اربعه شنبه
 بر پنجمه و اربعه شنبه سکر و اربعه چنانچه با اصطلاح ولایت می باشد و روز نیست و چهار قسمت
 کرده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
 گفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاصله را با
 اسم الله خواندن است که یک شبانه روز بهشت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با اسم الله
 خواندن باشد مردم هندوستان روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گنهی گفته اند دیگر شب
 را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام را یک گنهی گفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پاس
 و پاسبان شنیده می شد باین خصصیت معلوم بنویسیت بهین مصلحت و جمیع شهرهای معتبر هندوستان
 جمعی مقرر و معین اند که کریالی می گویند از برج یک چیز پنی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و پری او دو
 انگشت بوده باشد این برج را که یال می گویند این کریال و در جای بلند می اوینان می کنند دیگر
 طاسی دارند مثل جام ساعت و اوشکاف است در هر گری پری شود کریالیان بنویسیت این طاس را
 و آب کرده منتظر اند مثل از وقت روز شدن که طاش را مانند طاش یکی که پاشد به پنج کوبی که دارند
 کریال را یکی می زنند و ده می زنند تا تمام شدن پیر که تمام شد علامتش اینست که پنج کوب را
 کریال زده رود و بسیار می نوازند اگر بر اول روز است بعد از زود زود نواختن اندک و رنگی کرده
 یک نوبت می نوازند اگر بر دوم باشد بعد از زود زود نواختن دومی نوازند و سیومی و چهارمی چهار
 چهار پیر روز که تمام شد از پیر شب سر کرده بهین دستور چهار پیر شب با تمام می رسانند پیش ازین

گزلیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پھر علامت پھر رومی نواختند شب هارومی که از خواب
 بیدار می شدند آواز نواختن سه کرمی یا چهار کرمی که می آمد معلوم نمی شد که پیر و نیم است یا پیر سوم
 است من فرمودم که شب را کرمی های روز را پیر و از بعد از نواختن آن کرمی علامت پیر را
 بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه کرمی از پیر اول درنگ کرده علامت پیر را یک و یک نیم بنوازند یعنی معلوم
 شود که این سه کرمی از پیر اول است بعد از نواختن چهار کرمی از پیر سوم شب درنگ کرده علامت پیر را
 سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است شب درنگ کرده علامت پیر را سه بنوازند
 یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
 آواز کربال که آمد شخص می شود که از کدام پیر چند کرمی شده و یک پیر را شصت کرده اند هر یک حصه را پل
 گفته اند که یک شبانه روز را سه پیر شصت صد پل بوده باشد و یک مقدار پیر پل را برابر یک چشم پوشیده
 و اگر درون گفته اند که شبانه روزی برابر دو صد شانزده پیر از مرتبه چشم پوشیده و اگر درون بوده باشد
 و یک پیر پل را بجز به کرده شد تقریباً برابر شصت مرتبه قتل هو الله را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روز
 برابر شصت و شصت پیر از هر صد مرتبه قتل هو الله را با بسم الله خواندن بوده باشد و یک مردم میمند
 و زنه را طوری تعیین کرده اند شصت رتی یک ماشه چهار ماشه یک نایک که سی و دورتی بوده باشد
 پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
 چهل سیر یک من می شود و دوازده من یک صد مانی را اینا سه می گویند جواهر و مردم را به ثانیات
 بر می کشند و یک مردم میمند عدد را هم خوب تعیین کرده اند صد پیر را یک می گویند صد لک را اگر در صد
 کرد و ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد پیل را پدم صد پدم را ساک تعیین این
 عدد و دلیل بسیاری مال هندوستان می شود و دیگر کمتر مردم هندوستان می باشند مردم
 هند کافر را هند می گویند هندوان کشی می باشند عامل و مستاجر و کارکنان تمام هند و سبب در
 ولایت نام مردم صحرا که قبیله قبیله نام دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیل
 قبیل نام دارند دیگر هر حرفه که هست پدر پدر او همان حرفه را کرده است هندوستان کم لطف
 واقع شده و میرش حسن فی حسن اختلاط و آمیزش آمد و رفت فی طبع فی ادراک و ادب فی کرم
 و مروت فی درنهاد کارهای اوسیاق و اندام درجه و کوسانی اسپ خوب فی و کوشش خوب
 فی انکور و خربوزه و میوه های خوب فی بیخ و آب سرونی و در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
 فی حمام فی مدینه فی شمع و شعل فی شمع و ان فی بجای شمع شعل و جمع کثیر چرکینی می باشد
 فو فی می گویند در دست چپ خود سه پایه خردی را گرفته اند که ازین سه پایه و رکنایک پایه شل
 سه شمع و ان یک انبی را بچوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک قبیله سستی را که برابر از انکشت

بوده باشد بچوب آهن دار پایه دیگر بسته اند و در دست راست ایشان یک کد و نیست که سوراخ
 آن را تنگ گذاشته اند که روغن از آنجا بار یک شده می ریزد هر گاه و فرستیده روغن احتیاج
 شود ازین کد و روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیو تیان صد و صد می دارند بجای شمع و شمع
 این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب با اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
 همین دیو تهای چو کین این چراغ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریاها و سیاه آب ها در
 جرها و مخاک ها آب جاریست و در باغ و عمارت های بسیار در عمارات او صفای هوا اندام و بسیار
 فی رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می کردند لنگوته گفته یک چیزی می بندند از ناف و دو حجب پانچا
 تر ارب لته او نیزان شده ایستاده در زیر این لته ارب او نیزان شده یک پارچه لته
 دیگر است بند این لنگوته را که بستند آن پارچه لته را از میان دوران گرفته عقب گذارند به بند آن
 لنگوته مضبوط می کنند زنان آنها خود یک لنگی بسته اند نصف اندام را بکمر بسته اند نصف دیگر را بر سر خود
 انداخته اند لطافتی که در بدن و ستا است همین است ولایت کلانی است طلا و زر و در او بسیار است
 و هوای برشکال بسیار خوب می شود گاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارود و باران
 و در یک زمان سیل می آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
 باریده ایستادن غیب هوا می خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از آن نمی گذرد و عیش و شادی
 که هوا بسیار نرم می شود بجا نهای آن ولایت خود و برشکال تیره انداخته نمی شود و ویران می شود و تنها
 کمان به صبیبه و کتاب و دخت و متاع همه تاثیر می کند عمارت هم بسیار رخی ماند غیر از برشکال و در زمستان و
 تابستان هم خوب هوا است اما با و شمال همیشه می خزد چنانچه کرد و خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را -
 نمی توان دید این را اندکی می گویند در تهستان با نور و جوهر گرم می شود اما آن قدر گرم بی اعتدال نیست و در
 گرما بلخ و قندهار نیست امتداد او خود بر ابر نصف گرمی آنجا بوده باشد یک لطافت دیگر نیست که
 از هر نصف و از هر حرفه بجهت هفت است از برای هر کاری و از برای هر چیزی صبی معین اند که بدیدر
 ایشان آن کاروان چپس را کرده آمده اند چنانچه در ظرف نامه شرف بزدی و در ساختن تیمور یک
 عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشتند که از سنگ تراشان از بجان و فارس بند و ستان و دیگر
 ممالک هر روز و صد کس در مسجد کاری کردند و یک آکره از سنگ تراشان همین آکره در عمارات من هر روز
 شش صد و هشتاد کس کاری کردند و دیگر و آکره و سیکری و در بیانه و ولتپور و در کوالپار و در کول یک هزار
 و چهار صد و نود و یک سنگ تراش هر روز در عمارت های من کاری کردند هر حرفه کرد و از کاری همین قیاس و در بند و ستان
 بخد و بی نهایت است این ولایت که از بهر تابهار حال و تصرف من است پنجاه و دو کرد و راست
 چنانچه از مفصل آن مجلی معلوم خواهد شد ازین جمله میست و نه کرد و را پر کنات و تصرف رای و راجه چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پرکناس را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هندوستان از جای
 وزمین او و مردم او از خصوصیات و کیفیات آنچه معلوم و مشخص شده بودند مذکور و مستطوره شد بعد ازین هم اگر لایق
 نوشتن چیزی بنظر درآمد تحریر خواهیم کرد و اگر لایق شنواندن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهیم نمود و در شنبه
 بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه و بخشیدن آن بنیاد شد بهایون هفتاد و یک از خزانه داده شد یک خزانه نا
 تحقیق نموده دیگر خزانه همان طو بهایون انعام کردم دیگر بعضی امراده لک و بعضیها هشت لک و هفت لک
 و شش لک داده شد آنچه و رشکر بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال
 ایشان از خزانه نقد انعامها شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین شکر همراه بودند همه از انعام و بخشش
 خط وافر و نصیب کامل بردند بجای که درین شکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش یافت چنانچه یک
 هفتاد و یک بجو زمان میرزا پانزده لک بجو زمان میرزا پانزده لک بمسکری و هندال بلکه بجمع خویشان و عزیزان
 خود و در نزد بسیاری از سرخ و سفید از رخت و از جواهر و از برده سوغات یافت با حرامی آن روید و
 سپاهیان ایشان بسیار بسیار قمار رفت بسم قند و خمر اسان کاشغور و عراق بخت خویشان و عزیزان
 سوغات و ستاده شد بشایخی که در خراسان و سمرقند بودند و در رفت بکوهینه بدر رفت بولایت کامل
 و چنده و رشک بر سر جاندا ری از مردوزن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ یکان شاه رخ انعام شد و
 اول آمدن مادر اگر در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از او از
 مردم ما دور دور می کردند بعد یک چند دلی و اگر و دیگر جمیع مردم جا می قلعه دار قلعهای خود را مضبوط
 کرده اطاعت و انقیاد نکردند و در سنبل قاسم سنبل بود در بیانه نظام خان بود در میوات حسن خان بیوات
 بود سرکننده این شهر با و شور با همان مردک ملی بود و در دلوپور محمد ربیون بود و کوالیار تا تارخان سباز
 یک جانی بود و در ابرامی حسین خان نو خانی بود و راماوه قطب خان بود و کالپی عالم خان بود قنوج و انظر
 دریای کنک خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نصر خان نو خانی و معروف قرطبی و دیگر امرای
 بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دوسه سال یا غنی شده بودند و رایای که سن ابراهیم را زیر کردم
 قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دوسه کوچ این طرف آمده نشسته بودند
 بهار خان پسر دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد نقب نهاده بودند و در مهاون مرعوب غلام بود
 همین مقدار نزدیک کشته تا چند وقت نیامد و در وقتیکه ما با کرده آمدیم ایام کرما بود خلایق از توهم عام که بخت
 بودند از برای خود اسب غله و گاه یافت نمی شد و اینها از جهت مغایرت و منافرت بیای می گری
 و زدی رو آورده بودند را بهار روان نشده بود با هنوز فرصت آن نشده بود که خزان را
 قشمت نموده هر پرکنه و هر جای کسان مضبوط تعیین کنیم دیگر آن سال خیل کرخی مردم از تاشیر با و
 سموم و ریک زمان افتاده افتاده مردن گرفتند ازین جهت اکثر امرا و جوانان خوب دل انداختند

به بودن در هندوستان را منی نبودند بلکه بر فتن رو آورده بودند امرای کلال سال صاحب تجربه
 این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد مگر این چنین چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
 و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و نجات آن برسد نیک و بد را فرق بکند
 این همه را که این کس بخود زیده یک کاری را که جزم کرد و دیگر سخن گفته را که را عادت نمودن
 چه مزه دارد و از خورد و ورز خورد این چنین رایهای بیزه را چه تقریب باشد این غریب است که
 خورد و ورزید درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چندیرا لوا مارت داده شده بود چشم داشت
 من ازینها این چنین بود که اگر من باتش و آب درایم و برایم این بابی تماشایی همراه در آیند و همراه
 بر آیند و من به طرف که شوم آنها بطرف من شوند فی که خلاف مقصود من سخن به گفتند هر کار و هر هم
 را که به کنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از بر خاکستن کنکاش از آن کار و از آن مهم بر کردند
 این با اگر چه بد رفتند احمدی پروا بجای دلی خازن از این با هم بد رفتند تا از کابل بر آمده ابراهیم با
 زیر کرده اگر که رفتن خواجه کلان خوبا کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب بهمانه را بیام نمود اما
 بعد از گشتن اگر چه چند روز تمام رایهای او دیگر شد یکی که بنستن بجد بود و خواجه کلان بود و دلی مردم
 را دانسته تمام امر را اطلبید و کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت جهان کیسری بی اسباب
 و آلات و ست نمی دهد بادشاهی و امیری بی نوک و ولایت ممکن نیست چند سال سعیها کرده -
 مشقتها دیده راه و رازی را قطع کرده شکر ما کشد خود را و شکر را در مخاطره های حرب و قتال
 عیند ازیم بعنایت الهی این مقدار باغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت با و ملکتهای وسیعی را یکرم
 حالا چه روز آمده است و چه ضرر کرده است که این چنین جانها کند و گرفت ولایت با را بی جهت پرتا
 باز بکابل رفته با تبلائی تنگدستی بمانیم هر کس که دولت خواه است بعد ازین این چنین سخنان بگوید
 هر کس طاقت نتواند آورد و بر فتن رو آورد از رستن خود برنگرد و این چنین معقول و موجه سخنان را
 خاطر نشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین و غده ها که رانده شد چون خواجه کلان دل بودن داشت
 ان چنان مقرر شد که سوختار که خواجه کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود و در کابل و غزنی هم
 کس یک است آنها را ضبط و سرانجام بکند غزنی و کمر ویز و هزاره سلطان مسعودی را بخواجه کلان
 عنایت کردم در هندوستان هم پرکنه که ارم را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواجه میر میران هم
 مقرر شد که بکابل برود و سوختار و غزنی شد قایض ملا حسن صراف و نوکر هندی و تعیین شده
 خواجه کلان چون از هند متفر بود و وقت رفتن در دیوار عمارت های دلی این بیت را نوشته است
 بیت اگر بخیر و سلامت گذارند نهم سیاه روی شوم که میوای هند کنم تا در هند وستان را
 با سیم این چنین بیت طرافت امیر گفتن و نوشتن چه صورت دارد از رستن او اگر یک که ورت باشد

ازین طور ظرافت دو کرد و دست می شود من بسم در بدیهه یک رباعی گفته درین ایام طایباق را که همیشه با
مرتبیه او بسیار فرود بود و دو سه سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الحقیقه جمعیت کرده بودند و
نمی راند بعضی افغانان کنار رسند را با داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بند ان و سپاهیان
ان نواحی فرمانهای استقامت فرستاده شد شیخ کوزن با خلاص و اعتقاد آمده لازمست که داز ترکش بند ان
سیان دواب هم دوسه هزار کس را آورده ملازم ساخت سپر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دلی
و اگر وقتیکه یونس علی از بهایون راه غلط کرده جدای افتد و دو چارنی شوند اندک جنگ کرده و زیر کرده
سیران او را بند کرده آورد و بدین تقریب سپرد دولت قدم ترک میرزا مغول را یکی سپر ان علی خان که دین
افتاده بود و همراه نموده بعلینان که در این فقرات سیوات رفته نوزمانهای استقامت فرستاده شد
علی خان را تربیت کرده از پرکنه های این جای میت و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
قریلی و منیر و خان سارنگ خانی را با چینه امر ابراهیم ای یاغی پور پ تعین کرده بود مصطفی باین
امرای یاغی خوبا حرب و ضرب کرد چنده تبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
برادر خود او چون ابراهیم بر سر نم بود و برادر خود را فی الحال او سر برادر کرده منیر و زخان
و شیخ بایزید و محمود خان فرحانی و قاضی صبا بربند کی آمدند این بار ابراهیم از بهایون ایستان پشته
رعایت او شفقته کرده به منیر و زخان از جوینویک کرد و جوینویک بایزید یک کرور و محمود خان
از غازی پور بود لک و سی و پنجهزار و بقاضی ضیا از جوینور میت لک عنایت شد از عهد شوال چند روز
گذشته بود که کنبه ایوان ستون سنگ و در میان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد بهایون چار
و شمشیر و تیاق با زین طلا حسن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چار و کمر شمشیر
و کمر خنجر انعام شده بیکر امرا و جوانان سر اخور حال ایشان که خنجر و حلقهای انعام شده چنانچه مجمل
این جانوشته شده است تیاق با زین کمر شمشیر و قبضه خنجر مرصع میت و پنج قبضه کتاره مرصع شانه
قبضه چهار مرصع دو قبضه چهار رقب چار و پ چکمن سقر لاث میت و هشت توپ روز صحبت باران
بسیاری باریک سیرده مرتبه باران باریک به بعضی از مردم که بیرون بار سید و بود تمام تر شده
بمحمدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبلی بطریق الیغار بند و یک و کنبه یک و یک
قاسم بابا قشقه بابرادران و خویشانش طایباق را بترکش بند ان میان دواب الیغار فرستاده
شده چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که بین حرم خوار سنبلی را قتل نموده مارا عاجز کرده است
الیغار بیایه بهتر است بین باین شق و باین هیات خود که از کرماریکت داشته کوه را گرفته رفته افغانان
که بخت و پیریشان شده و رانج نموده وین فقرت جار اخالی یافته آمده سنبلی را قتل کرده بودند و یک و کنبه یک
و همان که بالیغار تعین شد و بودند بکته ابار رسیده بکشتن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

بابرادرانش پیشتر چه اعی کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد صد و پنجاه کس از برادران خود
 تیزگشته نماز پیشین به سنبلی می رسیدین هم راست کرده از راهی خودی بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیزگشته
 قلعہ را پس پشت خود گرفته بجنگ مشغول می شود بین توانست ایستاد و می گریه و یک جماعه از مردم او را
 سر ایشان را بریده قتل چند می و اسب بسیاری او بچمی کرد صبح آن امرای ایستاد هم می رسند
 قاسم سنبلی آمده می بیند اما قلعہ را باین اسپردن خوشش نمی آید چیل می کنند یک روز می شیخ کوزن
 بند و یک و این مردم سخن کرده یک بیانه قاسم سنبلی را در پیش این امر آورده مردم را در قلعہ
 سنبلی می در آورد کوچ و متعلقان قاسم سنبلی را سلامت و سالم بر آورده فرستادند به بیانه قلعہ پیاده
 فرستاده به نظام خان فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این قلعہ را در به به گفته نوشته
 فرستاده شد قطع با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه به چال کی و مردانگی ترک عیان است به
 که زود نیامی و نصیحت نه کنی کوشش به اینجا که عیان است چه حاجت به بیان است به قلعہ بیانه
 از قلعهای شهر بند وستان است بهوش مروک به مضبوطی قلعہ خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود خیر
 است عا کرده فرستاده بود یکسکه از پیش او آمده بود جواب خوب نه اده با سباب قلعہ گیری اشتغال نموده شد
 بابا قلی بیک را پیش محمد زیتون فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این هم غده رفته چیل کرد که راناسخای کافر
 اگر چه در وقتیکه مادر کابل بودیم ایچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از لفظ
 ثانوی دلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر گردم دلی و اگره را اگر نستم تا این
 وقت این کافر هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد از این چند محل آمده کند از نام قلعہ را که در تصرف حسن پسر مکن بود قتل کرد
 از حسن بن چند مرتبه کسان آمده مکن هنوز آمده نه به بود این قلعہ می که در پیش بودند مثل اتا و دو و لیور و
 گوالیا بیانه هنوز بدست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
 دوسه کوچ به طرف آگره آمده لشکر گاه ساخته نشسته بودند از کرد و کوشه نزدیک خاطر هنوز جمع نشد
 ازین جهت بگو یک او کس جدا نتوانستیم کرد بعد از دوسه ماه حسن بنجاره شد عهده کرده قلعہ کنده را
 داو حسین خان که در را پیری بود تو هم کرد در را پیری را پیر تافته بر آمد را پیری را به محمد علی جنگ داد و شد
 قطب خان که در اتا و بود چند نوبت با و فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را به بین نی آمده و به
 قلعہ اتا و را پیر تافته بر آمد اتا و را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دوله ی
 را محمد علی جنگ و عبدالعزیز میرا خور با امرای دیگر و بعضی نزدی لیان را با مردم بسیار
 ملک همراه کرده بر سر اتا و فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دوله ای داده شد فیروز خان
 و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه این با که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورپ
 پرکنده داده شده بود اینها هم بر سر اتا و تعیین شدند محمد زیتون در دول پور نشسته چیل نموده نمی آمد

و ولیپور را سلطان جنید بر لاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کوکلتاشش شاه منصور بر لاس
 مستلق قدیم ولی خان بیک عبداللہ پیرتلی شاه حسین یاربکی این برادران را تعیین کردیم که ولیپور
 را زور آورده گرفته سلطان جنید بر لاس سپرد و بر سر بیانه بودند بعد از تعیین کردن این لشکر با
 امرای ترک و امرای هند را طلبیده مشورت کرده این سخن را در میان انداخته شد که امرای
 پورپ که نصیر خان نوخانی و معروف مرلی و بهرامان او باشند چهل پنجاه هزار کس از کنگ که ششصد قنوج
 را متصرف شده و سه کوچ این طرف آمده ششصد اندر نامی سکا کار کنند و اگر گشته در مقام فتنه و فساد
 است برشکال هم باختر شدن نزدیک شد یا بر سر باغی یا بر سر دافرتوجه شدن واجب و لازم می نماید
 کار این قلعه های کرد و نواحی سهل است بعد از رفع شدن این غنیمت این با کجا خواهند رفت راناستکار
 این مقدار تصور کرده نمی شد همه متفق الحکم عرض کردند که راناستکار و رت است معلوم نیست که نزدیک هم
 تواند آمد این باغیان که این همه نزدیک آمده اند دفع این باجم اولی است بر سر این دشمنان سوار
 می خواستیم شویم که همایون بعرض رسانید که سوار می نمودن پادشاه چه حاجت این بندگی را من بکنم همه این
 خوش آمده ام ای ترک و هند این رای را پسندیده همایون را به پورپ تعیین نموده بلشکرهای که بر
 سر و ولیپور تعیین شده بودند کاجی احمد قاسم را تاراند شد که آن لشکر آمده و رچند و اچمیون همراه
 شوند بمحمدی خواجه و محمد سلطان میرزا لشکرهای که بر سر اتاده تعیین شده بودند فرمان شد که همایون
 آمده همراه شوند و پنجشنبه سیر دهم ذی القعدة همیون سفر کرده بکلیسر نام دهکی که از آکره سه کرده باشد
 فسد و آمده و یک روز آنجا توقف نموده از آن جا کوچ کوچ متوجه شده روز پنجشنبه بستم بهین ماه
 بخواجه کلان رخصت رستن کابل شد دایم بخاطمی رسید که یک عیب کلان هندوستان اینست که
 آب روان ندارد و هر جایی که قابل بودن باشد چرخنا ساخته آبهای روان کرده طرح و اردو سیاق وار
 جاها ساخته شود بعد از آمدن آکره بعد از چند روز بجهت بهین مصلحت از آب چون گذشته جابای باغ حظه
 کردیم آن چنان بی صفا و خراب جا بود که بعد که است و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از جهت مکرر و
 ناخوشی این جا با خیال جا باغ از خاطر بر آمد غیر از این دیگر این چنین جای چون نزدیک آکره نبود ضرورت شد
 بهین جادریست کرده شد اول چاه کلان که آب گام از آن چاه است بنیاد شد و دیگر این پارچه
 زمین که درختهای ملی و حوض شمن است بعد از این با حوض کلان و حوض او شد بعد از آن حوضی که
 در پیش عمارت سنگین است و تالار شده بعد از آن باغچه خلوت خانه و خانهای او شد بعد از آن
 حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق هندی طور طراحیاد و باغچه با سیاق دار پیدا شد و هر گوشه
 چمن های معقول در هر چمن کل و نسترن موجه و فریب مکل شد از سه کار هندوستان متفر بودیم یکی
 از گرمی و یکی از باد های تند او دیکه از گرد و اوحام و افخ هر سه بوده باز خود در حمام چه می خوابد و در هوا های گرم

این چنین سرد می شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنگ آید یک حجره و حمام حوض تین
 آن جا است تمام از شک با تمام رسانیده اند از راه از شک سفید است و دیگر تمام فرش و سقف از
 از شک سرخی است که شک بیانه است و دیگر خلیفه و شیخ زمین و یونس علی و هر کس که در کنار
 دریا به آن جا رسیده بود سیاق دارد خوش طهر با پنجه و حوض با ساختند بدستور لاهور و دیپال
 چرخ بار است کرده ابناء جاری کردند مردم بهند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها هرگز ندیده بود
 آن طرف چون را که این عمارت با از آن طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر در میان قلعه باین عمارت
 ابراهیم و فضیل یک جای خالی بود آن جا هم یک ایوان کلانی فرمودم و در دره با اصطلاح بنده و ستان
 جهت کلانی زینت دار ادای می گویند این دای را پیشتر از چهار باغ بنیاد کرده شده بود در عین برشکال
 بکنند مشغول بودند چند نوبت افتاده مذکور آن را زیر کرد بعد از استیاری را شک تمام شد چنانچه در
 سرتاریخ نوشته به تمام شدن بعد از غرود و اشارت کرده اند طوری وقع شده سه طبقه عمارت در میان
 این دای شده طبقه از همه پایان تر سه ایوان است راه او در چاه فرود می آید راه از میان زینت است بهر
 ایوان سه ایوان یک راه است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلندتر است از ایوان همه پایان تر در وقت کشیدن
 آب یک مرتبه آب پایان می افتد در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالای آب
 در طبقه میانی او یک ایوان کنده کاریست زینت این ایوان یک کنبه است که خانه که چرخ آب را می گردانند
 آن کنبه می گرد و طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالای چاه پنج شش زینت پایان
 تر از بقیه زینت با ایوان راه می رود و به طرف راست اومی رود و در روبروی راه شک تارخ
 است در بیلوی این چاه یک چاه بنیز انداخته شد که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک کنبه
 بالاتر باشد در آن کنبه می که مذکور شد کاوان چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آب می آید درین چاه
 یک چرخ دیگر ساخته شد که باین چرخ آب بر سر فضیل می آید و به باغچه بالا آب می رود و در جای بر آمدن
 زینت چاهم از شک عمارتی شده از محوطه این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شده اما خوب نگرده اند
 بطریق بهندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن بهائین نصیر خان نواحی و معروف قرلی و امرای
 یا غنی و راج منوچیت کرده نشسته بودند بهائین از پانزده کرده راه مومن آنکه را بجهت خبر می فرستند
 و ادب بجهت چاقو نال متوجه می شود خبر خوبی بهم نمی تواند آورد از فرستادن آنکه خبردار شد ۱۵ این
 باغیان توانستند ایستاد کریمه می روند بعد از مومن آنکه قسمای را با با چهره بوحسب خبر می فرستند
 این ۱۰ که رفته بودند خبر ویران شده کریمه غنیمت را می آرند بهایون رفته حاج مورال فرشته گذشته در وقت
 آمدن و نواحی بلوچ خان سردانی آمده می بیند به مهدی خواجه محمد سلطان میرزا همراه نموده با فرستاد
 در همین سال عبید خان از بخارا لشکر کشیده بر سر مراد آمد در آن ک مرده پانزده و رعیت بوده گرفته

ایشان را کشته راهم و راه چپسل و پنجاه روز بسته بر سر خنسی چهل قزلباش بود و در وازره را او
می کنند و زبکان در آمده این قزلباشان را بهم می کشند سر خنسی را گرفته بر سر طوس و مشد
می رود. هم مشد بپارده شده می در آیند طوس را بهشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
هم نه ایستاد و تمامه دان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادر خان
نام پسر سلطان مظف کجراتی که حالا بجای پدر خود در کجرات بادشاه شده است
از پدر خود برخسید و پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غمانه دید در ایامی که
در نواحی پانی پت بود. می عرض داشتند ای او آمدن اسم عنایت امیر شفقانه
فرمانده ستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود. باز رای او منقلب
شده از شکر ابراهیم جاشده به طرف کجرات متوجه
شده در همین سرشتها پدرش سلطان مظف فوت
شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
سلطان مظف باشد بجای پدرش در کجرات
بابشاه شده از بی سعادتش او عماد الملک
نام غلامش با جمعی هم حبت شده سکندر شاه
را خف کرده کشته بهادر خان را که هنوز
در راه بود طلبیده آورده بجای
پدرش نشاند و به بهادر شاه
لقب شد این اسم خوب
کرد عماد الملک را که از و
اینچنین حرامگی هرگز ندیده بود کشته
نخای او رسانده غیر از اینهم
از امر آنکه از پدر او ماند
خیلی امر را کشت
خیلی سفاک می
جوانی نشاند
میدانند

وقایع سنه صد و سی و سه در ماه محرم خبر تولد خارق را آورد اگر چه پیش ازین ابن

خبر را یک پیاده آورده بود بخت سیونچی بیک ولس درین ماه آمد شب جمعه بخت و سیونیم ماه شوال متولد شده بود و بقاری
 موسوم شد بخت مصلحت بیامد و بعضی قلعه های که ندر آمده بود یک و یک کلانی به استاد علی قلی فرموده شد و بود که بریزد
 کوره و جمیع مصالح او را تیار نموده بن کس فرستاد و روز دوشنبه بخت و پنج ماه محرم به تفرج یک رختن استاد علی قلی بنستم
 در کرد جای که یک میریزد بخت کوه کرده آلات را تیار ساخته از زیر هر کوه یک جوی بقالب این و یک راست کرده بجز
 سوراخهای کوره ها را و اگر دراز جوی آلات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می در آمد بعد از یک زمانی قالب پر نشد
 ازین کوره ها آمدن آلات ریخته شده که می آید بیکان یکان منقطع شد که در یاد و آلات تصور می بود با استاد علی قلی غریب
 حالت بدی شد درین بود که خود را در مس بار ریخته شده که قالب بود بنمید از استاد علی قلی در لجه لی خود خدمت پشایند ازین
 انفعال برآوردیم بعد از خشک شدن قالب با بد از دور و نزدیک درون پشاست تمام گرسنه فرستاده که خانه نسک و یک بی آهسته برستاد
 تمام نماندن او آسانست خانه سبک و یک را با و ده جمعی را بخت اصلاح و تعیین کرده خود نماندن در خانه و یک مشغول شد ممدی خود
 فتح خان مراد را از پیش هایون گرفته اند از هایون در راه حاشه است فتح خان را خوابیده بر کنار پشایند غلیم هایون را داده و یکربانی
 و لایتم غایت شد مقدار کرد بخت یک کینات داد و شد و در مندان بهای که رعایت کلان می کند مقرر می خطاهاست که می بیند از ان جمله یکی
 اعظم هایون است یکی دیگر نماند جهان است یکی دیگر خان خانان است خطاب پدر این اعظم هایون است با وجود هایون
 باین خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را بر طرف کردم بفتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد
 روز چهارشنبه ششم صفر در کنار حوض جانب بالای اینها شامیاد دخت مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را به مجلس
 شراب طلبیده شراب داده و ستار و سرو پای پوشیده و خود غایت کرده باین غایت و التفات سرافراز کرده بولاقیش خدمت
 داده شان چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد و چهارشنبه بخت چهارم محرم محمد علی حیدر را با مبار
 را بهمان بخت غن فرستاده شد که لشکر باغیان بخینو که بختند بخرد رسد این کس زود و زود چو چند امرای مناسب را تعیین کرده
 خود لشکر را گرفته زود بهار رسیده بیا که اناسکای کافر نزدیک و قابو آمده است فکر او را بر اصل بخت بعد از رفتن لشکر با طرف
 پورب تری یک قوچ یک را و برادر خودش شیرانکن را و محمد غلیل احتیاجی را با برادرانش و خاندانانش و رستم ترکان
 را با برادرانش یک از مردم هندوستان را و بی سروانی را تعیین کرده شد که رفقه نوای بیانه را تا خفته تا راج بکنند اگر مردم درون
 قلعه ابو عده و استالت با تواند در آور و در آورند اگر نداشتند تا خفته و تا راج کرده غنیم را عاجز بکنند یک برادر کلان این نظامه خان
 بیانه عالم خان نامی در قلعه چنگ بود مردم او مکرر آمده بندگی و دو تنخواهی را بعرض رسانیدند این عالم خان بخود گفت که از پشایند
 فوجی تعیین شد و جمیع ترکش میدان بیانه ابو عده و استالت از درون و قلعه بیانه را بخت در آور و درون بکن رسید باین جوانانیکه
 بهر ای تردی یک با یلغا تعیین شده بوده فرمان شد که عالم خان چون مرد زمینداری است و این نوع بندگی و خدمتکاری
 را بخود گرفته است بخت مصلحت بیانه بصلاح و صوابید اوکل بکنند مردم هندوستان اگر چه بعضیها شمشیر نینف اما اکثری
 از راه و روش سپاهی کری و استادان و کشتن سرداری عاری و بی بهره اند این عالم خان که بجا یلغا را همراهی شونده

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار را ملا خطه و در این مردم ایلتار را نزدیک به بیانه می برد و این ایلتار رفته مانده روی ترک صید
 پنجاه سید کس نزدیک بودند از سبده و ستانی و لشکری اطرافی از دونه را چیزی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
 بیانه از چهار هزار سوار زیاده بودند پیاده او خود از دونه را زیاده بود این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شد
 فی الحال یک مته بر سر این نامی بر آید کس بسیاری بودند این مردم ایلتار را بجز تیر کشیدند انداختن می گزیرانده عالم خان
 تهری که برادر کلان او بود فرمودند هیچ شش کس دیگر را هم می گیرند یک پاره پرتال بجهنم می گیرانند با وجود این حرکت و عده
 استقامت داده جرمیه سابق و لاحق او را غور کرده فرمانها فرستاده شد بجز تیر کشیدن خبر نامی سنگهای کاغذ پاره نتوانستند رو میوه
 را طلبیده توسط سید رفیع قلعه را به دم با سپردن با سید رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد پرنه بست ملک در میان دو
 آب عنایت کرد مردم دوست ایشاک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را بهمدی خواجه عنایت کرده استقامت
 دو به او را به فتادنگ کرده به بیانه بست داده شد تا آنرا خان سارنگ خانی که در کوالیا بود و ایم کس او آمده اظهار بندگی و
 دولتخواهی می کرد کا فر کندار اگر فرقه و وقت آمدن نزدیک بیانه از راههای کوالیا در سنگت دیگر خان جهان نام کا فری در نواحی
 کوالیا آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفتند تا آنرا خان به تنگ آمد که کوالیا را سپردنی شد امر از دیگان و اکثر جوانان خوب
 تمام در لشکر به طرف در ایلتار بودند با رحیم و ادیک جماعه از مردم بهره و لاهوری فوستی حی متقار را با برادرانش همراه ساخته
 تمام را که مذکور شدند در کوالیا و پرنه با تعیین کرده و شیخ کورن را فرستاده شد که جمیع داور در کوالیا نشانده بیاید اینها
 که نزدیک کوالیا سپردند رای تا آنرا خان منقلب شده اینها را در قلعه نمی طلبید و همین اثنای شیخ محمد خوش که مدد درویش است خیلی
 هم دارد مرید و احباب او هم بسیارند از آن رون قلعه کوالیا بر جمیع ادکس می فرستد که هر طور کرده خود را در قلعه بنید ازید که را
 این کس منقلب شده در خیال فاصد است چون این خبر بر رحیم دادی آید گفته می فرستد که بیرون نما از جنت کافران مخاطره است من
 با چند کس در قلعه در ایم دیگران بیرون باشند بمبالغه بسیار باین راضی می شود و همین که بانگ کسی در آمد گفت در روزانه کس
 ما باشد در روزانه تمپا پول یعنی را ذیل کس خود را می ماند همین شب از راه همین درواز دهمه دم خود را می در آور و صباح ان
 تا آنرا خان بیچاره شده قلعه را خواهی نخواهی سپرد می بر آید آمده در آنکه ملازمست کرد از برای وجهاستقا است او پرنه پیاده
 بست ملک تعیین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد و ولتور را سپرده آمده ملازمست کرد و با دهم پرنه چند ملک عنایت شد
 و ولتور را خالصه کرده شفقاری او را با بوالفتح ترکمان عنایت کرده به پور فرستاده شد و نواحی حصار فیروزه حمید خان
 سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
 چهارشنبه پانزدهم صفر نجیب تیمور سلطان احمدی بروانچی و ابوالفتح ترکمان و ملک داد کرانی و محمد خان ملتانی را همراه کرده
 بر سر این افغانان تعیین کردیم دفته از راه دور ایلتار نموده این افتانات را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیار
 فرستادند و آخر ماه صفر خوانکی اسد که لبراق پیش طهاسپ صفوی بلطچی کرمی رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوغاتها آورد
 از آن جمله دو دختر چکس بود روز جمعه شانزدهم ماه ربیع الاول غریب واقع دست و او چنانچه در کتابی بکابل نوشته بود مردم مشغول
 نوشته شده بود بهمان کتاب بابی زیاد و نقصان اینجا آورده شده این کبابت را تفصیل نیست که در برابر ایم لوری بد بخت مشغول

که من از دست مردم هندوستان چیزی می خوردم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تا پنج پیشتر از اشکهای
هندوستان چون ندیده بودم گفتم که باورچیان ابراهیم را آورند از میان پنجاه شخصیت باورچی چهار کس را نگاه داشتیم که یقین
را این بدخت شنیده باحمد چاشنی گیر که مردم هندوستان بکاول را چاشنی گیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آورد دست
یک دانی در کاغذ چهار کجی ساخته یک توله زهر میزد که توله از دو شغال زیاده تری شود چنانچه پیشتر مذکور شد که باحمد چاشنی
گیر به ابراهیم باورچی هندوستانی که در باورچیان مانده چهار پر کنده و صده می کنند که هر طور کرده در طعام من زهر را بنید از دانه
واده که زهر را باحمد می فرستد یک دانه دیگر را از عقب او می فرستد که به بیند که زهر را باور میزد یانی خوب شد که در دیک نمی
اندازد و در طبق می اندازد ازین جهت در دیک نمی اندازد که به بکاولان تاکید کرده بودم که از هندوستانیان حاضر باشند
از دیک وقت بختن طعام می چشاندند در وقت کشیدن طعام بکاولان بی دلت مای قلم می شوند بر بالای صحنی نان
تنگ سامی اندازند بالای نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر او را می باشد بالای قلیه روغن دار می اندازد اگر بالا
قلیه می پاشید یا در دیک می انداخت بدو دست پاچه شده نصف پیش تر او را در دیک دان می اندازد و در جمعه نماز دیگر
کنده شده بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل میکردم قلیه زردک هم خیلی خوردم هیچ مزه خوشی معلوم نشد از گوشت
قاصد یک دو تنگ بود اشتم لم برهم ز در وزن کنده شده در وقت خوردن گوشت قاصد مزه ناخوش در یک جامی بود برهم زدن
دل خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من برهم زده اند بر سر ستارخان دوسه نوبت دلم برهم زده نزدیک بود که
رو بکنم آخر دیدم نمی شود بر خاستم تا آنجا رفتم در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود رو بکنم در پیش آنجا رفتم بسیاری رو
کردم هرگز بعد از طعام رو نمی کردم بلکه در شراب خوردم و ناگهانی کردم در دل من شبنم کشت باورچی را بجا داشته خودم
که آن طعام را به سبک داده سبک را سکا به از صبح آن نزدیک به یک پرسنگ بجال تر شده شکم او دم کرده
هر چند به سبک زنده وحیت دادند نه برخاست تا نیم روز این حال داشت بعد از آن برخاست نه یکد وجهه هم ازین
طعام خورده بودند صبح آن آنها هم بسیاری قی کردند یکی را خود حالش خراب بود و خرابی خلاص شد نه مصرع رسیده
بود بلای ولی بخیر گذشت به الله تعالی بمن از سر نو جان داد از آن دنیای آیم از مادر حالا زایدم شش من خسته اولوب می
نیز بلندیم به جان قدرتی باشد اید می بلدم به من خسته مرده بودم رنده شدم به قد جان را باشد حالا دانستم به سلطان
محمد بخشی را فرمودم که باورچی را احتیاط بکنند بقتن که میگرد چنانچه مذکور شد یکان یکان را بشهرش می گویند و زود و شبیه روز یوان
فرمودم که اگر بروا شراف و امرا و در زار دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دوزن را آه روه پرسند بیان واقع را با شرح
سببش گفتن چاشنی که را پاره پاره کنند باورچی را زنده بوشش را فرمودم که ندان زنمان بی را در تهنیت اندازیم
یکی را به تفک فرمودم زنده بودی بدخت که مادر ابراهیم باشد احتیاط کنایه من آن هم بعمل خود گرفتار شد
بجستای خود گرفتار شده بخیرای خود خواهم رسید و ز شنبه یک کاسه شیره اشامیدم کل محتوم را در عرق حل کرده اشام
روز دوشنبه در شیر حل محتوم را در تریاق فاروق را آمیخته اشامیدم شیر و دهن مرا خیلی رانند و زود و شبیه شل روز اول صغرا
سوزنه سیاه چیزها دفع شد شکر جالایج قصه نیست جان این چنین غریز چیری توان مقدار میداشتم یعنی به که بجال مردن

میرسد او فدرجان را میداند هرگاه این واقعه بایله در خاطر میگذرد و بخواست عالم متغیر می شود عنایت الهی بوده که بمن از سر نو
جانی بخشید شکر این را یکدم زبان بگویم و خاطر باز دوی می نماید گفته هر چه واقع شده بود بشرح و بسط نوشتم اگر چه در زبان و بیان
نمی گنجد و ترسانند. واقع بود شکر بانه تعالی که یک روزهای دینی بود بخیر و خوبی که شش بیچ و غده و ترود و در خاطرهای خود نگذرد
گفته در بیستم ربیع الاول در وقتیکه در چهار بلخ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را یکا بل فرستاده شد چون این چنین کلاه کلانی از
نوا ای بد بخت سر بر ز و یونس علی خا جلی اسد کیر آمده شد بعد از گرفتن نقد و جنس و غلام و داده عبد الرحیم پسرده شد که با خدایا نکاه دارد و نیرده
نوا سه ابراهیم علی تعظیم و احترام نگاه داشته می شد چون این چنین نقدی ازین طبقه صادر شد پسر ابراهیم را اینجا نکاه داشتن صلاح نمید
رو پنج شنبه بیست نهم ربیع الاول بلا سرسان که از پیش کامران بخت بعضی کار و مهم آمده بود همراه کرده بگامه ان فرستاده شد همایون
که بر سر بانیان یورپ رفته بود چون پور رافتخ کرده بنماز پور بر سر نصیر خان نیز رفت افتخاران آنجای هم خبر یافته از آب سر کشته شده اند
حریه را مردم شکر تاراج کرده از آنجا بر کشته آمد بطریق که سن نگه کرده بودم پادشاه میر حسن سلطان جنب را بایک جماعه از جوانان خوب
و رجو پنهان گذاشته قاضی حیدر را هم باینها تعیین کرده با شیخ یارید را مقرر کرد این جماعه را بصلط و سرانجام از نواحی ناکم پور کنار
گذشته از راه کالی متوجهی شو. عالم خان جلال خان بکیت که در کالی بود. عراضدا شمش می آمد همایون در وقت در بر
کالی آمدن کس فرستاده و غده را از خاطر او بر آورده و به خود گرفته آمد روز یکشنبه بیستم ربیع الاخره رباع هشت هشت همایون آمده
ملازمت کرد و همین روز خواب و دوست خاوند هم از کالی آمد و دین روزا کسان مهدی خواجی در پی آمدن گرفتند که آمدن را ناگهانی شد
حسن خان میواتی هم با همسرای می شود فکر اینها را بر اهل باید کرد بیشتر از لشکر اگر جماعه کو باب هم به بیان بیاید مناسب دولت است
ساری منون لشکر را غم خرم نموده پیش تر از خود و سلطان سرزاده انس علی شاه منصور بر لاس کتیک مسمی بود که اینها را به بیان
بطریق ایلغار فرستاده شد تا هر خام نام پسر حسن خان میواتی و جنگ ابراهیم بدست افتاده بود در کلان نگاه داشته بودم ازین جهت پدر
ادرس خان در ظاهر آمده در رفت می کرد و دایم پسر خود را می طلبید و در خاطر بعضی رسیده که از جهت استمال حسن خان اگر پسر او از نشان
شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواه آورد ظاهر حسن خان را خلعت پوشانیده به پدر او و وصایا کرده خدمت داده
شد این بد بخت مردک خود معطل خدمت پسر خود بوده بچه خبر خدمت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسر از الور برآمد و براناسکات به شد
پسر او را درین وقت خدمت نمودن بحساب بوده درین ايام باران خیلی می بارید صحبت با داشته می شد همایون هم درین صحبت های بود
اگر چه مستقر بود اما در آن چند روز از کاب کرده درین آوان از غریب و اتفاقات گذشته یکی امنیت که در وقت آمدن همایون از قلعه
خلفه لشکر هندوستان از راه ملا بابا ساغری و برادر خود او بابا شیخ که نخته پیش کیشن قرایر سلطان رقت آسانی که در بلخ بود و عاجز شده
بلخ بدست کیشن قرایر سلطان افتاد این کاوک مردک با برادر خود خود کاوک هم این طرف را بر گردن گرفته در نواحی ابیک خرم
سار بلغ می آیند شاه اسکندر از در آمدن بلخ پای شده قلعه غوری را با دزبک میداد ملا بابا با شیخ و چند کسی از در قلعه می در آیند
چون قلمه مرز نزدیک بود چاره نتوانسته کرد با دزبک می در آید بعد از چند روزی بخت مصلحت میرزا را با جاعتش کو چانه بطرف
بلخ میبردند با شیخ ایچنه اوزبک و قلعه میرید بابا شیخ را در قلعه خود فرو می آورد و دیگران را بجرافه جانشین تعیین می نماید میرید بابا
شیخ را بشمار زده با چند کس دیگر بزرگ کرده تنگ بر دی بر قند کس و دو اند تنگ بر دی

گرفته روانی شدند چو این خبر با آمدن محبت علی خلیفه را بانو کاران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را با بنی دیگر را با بر وق سو بروق از
 عقب اینها بگویم فرستاده شد بعد از آن محمد علی بنک جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن پیشتر تعیین شده که محب علی خلیفه دیگر
 باشند عبد الغزیز و همایش را با ساخته توابع او را گرفته ملا نعمت و ملا او و برادر خود ملا ایاق و چند دیگر گرفته شهید
 کرده بودند و رسیدن اینها ملا هریری تنگای محب علی قی تاز و کمک نمی رسد ظاهر بر اهان جامی گیرند محب علی هم در آنجا
 جنگ می افتد بالتواتر کندان آمده محب علی را می برد و تا یک کرده از عقب ایشان می آیند بجز رسیدن سیاهی جنگ
 چنان می ایستند با پیای خنجر آمد که کس غنیمت نزدیک آمد جیبه پوشیده و بر اسپان کیم انداخته پراقة بسته سوار شدیم فرمودیم که
 در اینجا را کشید و بیا نزدیک کرده آمدیم کس غنیمت برشته بوده در پهلوی ماکول کلانی بود بجهت مصلحت آب بمن جافرو آمدیم از
 راه شش مضبوط کرده باز بخیر از ارباب را مربوط کردیم و هر دو را به فاصله اش هفت هشت گز بوده باشد که زنجیر کرده کشیده میشد
 مصطفی رومی بدستور روم ارباب کرده بود خیلی نیست و چنان خوب اربابا بوده چون استاد علی قلی صدانه و عاش سیکو ازین
 جهت مصطفی را در بر انظار پیش بیا یون تعیین کرده شد در جاهای که ارباب نه رسیده بیلداران خراسانی و هندوستانی و کلیه دا
 ران را انداخته خندق کنده شد ازین تنه تیز آمدن این کار و از جنگی که در بیانه شده بود از تعریف و ستایش شاه منصور و همی و آنها
 که از بیانه آمده بودند مردم لشکر بیدلی طاهری شدند که نامن عبد الغزیز خود بر سر شد بجهت اطمینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
 لشکر و رجا های که ارباب نه رسیده بود از چوب مثل سه پایه چیرا ساخته میان هر یک ازین سر پایها که هفت هشت گز باشد از خام
 کا و ارغامها کرده مضبوط و مربوط کرده تا این اسباب و آلاتها و ملک شدن به محبت بخیر و گشاید و زمین ایام از کابل نبرد
 و ختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اقوام او و شاه و بعضی مردم دیگر کان و دوکان
 محسوس تا پانصد کس آمدند محی شریف نجم شوم نفس هم همسرا و اینها آمد با باد دست سوجی که بجهت شراب بکابل رفته بود از راه
 سو و غزنی بر سه قطار شش شراب بار کرده آنهم همراه همین یا آمد درین طور محلی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات
 پریشان چنانچه مذکور شد در لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف نجم شوم نفس اگر چه یارای گفتن بمن نداشت بهر کس که میخورد
 بمیانهای گفت که این ایام هر پنج بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود و این چنین شوم نفس را که
 پرسیدند عمل مردم بیدلی مشترکست با چنین سخنان پریشان او گوش نکرده کارهای کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ پیش
 کردن مستعد شدند و نزدیک شنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از ترکش بیدان میان دو آب و دلی هر قدر جمع تواند
 کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته تاراج کرده آنچه از دست او آید تقصیر نکند تا باینها از آن طرف خدوکی باشد ملا ترک
 علی که از کابل می آمد فرمان شد که شیخ جمالی همراه شده و در مواضع میوات و ویران کردن تقصیر نکند بخفرو دیوان هم همین طریق
 فرمان شد که هفته یک چند مواضع کنار و گوشه ویران ساخته تاخته و تاراج نموده اسیر کنند آنها نکرده اند از آن ممر با ایشان خدوکی
 نشد و نزد و شنبه بیست و سوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بودند در اثنای سیر در خاطر رسید که همیشه و خدو تو
 در خاطر بود و از ارتکاب امر نامشروع و در دل من عیار بود کفتم ای نفس پیست چند بانی مردن را از برای خود دیده
 سیکه مرون را بخود جزم می کنی باین حالت که میدانی میرسد پیست و در ساند ز جمله سناهی خود را پاک سازد بکنایه

خود را خوش کرده خود را ازین گذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاله طلا و نقره تمام آلات مجلس را در آن وقت حاضر آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و آلات طلا و نقره شکسته بمسختقان و درویشان قسمت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عیسای بود و در پیش تراشیدن گذشتن هم موافقت کرده بود آن شب و صباح آن از امر او نزدیکیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سید کس توبه کردند شرابهای حاضر را ریزانده شرابهای آورده با بادوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جاییکه شرابها ریخته شده بود یک و ایا کند ه شد و حکم کردم که این دای را به سنگ بر خیزانیده در پهلوی این دای بقوه نیروی بکنند در ماه محرم و تا پنج نصدوسی و پنج رفته گویا را سیر کردم وقت برگشتن که از دویور به سنکری آمدم و این دای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر این سکاکی کاغذ غفر بایم تمغارا به مسلمانان بخشم در انشای توبه در ویش محمد ساربان و شیخ زین بخشش تمغارا با و کرد و گفتیم که خوب یاد دادید از ولایتهای که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شد منشیان را فرمودم که این دو امر عظیم ایشان که واقع شده است اخبار اینها فرمانها بنویسند با انشای شیخ زین فرمانها نوشته شده بحیچ قلم رو فرستاده شد انشا نیست فرمان امیرالدین محمد بابر ان الله یحب التواضع و یحب المتطهرین و لشکر هادی المومنین یغفر المستغفرین و صلی علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین طاهرین به ایای ارای ارباب الباب که محاسن حالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقش پذیر جواب بر زوایا این معنی خواهد بود اگر طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منہیات متفق بر فطرت یردانی و تائید آسمانی نفس بشر اریل بشر و نیست و اما بری نفسی ان النفس الامارة بالسوء و اجتناب از ان خبر یافت ملک غفورنی و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء الله ذو الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالات و تقرآن مفرکه آنکه بمقتضای بشریت بر حسب مراسم بادشاهان و لوازم بادشاهی و بنا بر عادت مناصب جاها ان از شاه سپاهی و عنفوان ایام شباب بعضی از سنایی و برخی از طاهری ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی ند است و حسرت تمام حاصل آمد و یک یک از آن سنایی را ترک نموده و بتوبه انصوح باب رجوع بدان مسدود داشت اما توبه شراب که اهم مطالب این مقصود و آ غظم مایه ان مقصود است در حجاب الامور مرمونه باوقاها محتجب مانده روی نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجهت تمام احرام جهاد بسته با عساکر اسلام مانند در مقابل کفار بمقتضای شسته بودیم از ملهم غیبی و هاتف لاریعی مضمون میمون لم یان للذین استخوان بخشش قلوبهم بذكر الله تنوذه جهت قلع اسباب معصیت بجهت تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب المضمون بمن قرع اما و اوج و اوج در اقبال کثود افتتاح این جهاد بجا و آله که مخالفت نفس است امر فرمود القصد ربنا ظلمنا انفسنا بر زبان اخلاص بیان آورده ثبت الیک و انما اول المسلمین را بر لوح دل منقش گردانیدم و داعیه توبه شراب را که کنون خزینه عینه بود با مضار سایندم و خدا هم تفرغ تمام بموجب حکم فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر اودات و آلات و نقره که بکثرت در نیت چون کواکب به رفیع ترین مجلس بدایع بود عشرت شریعت بر زمین خواری و مذلت زده مانند اصنام که ان شاء الله تعالی عنقریب بکسر شان موفق شویم پاره پاره ساختند و بر پاره رانند مسکینی و بیچاره انداختند همین این انابت قریب الاجابت ایاری انقریان در راه بمقتضای التماس علی بن ملوک و دهان نبلش بشرف توبه شرف گشتند و با تکلف از سر شراب نه

رکن شستند و هنوز فوج فوج از مطیعات او امر و نوای ساقه جفا که برین سعادت مستعد می کردند امید که بمقتضای
 ابوال علی ایخسر کفسا علی ابواب این اعمال بروز کار ما اقبال نواب خسته مال با شاهی غامی کرد و بهیمنت این سعادت
 فتح لغت یو یافو ما متراید و بعد از اتمام این نیت و تکمیل این منت فرمان عالم مطیع شرف نیلایفت که در مالک محروس
 حرسها الله عن الآفات والمخافات مطلقا هیچ آفریده مرکب شمر بجز نشود و در تحصیل آن نکوشد و نه سازد و نه فرستد و نه بخرد
 و نه ارد و نه بدو نیار و فاش شود عالم تفلحون و شکر اعلیٰ بذل القروح و تصدقا یقول ملک التوبه النصوح بحر بخشایش بادشاهی بود
 جوش آمده امواج کرم که سبب آبادانی عالم و بروسی بنی آدم است ظاهر ساخت و تمخای جمیع مالک را از مسلمانان که حاصل آن از
 حد حصر فراوان است با وجود استمرار از منته سلاطین سابق بگرفتن آن از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود برانه اخترا
 صادر شد که در هیچ شهر و بلد و راه که در عمر متغایزند و نتانند و تغییر و تبدل این علم را ندهند و من بدو بعد ما سمع فانا
 اثنه علی الدین تبدیل و جمیل سپاهیان ظلال عاطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هند و فارسی و رعیت و سپاهی و کانه
 امم و عامه طوائف بنی آدم آنکه بدین عذقه مویده مستطیر و امیدوار بود و بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از لوازم
 این احکام بهیمنت انجام در نگذرد و اخلاف نور زندی باید که بحسب فرمان اعلیٰ عمل نموده به تقدیم رسانند چون توقع اثنه اعلیٰ
 سدا اعتماد نمایند کتب بالام الله اعلاء الله سالی المتالی و خلد نفاذ فی بیت چهارم جادی الاول سنه ۱۰۰۰ صدوسی و سه در
 همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد و خود کلان و عذقه و تردد بسیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای لیرانه شنیده نمی شد
 و زراسی سخن کور او امرای ولایت خوار رانی سخنان ایشان مردانه بودنی تدبیرهای ایشان صاحب همتانه بودنی تقریر بادین
 پورش خلیفه خوبه رفت در باب ضبط و استحکام در جد و اتمام قصیر نکرد آخرین چنین بیدیهام دم را دانست و این نوع سستی
 های ایشان را بویده یک تدبیر و خاطر من رسید جمیع امر ارجوان را طلبیده لقمه که امر ارجوانان بیست و هشت بر که آید بجهان اهل
 فنا خواهم بود و آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود و هر که در مجلس حیات در آمده عاقبت همتانه اجل اشامیده نیست و هر که
 در منزل زندگی آمده آخر از عظم خانه دنیا گذشته است از زیستن بنام بدمردن بنام نیک بهتر است بیست و هشت بنام نیکو کر میرم رها
 بهر نام باید که تن مرکب است و الله تعالی این چنین سعادت نصیب ما کرده است و این طور دولتی با تو بیب ساخته شهید
 و کشته غازی همه را بکلام الهی سو کند باید خورد که هیچ کس ازین قتال روگردان را خیال نکند تا جان از بدن مفارقت نکند
 ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و نوکر خود و کلان همه بر عفت تمام مصحف را بدست گرفته همین مضمون عهد و شرط کردند و طور
 تدبیر می از دور و نزدیک بدین دشمنان دوست و دشمن خوب شد و همین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان ریز
 را آمده گرفت کسان قطب خان چند و او را گرفته در ستم خان نام یک مردکی ترکشمان میان دو اب را جمع کرده آمده کول را گرفته
 کنجک علی را بند کرد و سنبیل را از او بر تافته بر آمنتوج را سلطان محمد دوله سی که داشته آمد کوا لیا را کافران آمده محاصره کردند عالم
 خان را که کوا لیا فرستاده شده بود کوا لیا را بر تافته ولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستان
 که ریختن گرفته بیست خان کرک انداز کر خجسته به سنبیل رفت حسن خان باری و ال کر خجسته بگافرو آمد باینها پروا نکرده همین پیش
 خود متوجه شدیم را با با و سه پایا غلطک دارد این اسباب و آلات که تیار شد روز سه شنبه نهم جادی الاخره و ز نوروز کوچ کردیم

جوانان قول بیسال راست کرده و پیش خود را باهاوسه پایهای خلطک در روان کرده از عقب این با استاد علی قلی را
 با جمیع تفک انداز آتش تعین کرده شد که پیاده از عقب ارباب جدا نشود تا یا سال بسته روان می شده باشند بعد از آن
 بیسالها و هر کس در جای خود بجمیع بیسالها میر فائز کرده رسیده با مراد جوانان قول بر انظار لها داده هر جاعه را در هر جای استاد
 او را و هر کس را هر طور کشتن او را و بچه طریق جنگ کردن او را مقرر و تعیین کرده بهین ترتیب و نسق تا یک گروه راه آمده فرد
 آمدیم کس با فهم خبردار شده از پیش رو جماعت راست کرده برآمدند ارباب و خندق بعد از فرود آمدن او را و پیش او
 را مضبوط و استحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود انکی از مردم پیش تر رفته با مردم غنیم دستی رسانیده سوکون
 گرفته — چند کا فر گرفته سر ایشان را بریده آورند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کردیم مقدار
 دل مردم لشکر خیلی قوی شد مردم تکیه دیگر پیدا شد صبح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی و تنهایی
 بعضی که چون منزل مقرر شده نزدیک است از خندق کننده مضبوط کرده کوچ کرده شود بدلت مناسب است بحیث
 معلومت خندق خلیفه سوار شده بجایهای خندق بیلداران تعیین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر
 ارباب و پیش خود کشانده بر انظار جوانان قول و بیسال نزدیک یک گروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
 درها افتخته شده بود و بعضیها را درختین بود که خبر آوردند که بیسال غنیم پیدا شدنی امحال سوار شده فرمان شد که بر انظار دهر
 انظار و جوانان و جوانان و هر کس جای که دارد در جای خود رفته ارباب و بیسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتحنا
 کیفیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایستادن صفوف و بیسالها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
 آن جهت بی زیاده و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین انشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی با محمد عبداللہ صدق
 و عده و نصر عبده و اغر حیده و خرم الاحزاب و عده و ولایتی بعد ازین و حاکم الاسلام بنصره و لیاة الراشدین فوضع قوایم الاصلنا
 بقسم ما به المسار دین بقطع دابر القوم الذین ظلموا و اذکذبت رب العالمین و صلی اللہ علی خیر خلقه محمد سید الغزات
 المجاہدین و علی الوصحابہ الہدات الی یوم الدین تو اتر نعمای سبحانی باعث مکار شکر ثنائی یزدانی سورت تو اتر نعمای
 سبحانی بر هر نعمت شکر مرتب است و هر شکری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر تجاوز است و اهل اقتدار
 از استیفای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا و نه دلتی از ان عظیم تر باشد و نه دلتی
 سعادت از ان جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویای کفار و استیلا بر اغنیای مجاز که اولک هم الکفرۃ الفخره در بیان مثال
 ایشان نازل است نخواهد بود در نظر بعیرت از باب الباب حسن تر از ان سعادت نخواهد بود اللہ اللہ که ان سعادت
 عظمی موجب کسری که من الممدالی العمد مطلوب اهل و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام جمعبه
 فرجام از کمن عواطف حضرت ملک علام روی نموده فتاح بی منت و فیاض بی خفت محو و افتتاح فتح البواب فیض بر چهره
 آمال نواب نصرت مال ماکشو داسامی نامی افواج با ابتهاج مادر و فرغ از کرامی نبشت کردید و لو اسی اسلام به ادا و لشکر
 ظفر انجاس ما با وج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صدها این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشد سیوف پنا
 اسلام پناه ما مالک هند را بلعات انوار فتح و ظفر نور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود

یادی توفیق ریاست طفر آیات مارادو ملک دلی دگر و چون پور و خرید و بیار و غیر ذلک برافراخت اکثر طوائف اقوام از
 اصحاب کفر و از باب اسلام اطاعت و انقیاد نواب فرخنده و جام اختیار نموده اکنون بمبیسون و استکبر و کان
 من الکافرین مل نمود و شیطان صفت سرکشیده و قاید لشکر دوران و سیریل سپاه مجور آن کشته باعث اجتماع طوائفی گرد
 که بعضی طوق لعنت زنار و گردن و برخی خار محنت از نه او در دامن و استیلائی آن کافر لعین خدله فی یوم الدین و رولایت بهند
 بر تبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاهی و قبل از طلوع خلافت شهنشاهی با آنکه راجا و راجان بزرگ بناد که درین
 مقابل اطاعت فرمائش نمودند و حاکمان و پیشوایان متصف بارتداد که درین محاربه در معائناتش بودند بزرگی خود را منظور داشته
 و هیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نموده اند و در هیچ مسافرت طریق آن بهر سبب موافقت کفار دیگر عاجز بوده اند و بطائف محیل
 با و مدار او و اسامی ندیده اند و ای کفر و قریب دولت شهر از بلاد اسلام افزوده بود و خوشی بسیار مساجد و معابد نموده
 عیال و اطفال مومنان آن مدن و امصار را اسیر ساخته قوتی از قرار و اتع بجای رسیده که نظریقاعده مستمره بهند که یک
 لک ولایت را احد سوار و کروری داده هزار سوار اعتباری کنند بلا و ستخره آن سیریل کفره بده کرد و رسیده که جای یک لک
 سوار باشد و درین ایام بسی از کفار نامی که هرگز در هیچ سر که یکی از ایشان امدادش نه نموده اند بنا بر صاوت عساکر اسلامی بر لشکر
 شقاوت اثر وی افزوده چنانچه در حکم به استقلال که هر یک چون فرد دعوی سرکشی می نمودند و در قطری از اقطار قاید جمع از کفار بنو
 مانند اغلال و سلاسل بدان کافر فاجر متصل گشتند آن عشره کفره که تقییس عشره مبشره نوابی شقاوت فرای فبشره هم بعد اب الیم می
 فراشتند و ایل و عساکر بسیار و پر کتاب وسیع الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی هزار سوار را ولایت دشت در اول او دلی
 با کسری و دوازده هزار سوار و میدنی را سی دوازده هزار سوار و چون خان سیواتی دوازده هزار سوار و بابل اندری چهار هزار
 سوار و پربت با و اجفت هزار سوار سردی کچی شش هزار ویرم دیو چهار هزار سوار و پینک دیو چهار هزار سوار و محمود خان
 ولد سلطان سکندر اگر چه ولایت پرکنه داشت اما هزار سوار و نیم با سید واری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن
 و مجور این دادی سلامت و امنیت نظریقاعده پرکنه و ولایت دد لک و یک هزار باشد القصر آن کافر مغرور باطن کور ظاهر
 و لها با قسوت کفار سیاه روز کار را که ظلمات بعضی فوق بعضی با یکدیگر موافق ساخته و در مقام مخالفت و محاربه اهل اسلام
 و هم اساس شریعت سیدانام علیها الصلوٰه و السلام در آمد محامدین عساکر بادشاهی مانند قضای الهی بر سر و جال اعور آمده
 از اجلاء القضا علی البصره و منظر نظیر بصیرت اصحاب سیرت گردانیدند و آیه کریمین جاهدنا بما یحیی النفسه را ملحوظ داشته فرما
 واجب الاذعان جاهد الکفار و المنافقین را با مضارسانیدند روز شنبه سیزدهم جمادی الآخر ۸۳۱ که بارک الله فی سبکتکم
 نشان مبارکی آن روز است و نواحی موضع خانوه از مصافات بپان خوالی کوهی که او کوهی اعدای دین بود و ضرب خیام نصرت
 انجام لشکر اسلام کرده چون کوه و در بر سوکب اسلامی بکوش اعدای دین و کافران عین رسیدن مخالفان بلبت محمدی که
 مانند اصحاب فیل که در پی اندام کعبه اهل اسلام بودند فیلان کوه بیکر حضرت منظر را اعتقاد خود ساختند و همه متفق و یکدل گشته لشکر
 شقاوت اثر خود را فوجی پیرداختند و قشون می بآن فیلها پندوان ذلیل و سست شده غرور مانند اصحاب فیل و چو شام اجل طبع کرده و
 شوم و سیه تو ز شب بیشتر از نجوم و همه همچو آتش و لیکن چو در روز کشیده سراز کین بکسری کبود و چو مور آمدند از زمین و

یسار و سوار و پیاده هزاران هزار و بجزم مقابل و کارزار متوجه اردوی اسلام شتار شدند غرادر لشکر اسلام که اشجار ریاض
 شجاعت صفت صفت شیدند و ترک خود و صنوبر بیات آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
 رسانیدند صفتی چون سد سکندری آهن قائم و مانند طریق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین حسین قوت و بیاض کانی
 بنیان موصوف و فلان و فردی بمقتضای اولئک علی بی من بهم و اولئک هم المفلحون باهالی آن صفت مخصوص نظم
 و ران رخنه بی از طباع قهیم و چورای شهنشاه و دین قویم و علمای او عرش فرسایم و الفهای انا فتحنا همه و رعایت
 خرم رامی و اشته بطریق غرات روم بکثرت پناه تشکیان و در عاند از آن که و پیش سپاه بود و صفتی از ارباب ترتیب نموده با یکدیگر
 بزنجیر اتصال داده شد القصر حیوش اسلام چنان استقام و استحکام پدید آورد که عقل پرور چرخ از تیر و موشش را آفرین کرد و در
 ترتیب و انتظام و تشدید و استحکام مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله اخا قانی نظام الدین علی نلیفه را می و اجتهاد داده
 همه تدبیراتش موافق تقدیر و جله سرداری باو کار کذا ریا او پسند راسی میز افتاد مقرب عزت با شاهی و در قول و مکر کشت و
 بردست راست برادر ارشد از چند سعادت یار المختص ابو اطف الملک المستعان حسین تیمور سلطان و فرزند اعزاز شد منتظم
 انظار حضرت اله سلیمان شاه و جناب هدایت ماب ولایت امتساب خواجه دوست خاوند و محمد السلطنت العلیه سونق و
 اسیر مقرب خاص و زبده اصحاب مختصاص یونس علی و عودا خواص کامل الاندلس شاه منصور برلاس زبده اصحاب
 اختصاص و روش محمد ساربان و عمده خواص صادق اخلاص عبدالمکتاب دار و دوست ایشک آقا و محال خود جاکر
 و بردست چپ قول سلطنت ماب و خلافت امتساب سلطان علاء الدین عالم خان ابن سلطان بملول لودی و مقرب
 حضرت سلطانی مشارالیه و دستور اعظم الصدر و بین الامام ملا محمد و سید الاسلام شیخ زین خالی و عمده خواص کامل اخلاص
 محب علی ولد مقرب حضرت السلطانی مشارالیه و عمده خواص تروی یک برادر قوج بیک مرحوم سرور و شیر افکن له
 قوج بیک مرحوم سرور و شیر افکن ولد قوج بیک مرحوم مذکور و عمده الا عیال و الا عیال خان حکم ایش خان دستور اعظم وزیر این
 خواجه حسین و جماعه دیوانیان عظام هر یک در موضعی مقرر ایستادند و در بر افتاد فرزندان اعزاز شد از چند سعادت یار کامکار منظور عنایات
 حضرت افرید کارا خرمین سلطنت و کامکاری همه سپهر خلافت و شهر یاری الممدوح بسان العبد و المکرر السلطنت و اخلاص
 محمد بایون بهادر شکن کشته یمن سعادت قرین عزیز فرزند جناب سلطنت ماب المختص بعواطف الملک الدیان
 قاسم حسین سلطان و عمده خواص احمد یوسف او غلامی و محمد الملک کامل اخلاص هند و بیک قهیم و محمد الملک صادق
 الا خلاص خسرو کوکلتاش و محمد الملک قوام بیک اور و دوشاه و عمده خواص کامل العقیده و الا خلاص ولی خازن
 و عمده خواص برقی سیستانی و عمده الا عیال سلیمان و عمده وزیران الامم خواجه بملون بدشتا و محمد اخلاص عبدالمشکور
 و عمده الا عیال سلیمان اقاله طی سیستانی مقرر کشته بر بسیار ظفر و ثمار فرزند کامکار مشارالیه عالی جناب سیادت ماب مرقصه
 اشاب میر همه و عمده خواص کامل اخلاص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جامدار تعین یافتند و در بر افتاد از امرای هند و
 الملک خان خانان و لادر خان و عمده الا عیال ملک و او کزانی و عمده الا عیال شیخ المشایخ کوزن هر یک و بنحای که فرمان
 شده بود ایستادند و در جوانی عساکر اسلام شتار عالی جاه نقابت پناه رفعت و سگاه افتخار ط و یاسین سید مهدی

و برادر اعزاز شد کاسکار منظور نظر انظار عتبارت حضرت آفرید کار محمد سلطان میرزا و سلطنت اب خلافت انتساب عادل سلطان بن محمدی سلطان
 و محمد ملک کامل الاخلاص عبدالعزیز میر اخور و محمد ملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ عمده انخواص کامل الاخلاص قتل قدم قراول شاه حسین
 یارکی منوال غایبی و جانی بیک آنکه صف کشیدند و درین جانب از امری بنده سلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
 علاء الدین مذکور و عمده الاعیان نظام خان میان تعیین شده بودند و جهت تولفه مستعد انخواص نزحیایک و ملک قاسم برادر بابا
 خشکه یا جمعی از فرق منوال در جانب بر انظار و مستعد انخواص موسن آنکه در ستم ترکمان با سلیق با جماعتی از ناینا خاوند در
 طرف جوانان نامزد شدند و عمده انخواص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخش اعیان و ارکان غراه
 اسلام را در سواضع و محال مقرب ایشان داشته خود با ستاع احکام با مستعد بودند و نواچیان و یساو لان را با طرف و خوا
 ار سال سیکر داند و احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر غراه ذوی الاحترام
 میرسانید چون ارکان لشکر قایم گشته هر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الاستمال شرف اصداریات
 که هیچ کس بی علم از محال خود حرکت نماید و بی خصت دست بحار به نکشایند و از روز مذکور تخمنا یک پاس و دو کوی گذشته بود
 که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابل و کارزار شد عسکرین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده و بر نفا
 و جوانان چنان عظیم قتالی - شد که زلزله در زمین و دود در سپهر زمین افتاده جوانان کفار شقاوت آثار بجانب بر انظار
 مساک اسلام شمار شود گشته بر خسر و کولکلتاش و ملک قاسم با یافته حمل آورند برادر اعزاز شد من تیمور حسب فرمان بیک
 ایشان مردانه قتالی آغاز نهاد کفار را از جبار داشته قریب بقب قلب ایشان ساینده و جلد و بنام آن عزیز برادر شد و ما در العصر
 مصطفی دومی ارغول فرزند اعزاز شد کاسکار منظور نظر انظار حضرت آفرید کار انختص بمواطف الملک الذی منتهی با سر محمد
 بایون بهادر را بهار پیش آورده صفوف سپه کفار به تشک و غرب زن مانند قلوب نشان منکسر گردانید و در عین محاربه
 سلطنت اب قاسم حسین سلطان و عمده انخواص احمدیوسف و قوام یک فرمان یافته با مداد ایشان شتافتند و چون زمان
 زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر باده او مردم خودی آمده مایه مستعد الملک هند و یک توپین را و از عقب او
 عمده انخواص محمدی کولکلتاش و خواجگی اسه و بعد از آن مستعد السلطنة العلیه موسن العبد السینه مقرب خاص زبده اصحاب -
 اختصاص یولیس علی و عمده انخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمده انخواص صادق العقیده عبدالعزیز
 و از پی ایشان عمده انخواص دوست ایشاک اقا محمد خلیل اخته بیکی بیک فرستادیم و بر انظار کفره کرات و مرآت حمله بر نفا
 جوانان لشکر اسلام آوردند و در العیزت ذی النجاة رسانیدند و هر فویت قازیان عظام بعضی را بر خیم سهام طغریه با هم بهار ابوا
 یصلوننا فقیس الفرار فرستاده بر نفا و بر گردانیدند و مستعد انخواص موسن آنکه در ستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت و تنگاه
 کفار غنقاوت پناه توجه نمودند و مستعد انخواص ملا محمد و علی آنکه با سلیق نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله انخا
 نظام الدین علی خلیفه را بیک مشار الیه فرستادیم و برادر اعزاز شد محمد سلطان میرزا و سلطنت اب عادل سلطان و محمد
 الملک عبدالعزیز میر اخور و قتل قدم قراول و محمد علی جنگ و شاه حسین - منوال غایبی دست بحار به کشاده پای حکم
 کردند و دستور الاظم الموزامی بن الامم خواججه حسین را با جماعه دیوان بیک ایشان فرستاد و همه اهل جبار و در قایت چم

اجتهاد را غلبه مقابله آید که می قتل بل تیر بمون بنا الا احدی الحسینین را منظور داشته غریمیت جانفشانی کرده
 نوای جانستانی اذ استند و چون محارب و مقابله گیرشید و بطلیل انجامید فرمان واجب الاغان بنفاد رسید که نایمان خاصه
 بادشاهی جوانان جنگی و هنر بران میشد بگریزی که در پس ارا به مانند شیر زنجیر بودند از راست و چپ قول میروند اینده جاسی بکچیان
 و در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارا به مانند طلوع طلوعه صباقی از پیش افق میروند تا خستند و خون
 شفق کون کفار نامیمون را در میگردان که نظر سپهر کردان بود و ریخته بسیاری از سر سرکشان را ستاره صفت از ملک وجود محو ساختند
 و نادر العصر استاد علی قلی با تالین و دود پیش قول ایستاده بود مردانگیها کرده سنگهای عظیمی را که چون در پله میران اعمالش نمید
 صاحبش قاسم ثقلت موازین فوفی عیثه مرا ضییه نام برادر و برادر را سنج و چیل شامخش اند از زندگاهین المنقوش از یاد آورد
 و بجانب حصار این و شامصفت کفار انداخت و باند افغن سنگ و ضرب زن و تلفات بسیاری از اینده احشام کفار منهدم ساخت
 تفک اند از ان بادشاهی حسب الفغان از ارا به بپیمان معرکه آمد و بر یک از ایشان بسیاری از کفار زهرمات چشاند و پیاده
 و چیل مخاطر عظیم در آمد نام خود را در میان شیران پیشه مروی و بدین معرکه جوان مردی ظاهر گردانید و مقارن این حالت
 فرمان حضرت خاقانی پیش را ندان ارا به قول بنما از سید به نفس نفیس بادشاهی فتح و دولت از زمین اقبال نصرت از سب
 بجانب سیاه کفار تحوّل کرد و از اطراف و جوانب در سائر طرفه بناتیب این معنی را مشاهد نمود و کامی بجزو خا سپاه نصرت
 به جمع غلبه بر آورد و شجاعت همه بنیان جز را از قوت بفصل بر آورد و ظلام بنای غلام کرد و چون سیاح مظلم در تمامی معرکه
 مرا که گشت و برین لمعات سیوف در ان از لمعات برقی در گذشت که روی خورشید را چون پشت آینه از نور عاری کرد و غارت
 بمضروب و غالب مغلوب امیخته سمت اقبال از منظر ستواری شد ساحر زمانه چنان شیمی در نظر آورد که ستاره در ان غریب بود و کوا
 ثراتش جز سواک ثابت الاقدام نمی نمود و فتوای ذی دشت میرفت و در زمره غم خون باهی و بر ماه گرد و در رسم ستوران در ان
 پس دشت در زمین شش شده آسمان کشت هشت و مجاهدان غازی که در عین سراندازی و جانبازی بودند از بافت ضعیفی
 نوید لا تنو ولا تنو انتهم الا غلون می شنودند و از سبب لاری می شده نصرین اند فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمودند چنان
 بشوق محارب می کردند که از قدسیان اعلا ندای تحسین بر ایشان میرسید و ملائکه مقرب پروانه صفت بر گرد سر ایشان می گردید
 یامین الصلوات نایره قتال چنان اشتعال یافت که مشاعل آن علم بر افلاک می افراشت و میمند و میسر و لشکر اسلام میره
 و میمند کفار نافر جام را در یک محل مجتمع گردانید چون آثار غایت مجاهدان نامی و ارتقاء نوای اسلامی ظاهر گشت
 گرفت ساعتی از کفار بعین و اشرا بیدین در حال خود توجیر نامند و آخر دلهما از جان برکنده بر جانب راست و چپ غول حمله آورد
 و در جانب چپ بیشتر هجوم کرد و خود را نزدیک رسانیدند و اغوا شجاعت سات شرف ثواب را منظور داشته نهال ترور زمین
 سینه هر یک نشانند و همه را چون بخت سیاه ایشان بر گردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چمن دشت
 نواب نجمه ماوریه و مرده انا فتحنا لک رسانیدند شایع فتح که جمال عالم را ریش بطره و نیرک الله نصر آخرین کشته استحقاق
 و در سر اخفا و پایی ننو قرین حال گردید پسته دان باطل حال خود را مشکل دانسته کالهن المنقوش متفرق شدند و کالفر
 المبتوش تلاشی گشته بسیاری گشته و معرکه افتادند و کشیری از سر خود در گذشته سرور بیابان اوار کی نهادند و طمعه را غ

شد ولایت میوات نزدیک بهلی واقع شده تخمیناً سه چهارم جمع داشته باشد ذکر حسن خان میواتی
 حسن خان میواتی پدر پسر او نزدیک بدوست سال در میوات با استقلال حکومت کرده اند بسلاطین بهلی نیکار و احکام
 می کرده اند بسلاطین هند از جهت فراخی ولایتهای خود با تکی فرصتهای یا از جهت کوهستان ولایت میوات باین مقید نشده
 در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند بهین مقدار اطاعت بهمانها مسلم داشته اند ما هم بعد از فتح هند بدستور سلاطین سابق
 بحسن خان رعایت را امری داشتیم این حق نامتناس کافوش ملکی و عنایت ما را در نظرنیا ورده تربیت رعایت
 ما را شکرش نکرده همه فتنه بار او محرک جمیع بدیها را او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن پوش موقوف شد به غیر میوات متوجه
 شدیم چهار منزل در میان کرده قلعه الور که حاکم نشین این بود و ششش کرچی در کنار آب باتش می فرود آمده شد پیش از
 حسن خان پدر پسر او در تجاره می نشستند و در سالی که به هندوستان سپید بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپال پور را
 گرفتیم از ترودون دور اندیشی کرده بهمارت این قلعه مشغول شده بودند است کرم چند نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بود
 پسر او در سا که هم آمده بود از پیش سپر او آمده ان طلبید عبد الرحیم شنادر را با او همراه کرده با فرمانهای استکالت فرستاده شد
 طاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت شده پرکنه چند لکی بود و داده شد و جنگ انک کار کرده بود تا خوب
 خیال کرده وجه استقامتش را بنچاه لک کرده الور را گفته شد از بیداری خود نگرفته بعد از آن خود معلوم شد که کار را حسین تیمور
 سلطان کرده بوده است و جلد و بنام سلطان شده شهر تجاره را که پای تخت میوات عنایت کرده وجه استقامتش را بنچاه
 لک کرده شد به نزدیک جنگ سکا نو نمده دست راست بود نسبت بدیکر آن خوب بود و جوار را پانزده لک کرده قلعه
 الور را عنایت کرده شد از این قلعه الور را با آنچه در این قلعه بود بهایون عنایت شده از آن منزل روز چهارشنبه غره ماه جیب
 کوچ نموده شد و در دگرچی الور آمدیم من رفته قلعه الور را سیر کردم آن شب بهمانجا بودم صبح آن بار دو آدمیم پیشتر از خزان
 چنانچه مذکور شد و وقت سوگند دادن خور و کلان انیم مگور شده بود که بعد از این فتح تکلیفی نیست هر کس که فتنی باشد خصیت
 واد شود نوکران بهایون اکثر به خشنای و مردم آن معویه بودند هر یک ماهه راه و دوا همه راه لشکر کشیده بودند پیش از جنگ بیطا
 داشتند آن چنان و عهد هم واقع شده بود و کابل هم خالی بود ازین جهت با ریا باین قریافت که بهایون را بکابل خصیت داده
 شود سخن را اینجا مانده از الور روز پنجشنبه نهم ماه جیب کوچ کرده چهار پنج کرده رفته در کنار آب باتش می فرود آمده شد و همه
 خواجه هم خلی تشویش داشت بکابل خصیت داده شد شوق داری سیاه را بدست ایشان افتاده شد پیش ازین چون اتاوه
 را بهمدی خواجه نام برده شده بود و طلب خان که اتاوه را بر تافته گرفته برآمد بجای مهدی خواجه پسرش جعفر خواجه اتاوه را داد
 شد بجهت خصیت داوون بهایون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد از همین منزل موسی علی نواجی را با فتح نامه بکابل
 فرستاده شد تعریف چشمه برد پور و خوش کلان کوتله داشته شده بود هم بجهت رسانیدن بهایون و هم بجهت سیر کردن اینجا
 روز یکشنبه ارد در اور همان منزل گذاشته از اردو سوا شدیم اردو زبرد پور چشمه او را سیر کرده همچون خورده شد و دره
 که آب چشمه می آمد تمام گلای کینه داشته بود عالی از صفای نیست اگر چه آنقدر که تعریف میکردند نبود در درون همین دره درجا
 که آب کشاده تر شده بود و فرمودم که سنگها را تراش کرده دره دره بکنند آن شب در همان دره بودم صبح آن سوار شده فتنه

کول کوتله را سیر کردم یک کنار او دانه کوه واقع شده آب باتش می درین کول آمده است خیلی کول کلانی است ازین نظر
 او آن طرف خوب نمی نماید در میان کول کشتیهایی خورد خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا کشتی ها در
 خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ماهم یک جماعه مردم در کشتی در آمده در میان کول رفتند کول را سیر کرده آمدند در
 اردوی بهایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورد و بهیرزا و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن بهایون را ودا
 کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از آنجا سوار شده در وقت صبح از پرکنه کبری گذشته باز اندکی خواب کرده باره
 که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوک ظاهر خان پسر حسن خان که بعد الرحیم سپرده شده بود
 که بخت از اینجا یک منزل در میان کرده و چشمه که بینی کاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانه
 دوخته همچون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تروی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سراپکی سیر کرد
 گذشته شده بود و چشمه واقع شده در هندوستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه خود می طلبد اجیان چشمه هم که هست
 از زمین مثل آب زده می برآید در یک چشمه های آن زمین با جوش زده نمی برآید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
 باشد از دانه کوه جوش زده می برآید اطراف او تمام اولانک خیلی خوش آمد فرمودم که بالاسی آن چشمه بنک تراشیده خوش
 نممن بکنند در کنار چشمه در وقت همچون باقی تروی بیک هر زمان بمبایات تکرار می کرد که چو جای خوش کرده ام نامی می باید
 ماند عبدالله گفت که چشمه پادشاهی تروی بیک خوش کرده می باید گفت این بخش خیلی موجب ضحک و بشاشت شد و
 ایشک آقا پیان بهر این چشمه آمده ملازمت کرد از اینجا رفته باز پیان را سیر کرده به سیکری آمده در کنار باغی که سابق
 فرود شده بود فرود آمده و روز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سحر پنجشنبه بیست و سیوم ماه رجب باکره ام
 چند واد را بری را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنک جنک و تروی بیک و قوج بیک
 و عبدالملوک قوجی و حسین خان را با دریا حانیاتش بر سر چند واد و را پری فرستاده شد بهر نزدیک رسیدن چند واد و
 درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته که بخشمی برآیند چند واد را بدست آورده بر پری می گذرند مردمان حسین
 فوخانی در کوچ بند بخمال اندک جنک می آیند چون اینها ز در ا ورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گریزند
 حسین خان بر فیمل سوار شده با چند کس بدریامی در آید چون غرق میشود این خبر را شنید قطب خان هم آگاه را
 پرتافت که برآید آگاه را چون اول بهمدی خواجه نام داده شده بود پسرش جعفر خواجه را بجای بهمدی خواجه
 آگاه فرستاده شد در خروج سکای کا فضا پنجه کور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشته پرکنه و ولایات
 را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را بر تافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
 قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را پاتر ده لک سر هندو معاوضه کرد قنوج را به محمد سلطان میرزا عنایت کرده وجه
 او را سی لک کرده شد بهایون را بقا هم حسین سلطان داده به محمد سلطان میرزا همراه نموده دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
 قشقه بابرادران و منولانش و ابوالمحمد نیره بانا و نوید را با نوکران پسرش سلطان محمد دولدی و حسین خان را
 با وریا خانیانش دیگر از امرای هند علی خان فرلی و ملک داد کرانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تانار خان و خان جان با

محمد سلطان نیز همراه نموده بر سرین که در قوغای سگانی کافر آمده لکنور محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد و وقت گذشتن
 این فوج او از بی کنگ بین خبر یافته پرتال خود را پرتافته می گزید این فوج از عقب او بخیر آباد رفته چند روزی آنجا ایستاد
 از آنجا برگشته خزانده را قسمت کرده شد و دو تا قسمت نمودن پرکانات و ولایات فرصت نشد بود که همغز کافر درین
 اوقات بعد از قراغ غزو کافر ولایت و پرکانات را قسمت کرده شد چون برشکال نزدیک شده بود مقرر انچنان شد که هر کس
 پرکنه خود رفته باغ خود را کرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شوند و این اثنا خبر آمد که هاپون به بل رفته از خزانده که در دلی بود
 چند خانه را و اگر بچشم تصرف شده است من از هرگز این چشم نه ششم بل من بسیار دشوار آمد و درشت و درشت نصیحت نمود
 و نتاوم روز چشمنه پانزدهم شعبان خواگی اسد که لبراق با لپی کری رفته با سلیمان ترکان آمده بود با سلیمان همراه نموده
 بشهزاده تناسب با سوغا ثنای مناسب با لپی لری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از درویشی بر آورده سیاهی
 ساخته بود و چند سال در ملازمت بود باز دهنده درویشی او غالب شده خدمت طلبید خدمت دارد بکار این لبراق با لپی کری
 فرستاده شد سه لک خزانده هم به کامران فرستاده شد سال گذشته و حسب حال رقیبان یک قطعه از تردی بیک
 ملا علی خان را مخاطب کرده ان قطعه از تردی بیک بلا خان فرستاده شد محمد الله که چرخ ابدی بی خدمت خلق و شقت
 به نی شیرین اوتی پردین هم یعنی ای آنکه ازین کشته رهنه رفتند بخود رنج و اطمینان میدهد کابل و هوای خوش او ایاد کرده از
 گرم رفتن آن دم دیدند و یافتند ظاهر آنجا باعثت و پیش ناز و نمنا ما هم نمیردیم محمد اسد که چرخ بسیار بود و غم جید
 نفس و شقت به نی از شما گذشته و کم شده از ما هم این رمضان را در باغ هشت بهشت گذرانده شد که نراو بیچ را با حاصل
 اندازده شده از یازده سالگی و در تاحالی و وعید رمضان راسالی در یک جا نگه داشته بودم عید رمضان گذشته در اگر شده بود
 قائم به نعلی بنام شب یکشنبه سنج به سیکری از برای عید کردن رفته شده منکین طرف شرق شمال باغ فتح یا شده بود
 بر بالای آن صفحه خانه سفید و دخت آنجا عید کرده ششبی که از اگره سوار می شدیم میر علی قوی را بشاه حسین به مت فرستاده شد
 با جقه بسیار سیل داشت طلبیده بود که بفرستاده شد روز یکشنبه نیم دی قعه صاحب غدر شد هم بفرستاده روز کشید به بیست چهار
 و ده کور بر سر دپور رفته شد شب آن و نصف راه در یک بای خواب کرده صاحب آن به بند سلطان سکندر آمد و فرمود به میز اند
 پایان تردد محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره شکلی افتاده است استاد شاه محمد منکرش را طلبیده آورده فرمودیم که از یکپاره
 خاند تراش تو انگر دیکپاره بکنند اگر بیت باشد بخت عمارت همراه کرده یکپاره خوش بکنند و ولیور بسیر باری رفته شد صباح آن
 انباری سوار شد و از کوهیکه امین باری چنیل است گذشته و باری چنیل را سیر کرده برگشته شد و همین کوه رسیان چنیل و باری درخت
 انبوس دیده شد میود او را بکنند و میگویند و درخت انبوس سفیدش بهم می شده بود و درین کوه اکثر انبوس سفید بود از باری رفته
 سیر می را سیر کرده روز چهارشنبه میریت و نهم این ماه با کرده آمد و محمد حسین روزها از شیخ بایزید خبرهای پریشان می گفتند سلطان
 ترک را بیا و میت روز شیخ بایزید فرستاده شد روز جمعه و دردی که چهل و یکمتر خوانده می شود بنیاد و در همین
 ایام این بیت خود را که در پانصد و چهار روزین تقطیع کرده ام ازین جهت رساله ترتیب داده شد و درین روز باز صاحب غدر شدیم
 تا نه روز کشید روز شنبه میت و نهم زنجیر کول و سنبیل سواری کرده شد سال نهم صد و سی

چهارشنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم و پیش بعلی به سمت ماهیون در سبیل گذاشته به قطب سردالی و یک
 جامه از اربابان یک دریا گذاشته جنگ کرده خوب زیر کرده اند کس بسیاری را کشته یک پاید سرفیل فرستاده بودند
 در آن چند روز که در کول بودیم آوردند و روز کول را سیر کرده بخت استقامت نمودن شیخ کوزن در خانه فرود آمده
 ضیافت کرده پیشکشها کشید از آنجا رسیده در سرتولی فرود آمدیم روز چهارشنبه از ریای کنگا کشته در موضع سبیل فرود
 آمده شد و پنجشنبه در سبیل فرود آمدیم و روز سبیل را سیر کرده سحر شنبه از سبیل مراجعت کرده شد و یکشنبه در سکنده
 در خانه و در سردالی فرود آمدیم اشها کشید و خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشه سوار شدیم در راه یک بهانه از مردم جدا
 شد چسبیده از زده تاپیک کروی اگر تنها آمدیم بعد از آن از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در اگر فرود آمده شد یکشنبه
 شانزدهم محرم تب کردم و لرزیدیم تب نوبت به پست و پنج و شش روز کشید و آروغی کار فرود آمد آخر تسبیح راست
 آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشنه میشدیم در سیم هر روز تب محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب
 می شود این هر دو با نهن متوجه من تا میر و ازین زیا می شود و آن کم می شود و روز شنبه بیست و هشتم فخر جهان یکم
 و نهم سلاطین یکم به یکدیگر رفتند از سکنده را با بدلت تر ملازمت کردم و یکشنبه استاد علی قلی به یک کلان
 سنک انداخت اگر چه سنک او دور رفت اما یک پاره پاره شد هر پاره را از جیبی را زیر کرده ازین جمله شست کس مرد و روز شنبه
 هفتم ماه ربیع الاول سیر کردن سبکی سوار شدیم صندل شمن که در میان کول فرود آمده بود و تیار شده بود یکشتی رفته شامیانه
 همچون اختیار کردیم از سیر سبکی برگشته آمده شب و شنبه چهارم ماه ربیع الاول به نیت غزای غریمت چندیری سفر کرده تا سکره
 راه آمده در علی سرفرد آمده شد و در ذی بخت براق و استعداد نمودن مردم توقف نموده روز پنجشنبه کوچ کرده در الود فرود
 آمده شام از الود یکشتی در آمده و از چند و ارباب ما میم از آنجا کوچ بر کوچ کشته روز و شنبه بیست و هشتم ماه و یکشنبه در کنا فرود آمده
 روز پنجشنبه دوم ربیع الاخر من از دریا که ششم چا پنجره در آن رود و بین رو بخت گذشتن مردم لشکر گنت شد و درین
 چند روز پیانی در کشتی نشسته همچون خورد و شد همراه شدن و ریای چنیل از کنا رکنای یکد فکرده بلند تر است روز جمعه و سوار
 چنیل در کشتی در آمد از محل همراه شدن او گذاشته بار و آورده شد اگر چه از شیخ با نیر می مخالفت صریح واقع نشده بود اما از افعال
 و حرکات او یقین شد بود که داعیه مخالفت دارد و این علی محمد علی جنک جنک را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج
 محمد سلطان میرزا و سلاطین و اعیان آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحمد نیزه باز منوچهر
 خان با برادرانش در یانایان جمعیت کرده بر سر افتادگان مخالف سردار برادر شیخ با نیر را بطلبند اگر باقتضا آمده همراه شود
 ما هم بروند و اگر نیامد اول دفع او بنده محمد علی چند منیل طلبید تا در منیل داده شد بعد از نصحت دادن محمد علی با با چهره را هم
 فرمان شد که باینها همراه شود از کنا یک کوچ یکشتی آمده شد و روز چهارشنبه بیستم ربیع الاخر در یک کروی کالی فرود آمده
 بابا سلطان برادر خور زاده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان
 خود که خجسته آمد و از حاکم آند آب باز پشیمان شده برگشته در وقت نزد یک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا را از روی او فرستاد
 برگردانده بوده است صباح آن در کالی در خانه عالم خان فرود آمده شد بطریق هندوستانان اشطام کشیده شکست که در روز و شنبه

نیز دهم به از کالپی کوچ نموده شد و در جمعه و ساریج و دو آدمیم روز و تنبیه و ربات بر فرود آمده شد و روز یکشنبه چهار دهم ماه
 شش هفت هزار کس به چین تنبه و سلطان همراه نمود و بر سر چند بری پیشتر از خود فرستاده شد و مرا با ایلاته رفته باقی ملک بلی
 نزدی یک قوچ بیک عاشق بکا دل ملا باقی محسن دولی از امرای بنده ستان شیخ بک این روز جمعه میت و چهارم ماه
 نزدیک به کجوا فرود آمده شد و مردم کجوه استمالت اده کجوه پسر بدرالدین داده شد کجوه طورک جای است و اطراف او خورد
 خور و کوهها افتاده است و در کوه جانب شرق و شمال کجوه بنده انداخته اند کول کلانی شده کرد و اگر او پنج شش کرده برده باشد
 این کول به طرف کجوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال و از آنک جای خشک است که دروازه در همان طرف است و از
 این کول خورد و کشتیماست سه چهار کس شایه بچند برگاه کرختی می شوند و کشتیما را آمده و در میان آب می آیند تا
 رسیدن کجوه و رود و جای دیگر همین طور در میان کوه بنده انداخته کولها کرده اند از کول کجوه خورد و در کجوه یک رود را ستاده محصلین
 جلد و بیلداران بسیار تعین کرده شد که پستی و بلندی و ناهمواری را در راست کرده جنگلها را ببرند که از ابعاد و یکبارگی تشویش
 بگذرند و میان کجوه و چند بری جای جنگل داری واقع شده از کجوه یک منزل در میان کجوه و در سه کردی چند بری آب بران بود
 را گذاشته فرود آدمیم از کجوه چندی بالای کوه افتاده قلعه بیرون و شهر او در میان کوه واقع شده راه هموار او که از بیرون
 از این قلعه می گذرند از بران بود کوچ کرده بخت مصلحت را به یک آرو از چند بری پایان تر کشته شد یک منزل در میان کرده
 روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بخت خان بر سر بند فرود آدمیم صبح آن سه شنبه اطراف قلعه را با لجا را به قول
 و جو انبار و بر انبار قسمت کرده شد استاد علی قلی بخت سنگ انداختن یک جای بی سرانتهی اختیار کرد و محصلان و بیلداران
 تعین شدند و بخت داک ماند از لجا برخیزانند بجمع مردم شکر فرزان شد که تور شاتو که اسباب قلعه گیری است تبار بکنند چند بری
 پیش ازین به باد شتابان مندر تعلق داشته بعد از مردن سلطان ناصرالدین یک پسر و سلطان محمود که حالا در مندر
 مندر و آن نواحی مامور نیست می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چند بری را بدست آورده بسلاطین سکندر التجامی او سلطان
 سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه مها برود احمد شاه
 نام پسرک خودی می ماند سلطان ابراهیم احمد شاه برآورده کس خود را می ماند را ناسکا و دقت لشکر شعیب بر سر ابراهیم ناد بود
 آمدن امرای او مخالفت نمی کنند و بهان ایام چند بری بدست سنگامی افتد بیدنی را و نام کافر بترطی میدهد و برین ایام
 بچهار پنج هزار کافر بیدنی ادر قلعه چند بری بود و در ایش خان اشنائی داشته بود و ایش خان را با شیخ کوزن فرستاده چنانکه
 و نابت و شفقت گفته شد و بباد چند بری شمس آباد را آورده کرده شد یک دو کس اعتباری او بر آمده نمی دانند و اعتماد
 نکرده باشند با قلعه خود مغرور شده بادی کار صلاح سالان یافت بفرمیت زور آوردن بر چند بری صبح شنبه ششم ماه جمادی الاول
 از حوض بخت خان کوچ نموده در کنار حوض میانی که نزدیک قلعه است فرود آمده شد همین صبح دقت آمدن خلیف
 یکدو خط گرفته آمد مضمون اینکه لشکری که بطرف پورب تعین شده بودی حساب رفت جنگ کرده شکست یافته اند لکن نور ابر تافته
 بقتیج آمده اند و میم که از بخت خلیف بسیار تر و دو پرده خداست من گفتم که تر و دو پرده میوه است هر چه تقدیر خداست
 غیر آن نمی شود چون این کار پیش است ازین متوجه می باید تر و دو پرده را بریم بعد از آن هر چه روی دهد بینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند و قلعه بیرون برای مصلحت یگان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
 هر طرف مردم اشک قلعه بیرون برآمدند کسی داشت چندان چلی هم نشد که خفته برک برآمد صبح چهارشنبه ستم جادی امام
 مردم لشکر زیان شد که براق بسته کلی او خود رفته انگیر جنگ بکنند من که بلام و تقاره سوار شدم هر کس از طرف خود زور بسیار زد جنگ
 بهم رسیدن تقاره و علم را سو قوت کرده خود بتفرج سنک انداختن استاد علی قلی رستم سه چهار سنک انداخت چون بیشتر
 بی سر شیب بود و فعیلش بسیار مستحکم و تمام از سنک بود کار نیامد مذکور شده بود که ارک چند یری بالای کوه واقع شده یکطرف
 او را از جهت آب و دوشی کرده اند فعیل این دوشی از کوه پایان تراست یکجایی که اندک توان آورد همین جاست بدست
 راست قول و چپ قول و پانین خاصه همین جایلجا رسیه بود از هر طرف جنگ انداختند آخرا از اینجا بیشتر زور آوردند
 از بالا هر چند کفار سنک انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نکشتند آخرا بجای که فعیل قلعه بیرون فعیل دوشی
 چسبیده بود شاهم بوز بیک آمدار دوشه بجای دیگر جوانان چسبیده در مانده کافران میادین دوشی مانده کفشد و دوشی گرفته شد قلعه بالا
 شود انقدر جنگ هم نکرد و زد و کشتند و دم بسیار بی چسبیده و قلعه بالا رماند بعد از اندک فرصتی کافران تمام به شیب شده جنگ
 کردن گرفتند مردم بسیاری را اگر زنده اند و از فعیل برآمدند یکس چندایی را به شیب انداختند و از بالای فعیل زدند
 رفتن ایشان باعث این بوده که کفار شدن خود بار ابرم کردند و از آن دفرق خود را تمام زدند کشته بخور میدان را قرار داد
 برهنه شده بجنگ آمده بودند هر کس از طرف خود زور آورده از فعیل گریز انداختند و بدست سی صد کافر جو علی سیدانی را
 در آمدند و همین بجای اکثر خود بهدیکه راکشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته استاده است دیگران یگان یگان
 بر غیبت خود کردند نهای خود را از کرده می ایستند اکثری همین دستور به و نغ رفتند بنایت الهی این چنین قلعه نامداری
 علم و تقاره نیاد و ده بجنگ نینداخته رده و سه کری فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چند یری از سر کفار یک کله منار
 بر خیزانده شد بجهت تاریخ این فتح نقطه فارالمرب را تاریخ یافته بودند این چنین بستم تاریخ پنج بود پندی مقام چند یری و پر ز
 کفار را در جلی ضرب و فتح کردم بحرب قلعه او و کشت تاریخ فتح و تاریخ و چند یری طور و ولایتی واقع شده در
 اطراف و نواحی آقاب روان خلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنک حوض کلانی است کافته اندیک
 حوض کلانی در همین دوشی بود که از بها نجا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم و صنایع و شریف از سنک های تراشیده
 کرده عمارت های مردم ریه تمام از سنک ساخته اند غایش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخته سنگها کرده اند
 در پیش قلعه سه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بنده انداخته حوضها کرده اند بجای او بلند واقع شده بتنوی گفته یک
 دریاچه دارد از چند یری سه کرده باشد در هندوستان آب تنبوی بخوبی خوش طعمی مشهور است طور در بایکی شده است و بایکی
 او پا رچه بلند با افتاده مناسب عمارت کردن چند یری از انکه جنوب رویه است نو کرده راه در چند یری ارتفاع صدی
 میست و پنج درجه است صبح ان روز پنج شنبه از کوه قلعه کوچ نموده در کنار حوض ملو خان فرود آمده شد باین نیت آمده
 شده بود که بعد از فتح چند یری بر سر ای سین و بیلند و سارنگ پور که ولایت کفار است و بسلطین کافر تعلق داشت کشته
 شود اینها را گرفته بر سر سنگا بچینور رفته شود چون این چنین خبر بایشان آمد امرار اطلبیده مشورت کرده و دفع شتر و غنای این مقتنان

با میان متوجه شدن را انسب و اولی دید. شش چندی را با احمد شاه مذکور که تیره سلطان ناصرالدین باشد داد. شد از چند سوار
 پنجاه تک را خاصه کرده و شتقداری او را بلا اتفاق حمله کرده با دوسه هزار ترک و هندوستانی با احمد شاه کمک مانده شد آن
 کارها را سامان داده روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول نیریت مراجعت از حوض ملو خان کوچ نموده در کنار آب برپا نمود
 فرود آمدیم باز یک کس از باندیر با کمک نواب و جعفر خاں فرستاده شد که گشتیهای کالی را بکنار کنار بیاورند. روز دوشنبه بیست و
 چهارم ماه در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر که شتن مشغول شوند درین روز با خبر آمد که مردم ملو خان رفته قنوج را بهم بر تافته
 به رابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابوالمخیر نیزه باز غصب کرده بود کس بسیاری آمده و قلعه را بر در گرفته اند سه چهار روز تا گذشت
 شکر از یار. بین طرف و در آن طرف کشت شد از دریا گذشت کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شد به جوانان اتفاق را بکشت
 خبر گرفتن از مخالفان همیشه از خود جدا کرده شد بقنوج دوسه کوچ مانده بود که سر آورنده که سیاهی این مردمی که زبان افشند رفته بودند
 دیده از قنوج پس معروف کرخت بر آمده است بین و بایزید و معروف خبر ما را یافته انگل گذشت و به بر قنوج اطراف ترقی کمک
 بجبال گذر بنایی نسته اند روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کنار کمک طرف غربی او فرود آمده شد جوانان مارفته چندی
 از گشتیهای مخالفان را از فرود آورده گرفتند از بالا و پایین خورد و کلان تاسی چیل شستی آوردند میوه و مال را از فرستاده شد برای پل
 انداختن جای مناسب از جای که از فرود آورده بود یک کره بایان تر خوش کرده آمد بکشت موجود ساختن اسباب پل مصلان
 تعیین کرده شد نزدیک بجای پل انداخته می شد استاد علی قلی و یک آورده بکشت سنگ انداختن با خوش کرده سنگ
 انداختن اشتغال نمود با سلطان و درویش سلطان باده پانزده کس بحساب نماز شام بکشتی گذشت جنگ فی و چندی
 فی بر کشته شدند از جهت این گذشتن ایشان را خیلی ملاست کرده شد یک دو نوبت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بکشتی
 گذشتند باندک کس جنگ کردند از جای که پل بسته می شد بایان تار با ضرب زن را به یک ارا بی گذر انده از ارا
 ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر بجای بر خیزانده شده بود تفنگ اندازان را با لای رجا خوب تفنگها انداختند آخر
 دلیر شد و باندک کسی ملک قاسم با عی را تا دایره آورده انداخته در آورده و مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آوردند
 اینهار ایجا ساختند بکشتی در آمده تاروان ساختن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مرد این چند روز تا پل بسوز
 استاد علی قلی خوب با سنگ انداخت روز اول هشت سنگ وزده هم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز همین طور سنگ انداخت
 این سنگها را به یک غازی انداخت ین و یک آن یک بود که جنگ شکامی کافر سنگ انداخته بوده از این جهت باین
 اسم موسوم شده بود یک دیگر ازین کلان تازی مانده بود همین یک سنگ انداخت و یک او شکست تفنگ اندازان تفنگ
 بسیاری انداختند کس بسیار. و سب بسیاری انداختند بجز نزدیک رسیدن کابل روز چهارشنبه
 نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نمود بر سر پل آمیک افغانان بهت پل بسوز استیجا کرده و متخیزی کرده اند روز پنجشنبه پل تیار
 شد اندکی از پیادهای لاهوریان گذشته اندک جنگ شد روز جمعه از بین خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
 و تفنگ اندازان پیاده گذشتند افغانان تمام براق بسته سوار شده بانیلان خود آمده زور آوردند بکسر مردم دست چپ را
 زدند مردم قول و دست راست ایستاده غنجان خود را زده بر گردانده و کس از میان مردم بسیار خود را زده و زخمی

نخست یکی از بان با فرد آورده گرفتند که یکیش را دوش او را هم بسیار زنده اسب او افتاد و خیزان برشته در میان مردم
 نه افتاد همان روز بیفت هشت سه آوردند کس بسیار آنها زخم تیر و خیم تفنگ رسیده تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از پل
 که دشمنان را کرده شده که این شب شنبه کس گذرانده می شد احتمال داشت که اکثر دست می افتادند اما بخاطر این رسیده که سال
 گذشته روز شنبه روز و از سیکری بزمیت جنگ سنا کوچ کرده بانی را زیر کرده هم سال روز چهارشنبه روز و از بزمیت جنگ
 این دشمنان کوچ نمودم اگر روز یکشنبه ظن می نمود از غایب و اقامت است از بخت یک کس گذرانده نشد روز شنبه بجنگ نیامدند از
 و دور است کرده از بستانده همین روز را بهار گذرانده هم همین خزان شد مردم بگذرند وقت تقاره از قراول خبر آمد که غنیمت کریم
 روزی است بچین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سر کرده از غنیمت برده و محمد علی جنگ جنگ حسام الدین ملی خلیفه محب علی خلیفه
 کوکی بابا فتنه ده است محمد بابا فتنه باقی تا سکنه ی دلی فریل باش این سرور از اقا دغونچی تعیین کرده شد که با سلطان بوده از سخن
 سلطان برید از روز و وقت شب من هم که ششم شتر از اعلم شد که پایان از کندی که در دشت بود و گذراند از روز یکشنبه در
 یک که همی شکر مود و رکنار سیاه آبی زده آمده شد جامع که قادیان دغونچی تعیین شده بودند که شسته بوده اند همین نماز پیشین
 از شکر مود و آن شده بودند صبح آن و رکنار کولی که در پیش شکر مود است فرود آمده شد همین روز و خطه بوغاس سلطان پسر خواجه
 آمد ملازمت کرد و روز شنبه بیست و نهم جادی الاخر لکنور را سر کرده آمده از آب کوتهی گذشته فرود آمده شد همین روز و در
 کوتهی غسل کردیم نمیدانم در لوش من آب در آمد یا از ما شرب هو بود کوش راست من کران شد ولی چند روز خیلی در دشت
 با دو یک دو منزل مانده بود که از چمن تیمور سلطان کس آمده غنیمت در آن طرف آب شتر نشسته است کمک بفرستید به سرور
 خراف تا بهر کس از جوانان مردم قول کمک بداده شد روز شنبه بیستم رجب از او دو دوسه کرده بلند تر در جای جمع شدن
 کله و سر و دوز و آمده شد تا همین روز و در بروی او و آن طرف سر و شیخ بازیدیه بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
 بوده است خیال او را سلطان معلوم کرده نماز پیشین بقرار کس فرستاده متوجه کد شدن و ریای می شود چون قراچه با سلطان همراه می شد
 بی توقف از آب می گذرند مقدمه اسپجاه سوارش با سه چهار خیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستاد میگریزند چند کس را فرود آورده
 سر بریده فرستاد پس تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک بابا چره باقی و شغال بعد از سلطان می گذرند پشتر ازینجا پیشتر
 در دشمنان شیخ بازیدیه را تا نماز شام پیش انداخته میزدند شیخ بازیدیه خود را در جمل انداخته خلاص میشود و چمن تیمور سلطان شب
 در کنا آب بوده نیم شب سوا شده از عقب غنیمت میرفتند چهل کرده راه رفته در جای که کوچ ایشان بود میرسند آنها کریمه
 بود اند از اینجا بر طرف چاقوئی به امیشود باقی شغال با چند جوانی از عقب غنیمت رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران
 افتادان را آورد و چند روزی بجهت ضبط و ربط و در این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کرده بلند تر در
 کنار دیای سر و زمین شکار کاهی گفته تعریف کرده اند میر محمد جالبان را فرستاده شد که در دیای کله و کله را سر و در آورده آمد و فر
 پنج شنبه دو دهم ماه بخیال شکار کردن سوا ششم و قانع سه صد و پنجاه روز بعد بیستم محرم مسکری را که
 پیشتر زیوروش چندیری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صبح آن خواند میر مورخ و مولانا شهاب
 الدین سمای و میرا براسیم قانونی قرابت پرنس علی که مدت مدید بود که به اعیاد ملازمت از سر

برآمده بودند آمد ملازمت کردند تا زدیگر یک شنبه پنجم ماه بداعیه میر کوالیار که در کتا با کالیور می نویسند از چون گذشته قلع
 اگر در آمده فخر جهان یکم خدیجه سلطان یکم را که در همان دوسه روز بهر دو همراه غزیت کابل کرده بودند خیر ادا کرده و در ششم محمد ز
 میرزا خست طلبیده در آگره ماند همان شب چهار پنج کرده راه گشته در کنار کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را بپناه
 کذا و ه سوار شدیم در کنار آب کیسرتیم روز را گذرانده تا پیشین از آنجا سوار شده سفوفی را که ملا رفیع ساخته بود
 بجست کیفیت مادر لقان همراه کرده اشتهایم بسیار بخوردی مزه آمد نماز دیگر گذشته و یک کردی دول پور طرف غوب او در
 باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدیم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی مینی گاه یک کوهی واقع
 شده این مینی گاه تمامی کوه از یک پارد سنک سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته بزمن رسانند
 اگر از سنک یک پاره انقدر بلند مانده که از یک پاره سنک عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقداری بلند
 نماند ازین یک پاره سنک از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نماند بود که از یک پاره سنک عمارت شود با ستاد
 شاه محمد سنگ تراش فرموده شد که یک حوض مشمن در زیر بالای این سنک یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنک
 تراشان تجید مشنول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنک فرموده شد درختان بسیار زیست از انبه و جان
 و هر نوع درختان در میان این درختان ده دره چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض
 میرود در جانب غوبی این حوض سلطان اسکندر بنده انداخته است بالای بند عمارت ها کرده است از بند بالا ترا بپای
 بشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرمودم که از یک پاره سنک صفت ترا
 کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهار شنبه بخت این مصلحت با ایستاده شد روز پنج شنبه سوار شده اند ریای چهل گذشته
 نماز پیشین را در کنار دریا کرده در میان دو نماز از کتا چهل سوار شده و میان نماز شام و نماز نختن از آب کوا ری گذشته فرود آمدیم
 از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شاد کتا نیند خود کشتی گذاشتیم صبح آن روز جمعه که عاشور بود از آنجا سوار
 شده در راه در یک دیهی نیم روز را گذرانده نماز نختن از کوالیار یک کرده بطرف شمال در یک چار باغی که سال گذشته سن و روز
 بودم آمده فرود آمدیم صبح آن پیش تر از نماز پیشین سوار شده پشتهای شمالی کوالیار و نمازگاهش را سیر کرده آمده
 از دروازه پیله پول نام کوالیار که نارات راجه نانسنگ باین دروازه پیوست هست در آمده بهارات راجه یکا جیت که جمعی
 آنجا نشسته بودند نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدیم همین شب از جهت تشویش کوش خود و بهتاب هم باعث شد افیونی اختیار کردم
 صبح آن نماز افیون بسیار تشویش و اختیلی می کردم با دو دختار عمارت های نانسنگ و دیگر حاجت را تمام گشته سیر کردم غوب
 عمارت ها سنک اگر چه بی سیاق است این عمارت ها تمام از سنک تراشیده است از عمارت های همه راجا عمارت نانسنگ غوب
 و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت نانسنگ بطرف شرق است درین ضلع نسبت بفضلهای دیگر بیشتر تکلف کرده اند
 بلندی او تخمیناً چهل پنجاه کوبوده باشد تمام از سنک تراشیده است روی او را یک سفید کرده اند بعضی جاها چنان طبقه عمارت
 است و در طبقه پایان او بسیار تاریک است اندک روشنی و بعد از منی نشستن ظاهر میشود اینها را بشمع گشته سیر کردم در ضلع
 این عمارت پنج کنبه می شود در میان کنبه ها خورد خود بدستور هندوستان چار سو چار سو کنبه چار است بالای این پنج کنبه کلات

تنگمای مس ز راند و در کرده را نشانده اند بیرونهای این دیوارها با یکاشی سبز کاشی کاری کرده اند و در کردا و بکاشی سبز
 به تمام دختنهای کله را نموده اند و برج ضلع شرقی او بنه پیل است پیل را ماتی می گویند و در دانه را پول در بر آمدن و در
 صورت یک فلی را محکم کرده اند بالای او فلبیان هم ساخته اند فلبیل را مشابیه کردند ازین جهت بنه پیل می گویند چهار
 طبقه عمارت که است حصه از همه پایان طرف این فلی محکم زور می دارد از آنجا فیل نزدیک می نماید و در مرتبه بالای او خود کنبه هم
 مذکور شد در طبقه دوم هم نماند است و این خانه ها هم جلد جایی فرورفته واقع شده اگر چه تعلقنهای هندوستانی
 کرده اند اما بی هوایتر باهاست عمارت های بکرماجیت پسرنالند و در طرف شمال قلعه در میان جایی واقع شده عمارت های پسرنالند
 عمارت های پسرنالند یک کنبه کلانی کرده است بسا تاریک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود و زیر این کنبه
 کلان هم یک عمارت نور دلیست در آن خورد و اینچ طرف روشنی درونی آید بالای همین کنبه کلان رحید او یک تالارک
 خوردی کرده است رحید او در عمارت های همین بکرماجیت نشسته بود از عمارت های بکرماجیت راهی ساخته اند بعد از عمارت های
 پدرش میر و وزیر و ناصلا معلوم نیست از اندرون هم پنج جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طوریست
 این عمارت ها سیر کرده سوار شده و در سه که رحید او انداخته بود در آمد طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحید او
 انداخته بود تفریح کرده و در چار باغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه گل های بسیار کاشته بود و نیر گل سرخ
 خوش رنگ و درین باغچه بسیار بود و گنیز این جاها گل شقایق می شکوید و لیا سرخ و خوش رنگ کینر است پاره از کینر های سرخ
 کوا لیا آورده در باغ های اگر کار اندم درین کوه جنوبی یک کول کلانست آب های بشکال درین کول جمع شود و در غربی این
 کول یک بتخانه بلند است سلطان شمس الدین ایتمش در پنوی این بتخانه یک مسجد جامع ساخته است این بتخانه خیلی
 بلند بتخانه است در قلعه ازین بلند تر عمارتی نیست از کوه دو پور قلعه کوا لیا درین بتخانه شخصی می نماید میگویند که منکوری
 بتخانه را تمام ازین کول کلان کنده گرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود پست تروی اندام ترو در این باغچه پنج
 هندوستان ایوانها پیچیده کرده است صبح آن نماز پیشین به اعیر میر جایی دیده شد کوا لیا در شده عمارت بیرون قلعه نالند
 که موسوم به باول کر است دیده اند در دانه بیت پول در آمده او تمام بار تمام این او نام دارد طرف غربی قلعه کوه دره واقع شده
 اگر چه این دره از یک فیل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دانه این دره باند و مرتبه بلند فیلها کرده اند بلند می این فیلها
 سی چیل کزنه و یک می شود فیل اند دونی در از تر است این فیل فیل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پست شده است در میان این
 فیل ازین فیل پست تر یک فیل دیگری کرده اند این فیل هر تا سر نیست بخت بخت این فیل را کرده اند در میان این
 فیل بخت آب گرفتن دای کرده اند به دو پا توده زین به آب میرسد این آب بفصل دای و از این فیل کلان
 می بر آید بالای در دانه او نام سلطان شمس الدین ایتمش را در سنگ کنده نوشته اند تاریخ و سته شلشین و سته مایه است
 در پایان این فیل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالباً کم میشود کول نیست به آب و در آب این کول میرود و در میان
 این دو کول کلان دیگر است مردم این قلعه آب این کولها را بدیگر آب با تریج می دهند و در طرف این او داد و کول کلان
 نزدیکتر است یک پاره کوه واقع شد رنگ سنگ او مثل سنگهای سیاه سرخ نیست یک چیزی بی رنگ تر است کوه های یک

گویند بجز کشتن درخت انوس را که اهل هند نیند و میگویند بمی که ندیده نموده شد از آنجا که گشته از کوه فرود آمد میان نماز
شام و نماز خفتن از آنجا سوار شدیم نزدیک به نیم شب بجای آمده خواب کردیم یک پیر روز شده بود که بچار باغ آمده فرود آمدیم
روز جمعه هفتم ماه سوخته نام و در آن بود و صلاص الدین و از دوالا میان کوه و میان و باغ لیمون و باغ سد اقل اش را
سیر کرده در یک پیر آمده در چهار باغ فرود آمدیم و نزدیک به شنبه روز دهم پیش از صبح از چهار باغ سوار شدیم از آب کواری که گشته
یک جای نیم روز را گذراندیم تا پیشین از آنجا سوار شدیم و وقت آفتاب شد سوار از آب چنل گشته در میان نماز شام و نماز
خفتن قلعه و لیور در آن پیران حامی را که اهل القیانه گشته بود سیر کرد و از آنجا سوار شدیم و بجای که چهار باغ خوانده گشته بود
بالای بنده فرود آمدیم صبح آنجا که فرسوده شده بود سیر کردیم چون بگذریم که در یک پیر آمده سنگ فرسوده شده بود و پیش از یک مرتبه
برداشتند بودند فرسوده شده که سنگ تراشیده کرده بودیم به تپه پایانه چنل را در دست کینه که آب گذاشته بودند او را تر اند
توان کرد نماز دیگر که گشته یک مرتبه روی خوش را تمام گرفتند و نه که آب پر کرده ابله او را آب تر اند کرد و نه به سوار کردن مشغول
شدیم این نوبت یک نان آب سوخته که بجای او را از یک پارو سنگ تراش گشته و حوض خود درونی او را هم از یک پارو سنگ
بکنند روز و شنبه صبح چون شد روز شنبه هم همان بابویم شب چهارشنبه روزه کرد و پیری خورده بود به مت رفتن سیکری سوار
کرد و شد نزدیک به یک جای فرود آمدیم خواب کردیم بگوشت سمن ظاهر اما شیرینی شده بان مانده بود این شب ایستاد و کرد
خواب نتوانستیم کرد و صبح از آنجا روان شده در یک پیر و باغ کرد و سیکری انداختند و بود و رسید و فرود آمد و به مت فاطمه
ماشدن و باغ و عمارت های چاه های را که بر سر کار بودند تدبیر و سیاست کردند از سیکری میان نماز یکروز نماز شام سوار شد
از یک کوه گشته و یک جای فرود آمد خواب کرده شد از آنجا سوار شده یک پیر شده بود که باز آمد و قلعه ندیده سلطان یکروز از آنجا سوار شدیم
بعضی کار و هم نامه بودند و دیده اند که گشته باغ شست و شست آدم روز شنبه هم با بعضی از سیکری میان یکروز از آنجا سوار شدیم و سیکری دختر
سلطان مسوومیه زادیک دختر سلطان بخت یکروز دیگر نیز در یک کوه که در دست سلطان یکیم باشد آمده از نو که گشته و به ملوی محلات کنار دریا
فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام و دیدیم از آنجا که گشته آدم و روز و شنبه خیمه صندل باغی با دل بکر با جبهه و بلخی اخرا و از آنجا
قدیمی سردپوشی سپردیم و همه اه کرده فرستاده شد که بخت سیردن و شنبه قبول کردن و شکاری و در سمن نور و در شتر بکنند
این کس را که رفته است دیده و فهمیده و باور کرده پیام از بر سر گفت های نور بایستد سمن بهم مد کردیم که حد است از بجای به پیش
را نا کرده در چشور به نشانم در بین و صفتها از اناسی دلی و اگر بکنند در راه سمن تمام شده بخت یق لشکر و بخت و او با بیانه توب و بختی و شنبه
هشتم صفر از دج جمع و جداران فرمان شده که صدوسی و یک دیوان و دو دره باین باب و الا شده صرف و خرج بکنند روز شنبه
دوم ماه شاه قاسم نام پیاوه سلطان محمد بخشی را که یک مرتبه بایل خراسان فرمانهای استماله برده بود باز باینضمون فرمانهای
بر دو که با میان شرق و غرب هند و استان و کافران و لغایت اهل خاطر با جمع سمن بهین بهار خدا راست و در البته خود را بر نوعی
کرده میرسانیم به احمد افشار هم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بخا خود نوشته فریدون قیوری را طلبیدیم سمن روز نماز پیشین بیاب
خوردن را بنیاد کردم روز چهارشنبه بخت و یک ماه یک پاجی هند و ستانی عرضه شستهای کامران و خواجه دوست خاوند را آورد
خواجه دوست خاوند هم دیگر بایل رفته پیش از بایون دهان شده بود و همون میان کس کامران پیش خواجه میرود که خوا

بیایند هر چه فرمان شده است برسانند سختی و حکارتی که باشد گفته بودند که امران هفتده هم دیگر بکابل آمده بودند است بخواجه سخن کرده خواب
 را بستی و هشتمین و یکم بقلعه طغر روانه می سازد و دیرین عهد اشتدای آمد خبرهای خوب بود شاهزاده طاسپ رعیت دفع
 اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دستان گرفته و کشته مردم او را قتل عام می کند عبیدخان خبر تزلزل باش را یافته از کرد و بیری برخاسته
 بمرورفته سلطانان سمرقند آن نواحی را بمرودی طلبید سلطانان مادرالنیر تمام بکلیک میروند این خبر را هم پانچمی او رده که پهلون را
 پسری شده است انداخته کار طغای کامران هم در کابل که خدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته است
 بهین سید کنی شیرازی عبید کر را خلعت پوشانده انعام کرده و چاه نواره دار را فرسودیم که هر قدر که می داند با تمام رسانده جمع
 بیست و یک ماه در آن بیرون ظاهر شده انجمنان که نماز جمعه را در مسجد به تشویش گذاردم نمازشین احتیاطی را در کتاب خانه آده بعد از
 یک زمانی به تشویش گذاردم پس فردای از روز یک شنبه پ کرده اند که از روز جمعه شب سه شنبه بیست و هشتم صفر نظم کردن رساله
 والده حضرت خواجه عبید و رفاط گذشته التجار بروح حضرت خواب کرده در دل خود اندام که اگر این منقوش قبول انحضرت می شود
 چنانچه قصیده صاحب قصیده برو و قبول افتاده از مرض افلاخ خلاص شدن هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
 من خواهد شد بهین نیست در وزن و سلسله منجون عرض و قریب کا ابر کا و منجون محذوف که سجد مولانا عبید الرحمن جامی هم
 درین وزن است و نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق التام هر روز در بیت گفته نمی شد غالباً یک
 روزی ترک سال گفته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شده اقلان یک ماه چهل روز کشید بعنایت الهی از همت حضرت خواجه
 روز پنجم بیست و نهم ماد اندک فرود شد و دیگر ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه بیستم رجب الاول نظم سخنان رساله با ختم تمام سیه هر روز
 پنجاه و دو بیت گفته روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه با طرف و جوارب بشکر فرمائید افتاد شده که در اندک فرصتی خود را به
 بشکر خواهم شد اشکرا به او خود کرده در رسید و بیانده و یک شنبه نهم رجب اول یک محفل تملیق می آمده سال گذشته
 از آن محفل به این خلعت و سبب برده بود روز و شنبه دهم ماه بگلکس و لیس را غری و بیان شیخ نام یک نوکر پهلون اندک بگلکس
 بحضرت سید کنی پسر پهلون آمده بود نام او را سلطان مانده بود شیخ ابوالجود شیخ ولادت او شیر سعادت یافته است بیان شیخ ابوبکر
 خیلی عقب بر آه و بوده است روز بیستم صفر از پایان کشته شده و بیست و نهم جای از پهلون جدا شده بوده است روز و شنبه دهم
 رجب الاول با کرد آمد و جدا آمد یک هفتده دیگر بیان شیخ بقلعه طغر لقب دارد بار و ده روز گذشته بود و در آن شهر آده ماه سبب
 صفوی و شکست یافتن اوزبک را همین بیان شیخ بر آنجه عبیدش این است که شده آده ماه سبب از آن پهلون پسر اسیر
 مردم قتلک و ارباب ترتیب کرده و تیر کشته و برده و زنده نام و در آن بر پیش ارباب گرفته مردمش را تمام قتل کرده و آن شور و
 می که در قندهار پسر یک کسی را هم مردم قتل باش زیر می کنند بلند کسی پیش عبیدخان در نواحی هری ایستادن را بیان
 بهیج خان و سلطان بانه و عماره سمرقند تا ننگه بختن نسان دو نند خود بر روی ایدایه نماز و جمع می شود تا ننگه خود بر سر
 مارق سلطان سیونکاس خان در سمرقند و میان کال کوجوم خان و ابوسعید سلطان و پولا در سلطان بهرام پسر ان جان
 خان از حصا رسید این حمزه سلطان و مدعی سلطان از بلخ قرار سلطان این جمیع سلطانان تیر زنده در مرچیده
 طغی می شوند یک رساله چیز ارس می شوند زبان گیر ایشان خبری ارد که شاهزاده طاسپ صفوی عبیدخان داد است

یک کرده بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طوی باغ شد من در ضلع شمالی تالار شش رخس پوش نو ساخته ششم در دست راست من
 پنج شش کر تخته بوغا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبدالشهید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفه دیگر از سمرقند آمد کلان
 از توابع خواجه حافظان و ملایان نشستند در دست چپ من پنج شش کر محمد زمان میرزا و مالک امیرش سلطان و سید رفیع و
 سید روی و شیخ ابوالفتح و شیخ جمالی و شیخ شهاب الدین عرب و سید بنی نشستند ایلیان قزلباش و او زبک و سید و ان درین
 طوی بودند ایلیان شاه قزلباش را در دست راست هفتاد و هشتاد کرد و در شامیانه برپا کرده نشاندند و شد فرمان شد که از اصل
 یونس علی باقر باستان نشینند در دست چپ همین دستور ایلیان او زبک را نشاندند از امیر عبد الله را فرمان شد که اینها بنشینند
 پیشتر از آنش جمیع خواجهین سلاطین و اکابر و امر از سرخ و از سفید و از سیاه و از خشت و از جنس ساچمه دار آوردند فرمودم که
 در پیش من ریوچه انداختند از سرخ و از سفید برین ریوچه ریختند خشت و یارچه سفید را بهم در پهلوی سرخ و سفید نوده کرده پیشتر
 از آنش در آشنای سراجی در آوردن شتر است و قیلان است را در آل به بر کرده کنگ این خشت چند تو مقامیم جنگ انداختند بعد ازینها
 کشتی کران بستی گرفتند بعد از کشیدن آنش خواجه عبدالشهید و خواجه کلان جیبای کیش ابره ماه تو بک با خلعتهای مناسب
 پوشانیده شد بلا فرخ و حافظ و بهرامان ایشان چکیناپوشانیده شد با طلی کوچوم خان برادر خور حسن علی بنبر قماش جیبای کیش
 تکه دار فرخوایشان خلعتها عنایت شد به ایلیان ابوسعید سلطان و مهربان خانم و پسرش بولاد سلطان و با طلی شاپوچکینا
 تکه دار و جامهای قماش انعام شده و خواجه و به و طلی کلان که تو کوچوم خان و برادر خور حسن علی باشد بنگ نقره طلا و بنگ
 طلا نقره بکشیده انعام شد بنگ طلا پانصد شقال است که بنگ کابل یک سیر باشد بنگ نقره دوهصد و پنجاه شقال است
 که نیم سر کابل باشد خواجه میر سلطان و پسران او حافظ تا شکندی و مولانا فرخ و بهرامان او و ملا زمان خواجه و دیگر ایلیان هم از
 طلا و نقره بهر کس انعامها شد یادگار تا مگر خنجر انعام شد دیگر میر محمد جالیه بان بخت چوب بستن پل دریای کنگ مستوجب عنایت
 شده بود بان سیر محمد دیگر از تفنگ اندازان پهلوان حاجی محمد و پهلوان بملول دولی یار شینی یک خنجر انعام شد دیگر بسید داد و
 کر میری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنو کران دختر خود بمعصومه و پسر خود بهندال چکینسای تکه دار و خلعتهای قماش
 انعام شد دیگر از اند جان و ولایت و وطن جاها سیر کرده شد تا که شوخ و هشیار باشد از انجا آمد هاراهم بایشان چکینا
 و خلعت بای قماش و از طلا و نقره از خشت و از هر جنس انعام شد بنو کران فرمان وینچی و رعایای کاهرم و هم همین دستور
 عنایتها شد بعد از آن کشیدن فرمان شد که باز گیران بنده و ستانی امده بازیمای خود بنمایند بولیان آمده کارهای خود را نمودند
 بولیان بنده و ستانی بعضی کارهای نمایند که از بولیان آن ولایت دیده نشده است از انجمله یکی اینست که هفت حلقه را در
 پستان خود و در آن تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را در دامن انکشت دست خود و دور انکشت باغی
 تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را در دامن و انکشت دست خود و در پای و رنگ می کرد
 نیکی دیگر آنکه بطریق رفتار طاعت یک دست خود را در زمین مانده بیک دست و دو پای خود را حلقه
 مرا نیز بوی در رنگ می گرداند یک دیگر آنکه بولیان آن ولایت دو چوب را پایبای خود بسته پای چوبین کرده
 راه میروند پایبای خود نمی نیند یک دیگر آنکه دو دلی هم بهر که گرفته و ران ولایتها یک دو سلق میروند بولیان بنده و

همه را گرفته سپه پارس خلق میروند یکدیگر آنگاه چوب شش مفت کرایک لونی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست گرفته می ایستد
یک لونی دیگر برین چوب بر آمده باریامی باز و یکدیگر آنگاه لونی خوردی بر سر بون کلانی بر آمده راست می ایستد لونی پایانی این طرف
و آن طرف تیر کشید و در وقت کار نمودن این لونی خود بر بالای سران لونی راست و درست ایستاده و حرکت نکرده انهم کارهای نمای
پایانهای بسیار هم آمده و قصصا کردند نزدیک ناز شام از سرخ و سفید و از سیاه بسیاری پاشیده شد غیب غوغا و از دهم شد میان
ناز شام و نماز خفتن پنج شش از نفع صان را پیش خود نشاندم از یک پیر بیشتر نشستند صبح آن در دوپیری در کشتی
نشسته بهشت بهشت آمده شد روز و شب که مسکری سفر کرده بر آمده بود آمده و تمام رخصت گرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه بدین حوض و باغ و عمارت های که در دو لپور فرموده شد رفتیم در یک پیر و یک کمری از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج کمری شده بود که باغ دو لپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه کلین و تراو میت و شش سنگ و ستون و چوب های که
در کوه پارچه یکپاره کنده شد تیار شده بود از سه پیر همین روز آب جاده کشیدن بنیاد شده سنگ تراشان و در و دران و جمیع ملزومات
به دستور استاد کاران و مرداران اگر انعاما شده آب چاه را بخت بوش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شبانه روز دم
نگرفته چرخ را گردانده آب بکشد روز جمعه پیر اول یک کمری ماند بود که از دو لپور سوار می کردند شده آفتاب هنوز نه نشسته
که از دریا که شسته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کسی که در جنگ و لباسش و اوز یک بود نو کرد و پیر و سلطان آمده اینچنان تقریر کرد که در
نواحی جام خسر کرد روز عاشورا مصاف ترکان و اوز یک واقع شد از وقت فرخ تا زمانه پیشین چنان می زن مردم اوز یک سفتیم
هنر اکس بودند گفت ترکان چهل پنجاه هزار کس بود سپاهی ایشان را همه نه از کس و تخمین کرده بودند اما اوز یک کسان خود را میبند
پنج هزار کس میبند مردم قریل باتس بدستور دم ارا به و نخب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند و
هزار ارا به و شش هزار تفنگ انداز داشته اند شانزده و خوابه سلطان با میت هزار جوانان خوب در میان ارا به می ایستند
امرای دیگر را از ارا به بیرون برانند و جوانان میلند و اوز یکان میگردیدند مردم بیرون را از در زده زده گرفته روان می شوند از عقب
کشته ستر و پرتال او پنجه می کنند آخر ارا به بخیر او کرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود و اوز یک سر مرتبه کرد
آمده می اندازند آخر عنایت الهی شده اوز یک را از بر می کنند بسرداری کوچه خان و صید ثمان بوسیله سلطان به سلطان گرفتار
می شوند یکی بوسیله سلطان زنده بود دیگر شست سلطان مقتول می شوند سر صید خان را نمی بایند تنه او را می بایند از اوز یک پنجاه
هزار کس و اوز یکان میت هزار کس قتل میروند دهم امر و ز غیاث الدین قوری که بشا زده روز سیعادی چون پور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بخیریشکر کشیده رفته بوده اند از جهت فرخ بخیر میباید خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی گفته است که
شکر از عنایت الهی این طرها کاری که لایق متوجه شدن بادشاه بوده باشد نمی نمایم زیرا بیا بیا بسلاطین و خاندان و اماری
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها با سانی میسر شود و اگر چه از سلطان جنید این چنین جواب آمد
اما ملا محمد ذهب که بعد از غروب غاسی کاخ به بیکال باطلی کمری فرستاده شده بود و در روز دهمی گفتند که می آیند اسم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه بخون خورده یا چندی از نفع صان و خلیه تخانه نشستند بودم که ملا محمد ذهب شام از روز که شب شنبه بوده باشد
آمده ملازمیت کرد کیفیت نظری در میان میان پرسیده معلوم کردیم که نکالی در مقام الی تحت و یکتبتی بوده است روز یکشنبه

امرای ترک و مندر او رنلو نخا طلیعه و کنکاش کردیم این سخنان در میان افتاد که نکالی ایچی فرستاده در مقام اطاعت و بکشتی بود
 به نکال رفتن خود بی صورت است اگر نکال رفته شود در آن نواحی یک جای خزانه داری نیست که مردم شکره دی شود و طرف
 غرب بعضی جاهاست که هم نزدیک است و هم خزانه اردو مالی و افزایشی کافریول یا دوق شرقی سدی یراق تو اول یا دوق یعنی مالش
 و افرو مردمش کافرا و نزدیک طرف شرق اگر چه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که اطراف غرب رفتنی
 خواهیم بود چون نزدیک است چند روز توفان کرد و از طرف شرق خاطر جمع کرده بود رفتنی شود باز عینا شال دین قوری را بسیار است
 روزه با امرای پورب فرمانان نوشته و انیده شده که جمیع سلطان و خوانین و جمیع امرای و اطراف آب لنگ بهستند پیش عسکری جمع شد
 بر سر این دشمنان بردن این فرمانها را رسانید و هم خبری که اینجا باشد گرفته زود رسد میاید و زمین ایام از مهدی کوکلتاش
 حوض داشت که بلوچ باز آید بعضی جاها را تاخته بکشت این بکشت چمن تیمو سلطان تعیین کرده شد که امرای اطراف از سرهند و
 سمانه مثل عامل سلطان محمد دولای و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ دلاور خان احمد پست شاه منصور برلاس
 محمدی کوکلتاش عبدالعزیز میرزا خورشید علی ولی قیل و اچا پال عاشق جادول شیخ علی کتیه کورخان حسن علی سوادسی این سواران
 پیش سلطان جمع شده باشند با به یراق. سر بلوچ بروند به چهار باغ سلطان حاضری و در بهرایی و حکم شنوی از سخن او بیرون رفت
 بکشت رسانیدن این فرمان عبد الغفار ایچی تعیین شد آن چنان مقرر شد که اول چمن تیمو سلطان این فرمان را برسانند از آنجا که
 با امرای که مذکور شده فرمان را نموده بهر جای که چمن تیمو میجا مقرر نموده باشد بهر با شکری اینجا حاضر بکنند عبد الغفار خود هم بدین
 لشکر باشد از سر سستی ولی استامی ظاهر شود و عود داشت بکشت سلطان مقصد از این منصب و مقام او زود آورده از ولایت و پرکنه
 او دور بکنیم این فرمان را سپرده و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبد الغفار رخصت داده شد شب یک شنبه بیست و نهم در سه پور
 شش کثیری از چون گذشته بیاض از آنکه در پور است تا به سیدیم از روز یک شنبه سیدیم نزدیک رسیده بود که باغ آمیم در اطراف
 و جنوب باغ با امرای نزدیکان جاها و منزلهها تعیین شد بکشت خود عمارت و باغها با بنده از روز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
 شرق و جنوب باغ از برای حمام چنان تعیین نموده جای حمام را است ساختند فرمودیم که در اینجا است ساخته شده بود از
 برخیزان در کرسی حمام را بنده ازند و ریل خانه این حمام حوض ده در ده فرموده شد همین وزیر خدا شتهای قاضی جیادیرینک
 و پور اعلیٰ از اگر فرستاده بهادر را محمد پسر اسکندر گرفته بوده است بجز دامن این خبر بشکر سوار شدن را بزم کرده صبح
 از زود جمعه شش کرسی از باغ نیامده سوار شده نماز شام با کرده آمد شد محمد زمان میرزا بد و پور میرفته در راه و چار شنبه چمن
 تیمو سلطان هم امروز با کرده آمده بود است صبح از روز شنبه امرای کنکاش را طلیعه روز پنجشنبه و هم بطرف پورب سوار
 نمودن اقرار داده شد همین روز شنبه از باغ خطیر آمد که بایون بشکر اطراف را جمع نموده سلطان اولیس را بخود همراه کرده
 با چهل پنجاه هزار کس بر سر ستم غریبه رده است و حصار شاه قلی برادر خود سلطان اولیس رفته بوده است
 ترسون محمد سلطان از بر سر رفته قبا و یا از رفته محاکم طلیعه است بایون نوبت کوکلتاش و پسر خود را با مردم بسیار و جمیع
 مغلانی که بودند بکک ترسیدن محمد سلطان فرستاده خود را از قتب است متوجه میشود روز پنجشنبه و هم جمادی الاول بعد از سه
 که ی بفرید تا پورب سفر کرده از پورب بکشتی ایوان که تیر باغ زده است این امرای و بایون فرمان شده که توغ و نقاره و

و جمیع مردم لشکر و بر روی باغ انظف آب و آینه مروی نه بگوشی آیند بکشتی گذشتن پیاپی زنده روز شنبه اسمعیل بیابان طبعی
 بنکال بود پیشکشهای خود را آورده بودند و مستان طایرست کرده در یک کرانه آنجا تقسیم کرده بکشت خاتمه متادگر
 که سه سونیه میگویند پستانید و آوردند به ستوریا سه مرتبه را آورده آمده غنچه داشت نصرت شاهزاده پیشکشهای آوردند خود را
 گذرانده مراجعت کردند و شنبه خواجه عبدالحق آمدند از آب بکشتی گذشتن بچا و خوابه رفتند ایشان - اطلاع است کردم روز شنبه
 حسن علی آمده لازمست که بکشت بر آمدن لشکر چند روز در چهار باغ توقف کرد و شد روز پنجشنبه بقدیم ماه بعد از سالار بی روز کوچ
 کرده شدند بکشتی در آمده بفرقه روضه انوار که از اگره بکشت ریزه است و در آمده شد روز یکشنبه پلچیان اوزبک را بچین
 داده شد به این میرزای ایلمی که جویم خاک کجوه ملک بخت بخت - هزار تنه انعام شده ملاطفا می نوکرا بوجیه سلطان بنویران صراحت
 و پس از ش پولا و سلطان با چکتهای تکه و از خلعتهای فاش پوشیده شده فرخو جلال ایشان بهم از نقد انعام شد صبح آن
 خواجه عبدالحق را از برای بودن در اگره خود به کلان میره خواجه بی را که از پیش خان و سلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
 و بکشت رفتن هم کنند حضرت داده شد و بکشت تنبیت پیر شدن بایون و تنبیت که ضای کاران میرزا تهریزی را در یک طرف
 را داده هزار ساچوق فرستاده شد ببار که خود پوشیده بود و کمبری که خود بسته بودم بر دو میرزا فرستاده شد از دست طایر بکشتی بهدالکم
 خجور مرصع بود است مرصع و صندلی صدفکاری و نیمچه پوشیده و تنگ بنده و مفردات خطا ببری فرستاده شد و دیگر قطعا بخطا ببری نوشته بود
 فرستاده شد بایون ترجمه و اشعاری که بعد از آمدن هند وستان گفته شده بود فرستاده شد ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته
 و خطهای که بخطا ببری نوشته شده فرستاده شد از دست میرزا بیاب طعاسی بکارمان هم ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شد
 و خطهای که بخطا ببری نوشته فرستاده شد روز شنبه بر می که بکابل میرفتند خط نوشته حضرت داده با اقامه و استقامت شاه محمد
 سنک تراش و شاد با بای بیلدار تارهای در اگره و در لپور کردنی را خاطر نشان کرد و میرزا اینها کرده حضرت داده شد یک
 پیرزده یک شد و بود از انوار سواری نموده شد نماز پیشین گذشت در یک کروی جغیه و در پاپو رنام موضعی فرود آمد شد شب پنجشنبه
 عبد الملک قوی را با حسن علی همراه نموده شاد جالوق را با پلچیان اوزبک بخانان و سلطانان فرستاده شد شب چهارم اگر
 مانده بود که از ریابو کوچ مانده من وقت پنجشنبه چند بار آمد بکشتی در آمد در ناهنختن از پیش حنیف و آمده بار دو آمد
 اردو در فتح پور فرود آمده بود در فتح پور یک روز ایستاده روز شنبه سحر و شوکر و به سوار شد و نزدیک را بری نماز با جماعت
 گذاردیم حوالا محمود قاری امام بودند و وقت آفتاب بر آمدن از تیر بلندی کلان را بری بکشتی در آمده شد خط ترکیب
 بکشت نوشتن ترجمه امروزی سطر یا زده سطر بستیم همین امروز از سخنان اهل الله در دل سن تمیزی شد و برابر جاکین نام برکنه
 از پکنه های را بری کشتیها را بکنار کشیده آن شب در کشتی بودیم از آنجا از صبح پیشتر کشتیها را روان کرده در میان غار
 بامه اؤکذا دیم در کشتی بودیم که سلطان محمد بخشی و شمس الدین محمد نام نوکر خواجه کلان را گرفته اند از خطهای ایشان و تقریر کیفیت
 و حالات کابل مشخص معلوم شده مهدی خواجه بهم در بودن کشتی آمدند نماز پیشین بلندی باغ انظف آب که در پیش آمده است
 بر آمده در چون غسل کرده نماز ظهر را اگر دم از جای نماز کرده شده بظرف آمده در سایه و ختمای همین باغ بر بالای بک
 که بر آب مشرف بودند مستر جوانان را بشوخی و تاب انداختم طعاسی که مهدی خواجه فرموده بود و از اینجا کشیده شده نماز شام

از آب گذشته در نماز خفتن بار و آمیختن جمع شدن شکر و هم بخت نوشتن خطها بمردم کابل اودست شمس الدین محمود
روز دیرین منزل توقف شد روز چهارم شنبه سلخ جمادی الاول از آقاده کوچ نموده هشت کرده آمد و رموی داد و فرود آمده
بکابل رفتی بعضی خطها که مانده بود درین منزل نوشته شد بهامون این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار مقصدی نشده است
خود فراق دور و دورا منع کن که کار صلح در میان افتاده است بر هم نخورد و بکراین بود که ولایت کابل را خالصه کردم از پسران پنجگس
طبع نکند و بکیر بندهال را طلبیده بودم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آنوقت با شاهزاده ولایت ملتان را بخودش
عنایت نمودن و خالصه بودن ولایت کابل را و امن کوچ و اوروق را نوشته شده بود و دیگر چون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
کلان نوشته بودم معلوم می شد نصیحت امیر را بسیار تاثیر کرد این خطها را شمس الدین محمد سپرده عثمان زبانی را خاطر نشان کرد
شب جمعه رخصت داده شد روز جمعه هشت کرده آمد و در چونندنا فرود آمد و شد نوکر کبتن قرا سلطان که بکمال الدین قیاق نام نوکر
خود که بایلی می کردی آمده است فرستاده بود از معاش و اختلاط امرای سرحد و در فراق از شکوه و شکایت چیزها بقناق نوشته بود
قناق آنکس آمده را اینجا فرستاده بود قناق را رخصت داده با امرای سرحد فرمانها شد که قزاق و دزد را منع کرده معاش و اختلاط
نیک بکنند این فرمانها را بفرستاده کبتن قرا سلطان سپرده از همین منزل اجازت داده شد شاه قلی نامی از پیش جلی آمده
کیفیتهای جنگ را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشاه خط نوشته عذر ویرانند جن جلی را گفته روز جمعه و دهم ماه رخصت
داده شد روز شنبه هشت کرده آمد و در ملکو را محامدی که بهم از پرکنا کالی است فرود آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه نه کرده در ویران
نام پرکنه از پرکنا کالی سرخورد و آنرا کشیده ماه بود که سرخورد و آنرا تراشیده بودم در آب سنگر غسل کردم روز دوشنبه چهارم ماه نه کرده آمد
بهم از پرکنا کالی و چیر که فرود آمده شد صبح آن روز شنبه ششم ماه چاکر بنده و ستانی قزاقچه فرمان ما هم را که بقزاقچه نوشته بود
گرفته آمده بوده است بطور من بطریق که من بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم سپرد و لایه پوزان نواحی را به بدرقه -
طلبیده و بیستم ماه جمادی الاول از کابل این فرمان نوشته شده بوده است چهارشنبه هفت کرده آمد و در پرکنه آدم پوزان آمده شد
همین روز از صبح بیستم سوار شده تنها شد و نیم روز که رانده آمد بکنار چون رسیدم کنار کنار چون را گرفته بپایان آب رستم
در وقت رسیدن بدو بروی آدم پوزان یک از انی نزدیک بار و شایانادخته بچون خورده شد همین روز صیاق را با کلال یکشتی
اند آتم کلال بدعوی آمده بود و اگر بخت کشتی گرفتن گفت را در اغذ رکفته میست روز هفتم طلبیده چهل سجاد روز از مملکت
او که شست امروز ضرور شستی گفت صادق خوب کشتی گرفتن خیلی اسان انداخت بصداق ده هزار تنگه و اسب زین و اورو
سرو پا چکین تنگه دار انعام شد با وجود که کلال افتاده بود یا لومین نگرده او را هم سرو پا و سه هزار تنگه انعام شد زمان که ارا به بار
از کشتی بر آوردند تا راه ساخته زمین را بهوار کرده ارا بهوار کرد یک بار ابراهوردن درین منزل چهار روز گذشت روز دوشنبه دوازدهم
ماه دوازده کرده آمد و در کوره فرود آمده شد امروز به نکت معان آمد از کوره دوازده کرده آمد و در کوره که از پرکنا کات کرده است
فرود آمیم از کوره هشت کرده آمد و در فتح پور سه فرود آمیم از فتح پور هشت کرده رفت و در سرای مهید فرود آمده شد و فرود آمدن
همین جا نماز خشتی سلطان جلال الدین آمده ملازمت کرد و پسر خود را بهم همراه گرفته آمد و بود صبح آن روز شنبه بیستم ماه
هشت کرده آمد و در کوره که از پرکنا کات کرده است در کنار کنک فرود آمده شد روز یکشنبه محمد سلطان میرزا و قاسم حسین

سلطان و نی جوب سلطان و ترویکه در همین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری بهم در همین منزل آمده ملازمت کرده این آمدگان
از طرف شرق به کمک آمده بودند اینچنان در مان شد که این لشکرها با عسکری تمام در همان طرف کنگ بگردید هر جا که اردو فرود
آید آنها هم رو برو در آن طرف فرود آیند در ایام بودن بهمین نواحی از پیش متعاقب خبر می آمد که بساطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ بایزید و بهمین بابا لشکر بسیاری بطرف سرور فرستاده خودش و فتح خان شروانی کنار کنگ را گرفته بر سر
خیابان می ایستد شیر خان سور که سال گذشته رعایت کرده پرکنه بسیاری داده درین نواحی گذشته شده بود درین افغانان آمده بود
شیر خان و چند امرای دیگر از آب گذر آمده بودند اندکسان سلطان جمال الدین بنارس را نگاه توانسته اند داشت که بکشته
بر آمد تا سخن ایشان این بوده که در قلعه بنارس کشته ها را گذاشته در کنار کنگ رو برو آمده جنگ بکنند از و کدی کوچ کرده
شش کرده آمده در سه چهار کردی کرده در کنار فرود آمده شد من بکشتی آدم در سه روز درین منزل از جهت ضیافت سلطان
جمال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه کرده در خانهای سلطان جمال الدین فرود آمده شد همانا می کرده پاره ها
و طعام کشیده بعد از طعام بخودش و پسرش بکناسی و جامه نیچو پوشانده شد موافق استدعا او و پسر کلان او بختاب سلطان
محمود مخاطب شد از کرده سوار شد و یک کرده راه آمده در کنار کنگ فرود آمده شد شهرک را که از پیش ما هم در منزل اول که کنگ
رسیده بودیم آمده بود بهمین روز خط نوشته بهمین منزل خست داده شد خواجه کلان شیر خواجه یکی از من و قایمی که نوشته می شود می
استکباب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صبح آن کوچه نموده چهار کرده راه آمده فرود آمدیم من بهانلو بکشتی
آدم منزلی که فرود آمد می شدند و یک بود پکا داده بعد از مدتی در همان کشتی نشسته چون خوردیم خواجه عبدالشهبه در خانه
نور یک بوده است ایشان اعلیایم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردیم یکنان نشسته بکشتی از روی گذشته بکشتی
از بکشتی انداختیم دست یس را فرود شده که پهلوان صادق نگرفته به یکران میان گیری بکنه خلاف قائمه فرموده شد که
اول نبودن میان گیری بکنه بکشت کس خوب میان گیری کرده در نماز دیگر سلطان محمد بکشتی بکشتی از آن طرف آمد خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که این با عیان سلطان محمودی گفتند آورد نماز پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود خبر ویران شدن این
با عیان را می آورد در میان و نماز عرض داشت تاج خان سارنگی می بهم خبر جاسوس موافق آمد این کیفیت ما را سلطان محمد
آمده بمرض رسانید آنگاه چهار را حاضر کرده بوده اندک جنگی بجهانداخته بودند است خبر تحقیق آمدن ما را یافته ویران شده و طور از دنیا
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم با اضطراب برشته در کشته شدن آب و کشتی غرق شده پاره مردی باب میر و صبح
آن هم بکشتی آدم تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان در نصف راه بکشته خور و نوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را
بهم بکشتی طلبیدیم توخته بوغا سلطان به کرده بوده است باوتندی برخاسته باران باریدن گرفت طریقی شنبه با باعث همچون
خوردن شد با وجود آنکه روز گذشته همچون خورده شده بود و هر روز هم همچون خوردیم بمنزل آمد صبح آن در همین منزل توقف شد
در سه شنبه کوچ کرده شد در برابر او یک ارال کلان سبزه داری بوده است بکشتی گذشته اسپ سوار اسال را سیر
کرده در یک پیر آمده بکشتی در آدم در وقت سواره سیر کردن در کنار و یا غافل از بالای صبر تر قیده گذشته بود در آن
مجموعه زخوره پریدم من فی الحال هسته خود را بکنار انداختم اسپ هم پرید اگر من بالای اسپ می بودم غالب این بود که

با سبب همراهی پریم همین روز دریای کنک را دست انداخته آب بازی کرده کز ششم یک دست را ششم دم بسی و دست
 کز ششم باز دم گرفته دست زده کز ششم بودم دریای کنک مانده بود و موضع جمع شدن دریای کنک دریای جون رسیده بطرف چپ
 کشتی را کشانده در یک پر و چهار کثری بار دو آدم روز چهارشنبه از دو پهلشکر از دریای جون کز ششم گرفت چهار پهلشکر
 کشتی بود روز جمعه نوزده ماه حجب من از آب کز ششم روز دوشنبه چهارم ماه از کنا چون بغایت بهار کوچ نموده شده پنج زده کشته
 در لو این فرود آمدیم من همان طور یکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند از ابهای ضرب زن و از راه که از ادا پور
 اکتی هار او رده شده بود زمان شد که از پیاک بار و کشتی انداخته یکشتی بیارید و منزل فرود آمده شد کشتی کیران را یکشتی
 انداختم با پهلوان لاهوری کشتی بان دوست پس خبر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش دست انداخت بهر دوی آنها سپهر
 انعام شد پیشه جمله دار و کل لای و اربابی بوده است آبتوس میگذشتند انداز برای که روین و راه ساختن و فرود رسن منزل توقف
 شد به اسب و شتر بلند تر که ریافت شد از ابهای بار و از ان که بخت سنگهای ناهموار داشتن او نمی توانست است برآمد
 از ابهای بار و از افغان شد که از هانجا که دانه روز پیش از انجا کوچ نموده من تا جایی بهوار شدن آب توس یکشتی آمدم از جا
 همراه شدن آب از کشتی برآمده سوار شده بالای آب توس کشته نماز دیگر بار دو که از آب کز ششم فرود آمده بودند آمده شد
 امروز شش کرده آمده شد صبح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده دوازده کرده کشته به نیلا مار کنا کنک آمده شد
 از انجا کوچ کرده شش کرده راه گذاشته به نیلا مار کنا کنک آمده شد از انجا هفت کرده آمد و در تانور آمدم و همین منزل انچار
 باقی خان با سپرانش آمده ملازمت کرد و درین ایام عرض داشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و او روق تحقیق می آمده بود و است
 روز چهارشنبه از ان منزل کوچ نموده در قلعه چنار رسید کرده از چنار مقدار یک کرده کز ششم فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
 از نیاک در وجود من جوحت آبله پیدا شده بود درین منزل گردنی معالجه را که حال در روم پیدا شده بود و کرد مرچ را در دیک
 ستانی جوشانده جرحت را بخساکم او کز ششم کمتر شدن گرفت بآب گرم او ششم تا دو ساعت بخورد
 و نک شد و در همین منزل یک کسی گفت که در ان کنا را در دوشنیر و کرک دیده اند جیش از ان را ال کرچس که کردیم فیلاراکم
 آورده شده بود شیر و کرک برآمد از کنا رجر که یک کا و میش محسوم برآمده بوده است امروز با دندی برخت کرد و غبار بسیار
 شوش و او کشته رسیده در کشتی در آمده بار دو آدم اردو از نارس دو کرده بلند تر فرود آمده بود و در جنگل نواحی چنار فیلاراکم
 میبوده است از منزل رفته خیال شکا رفیل ششم باقی خان خبر آورد که محسوم و کنا را آب سون است امرار طلبیده
 الینار نمودن بر غنیم شورت کرده شد آخر برین قرار یافت که در اردو از کوچ کز ششم در نکشته شود از انجا کوچ نموده
 ز کرده کشته در کد ربلوه فرود آمده شد از همین منزل شب دوشنبه ششم ماه ظاهر را با کرده فرستاده شد بکابل آمد کان زرا
 که بطریق قواغه انعام شده بود برات انسا را گرفته رفت همین رفته کشته آمدم از سبب پیشتر کشتی در آمده شده بود بهای
 همراه شدن کودی کاب جو نور است رسیده کشته اندکی بالای آب کودی رفته باز کشته اگر یکتنگی است اما کز ششم
 و مردم لشکر کشته و ساع اسب را هم شهادت داده میگذشتند منزل سال گذشته را که از انجا کوچ نور رفته شده بود سیر
 کردم با موافق از بالای آب پیدا شد با و بان کشته ستانی کشته کشته کلاز استند خیل نیز آمد و از آمدن نبارس

یک کوزه بلند تر فرو داد و بود از در و دگری مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف تا نموده گشتی بای که از عقب مای آمده
 زود تر آمده نماز خفتن آمد از چهار فرمان شده بود و غل یک در هر کوچ بطناب پیایش راه راست را طناب بر نه هرگاه که
 سن و گشتی در ایام لطفی یک کنار دریا طناب بر نه راه راست یازده کرده بوده است کنار آب شمرده کرده صبح آن
 در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بکشتی آمده از غازی پور یک کرد و پایان تر فرو داد و شد روز پنجشنبه در همان منزل
 محمود خان کوخانی آمده ملازمت کرد و همین روز جلال خان بهار خان بهاری و از فرید خان و نصیر خان و شیر خان سوردیکر
 از غلام اول خان سوردیکر از چندی امرای افغانان عرض داشت بای ایشان آمدیم امروز عرض داشت عبدالغنی میر انور آبد
 از لاهور و در هشتم ماه جمادی الاخر نوشته بوده است و همین روزی که این عرض داشت می نوشته چاکر هندوستانی قراچه که
 از نواحی کالی فرستاده شده بود میرسد و عرض داشت عبدالغنی زید کور بود که عبدالغنی و مقرر شده با در نیم جمادی الاخره و بیلا
 پیشو از کوچ میروند عبدالغنی تاجناب همراه آمده از جناب جدا شده پیش تر بلاهور آمده این عرض داشت را فرستاده بوده است
 جمعه کوچ کرده شد همان طورین بکشتی آمده منزل تاریائی افتاب گرفته شده بود و در دزد گرفته شده بود
 چو سه برابر برآمده سیر کرده و گشتی در آدم محمد زمان میرزا هم از عقب بکشتی آمده با لکیر میرزا سجون خورده شد
 اردو در کنار آب کرم مناسب فرو داد و بود ازین آب کریماس بندان بسیار پیر میکرده اند و ان پیر
 ازین آب نکه گشته و گشتی در آمده بکنک از روبروی این آب گذشته مقتدا ایشان این چنین است که این آب اگر
 بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند و وجه تشمیه او را هم همین مناسب گفتند گشتی آمده اندکی بالای این آب رفته باز
 برشته بطرف شمال کنک گذشته در کنار آب گشتیها را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند باز گشتی گیری کردند
 ساقی محسن و جوی کرد که چهار پنج کس را میان گیری می کنم یک کس گرفت در حال افتاد و دومی شادمان بود محسن را انداخت
 غل و فعل شد گشتی گیران هم آمده گشتی گرفتند صبح آنروز در شب از جهت فرستادن کسان بدین آب گذر کریماس
 نزدیک یک پیر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف گذر تاپیک کرده بالا روی آب کریماس نستم از جهت دوری گذر
 با کشته سهانطور بکشتی بارده ام و اردو از دوسریک کرده پیشتر فرو داد و آمد بود امروزی باز روی میج را کردم اندکی کرم تر بود
 وجود من پر خون شد خیلی قشوی کشیدم پیشتر یک خورده جله داری می کرده است بجهت راست ساختن راه آن صبح
 در آن منزل توقف کرده شد شب و در شب پیاده هندوستانی که خط عبدالغنی آورده جواب انرا نوشته فرستاده شد صبح
 و در شب بکشتی آدم بجهت بار گشتیها را کشیده آوردند سال گذشته در منزل روبروی بکسر که بسیار نوشته شده بود و برابر آن
 رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد و کنار دریا بجهت فرو آمدن نهیها کرده شده بود غالباً از چهل پشته از پنجاه
 کمتر بوده و در نیه بالای مانده است دیگر از آب ویران کرده است بکشتی در آمده همچون خورده شد از اردو بلند تر یک ارسل
 گشتی را ایستاده کرده پهلوانان را گشته اند ختم نماز خطن بار و آمده شد سال گذشته همین منزل که اردو داد آمده است اب کنک
 من به تنک گذشته بعضی اسب سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود و آنروز ازینون خورده بودم صبح آنروز سه شنبه
 که کیم پردی و محمد علی رکاب دار را بابا با شیخ این سرداران را با مقتدا اردو و صد جوان خوب بجهت خبر گرفتن ازین مخالفان

فرستاده شد از همین منزل باطلی نیکال فرمان شد که این فصل سخن را عرض داشت کند روز چهارشنبه یونس علی را بجهت زمان
 فرستاده شد که از طرف بهار استمر اجی بکنسید خبری آورد کس شیخ راوی بهار با عرض داشت خبر یافته بر آمدن بهار را آید
 بود و پنجشنبه تروی محمد محمد جنگ از ترک و امرای هند و کشتن نهان ایشان با هزار کس همراه نمود و بهر دم بهار فرمانهای
 استقامت نوشته رخصت داده شد خواه مرشد عراقی را سرکار بهار دیوان کرده بروی محمد همراه کرده فرستاده شد صبح آن محمد ز
 میرزا ارستن را قبول کرده از شیخ زین دیونس علی بعضی خبرها عرض داشت کرده یکبار کسی را بطریق کمک طلبیده است بعضی
 جوانان را محمد میرزا برای کمک نوشته باز بعضی بار او را ساخته روز شنبه غده ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز نوشته کوچ کرده
 من امروز سوار شده بوج پور و بهیه را سیر کرده بار دو فرود آمد محمد علی و آن سرداران را که بجز فرستاده شده بود در راه یک
 جماعه کافر از یک ده بجای که سلطان محمود بوده است میرزا سلطان محمود بمقدار دو هزار کس بوده است خبر آن قزاقان را بآید
 ویران می شود و دوشیل خود را کشته کوچ می کند یک سردار خود را بطریق قزاقان مانده بوده است ازین جوانان تا بیست کس
 میرساند می تواند ایستاد و مانده می گزید چند کس ایشان را فرود آورد یکی را سربیده یک دو از جوانان خوب ایشان را زنده
 آوردند صبح آن کوچ نموده بکشته آمد درین منزل محمد زمان میرزا را سرو پای خاصه و کمر شمشیر و خنجر و چتر عنایت کرده بکشت
 ولایت بهار را نوزده از سرکار بهار یک کرد و بیست و پنج لاک خالصه کرده دیوانی او را در غده مرشد عراقی شد و پنجشنبه
 از آن منزل کوچ کرده من بکشتی آمدیم همه کشتیها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیها را روان کرده بجز کشتی
 و کربنده اندر عرض دریا هم زیاده مانده با وجود آنکه جمیع کشتیها جمع نشده بودند بعضی جا بیست و بعضی جا بیست و بعضی جا بیست و بعضی
 طوبس را توانستم برود و بجز کشتیها یک کربالی نمایان می شود برابر رانی یک ماهی از ترس کربال آن چنان بلند می جود که
 آمده در میان یک کشتی می افتد گرفته آورده در وقت رسیدن منزل کشتیها را نام مانده کشتی کلان قدیم باری را پیش تر عر
 تمام شده بود اسایش نام گذشته شد همین سال پیش از سوار شدن بشکرارایش خان یک کشتی ساخته پیش کش کرد و همین
 آمدن بر آن هم تالار فرودیم بستند این کشتی را درایش نام مانده شد و کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود تالار
 کلانی گنابنده شده بالای این تالار یک تالار دیگر فرود شده این را گنجایش نام گذاشته شد یک دگر زورق خورد و کندی دار
 را که بجهت بهر کاری دمی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صبح آن روز جمعه کوچ کرده نشسته جمیع کار و مهم
 محمد زمان میرزا اسرا بخام شد بجز بیست بهار یک دو کرده از اردو جدا شده فرود آمده بود همین روز آمده از من رخصت گرفت
 دو جاسوس از شکر نیکال آمده گفت که نیکالیان بهر داری محمد عالم کنار آب کند یک در بیست و چهار قسمت کرده فصل می برخیزانند
 بسرد و درجی سلطان محمود افغانی که کوچ داد و زورق خود را می رانند که شستن نکرده داشته بخود با همراه کرده اند بجز آمدن این خبر چون احتمال
 جنگ شد محمد زمان میرزا را منع کردیم شاه سکندر را با سیصد چهار صد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و پیش جلال خان بهار
 آمد نیکالیان اینها را بچشم نگاه می داشته اند مرا گفته از نیکالی ضرب است جنگ کرده جدا شده از آب گذشته و نواحی بهار رسیده
 بلا زمت متوجه بوده اند همین روز بلایی نیکال علیه امیل متا فرمان شد که پیشتر نوشته فرستاده شده فصل را جوابش در بر خط نوشته
 فرستد که اگر در مقام اخلاص و کیمتی هستند خود جواب می باید داد که زود بیاید شب یک شبانه کس تروی محمد خان جنگ

آمده صبح چهارشنبه پنجم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دوازده آن طرف شتداری دارد اگر بخت می رود
 روز یکشنبه از آن منزل کوچ کرده در پرکنه اری فرود آمده شد و درین منزل خبر آمد که شکر فرید با صد صد و پنجاه کشتی در جای جمع
 شدن آب کنک و سرود و آن طرف آب سرود نشسته بوده اند چون بانگ کالی صالح کون بود همیشه در این چنین کارها از جنت یمن
 کار صالح را پیش گرفته شده است اگر چه بی ادبی کرده آمده بر سر راه مانده است اما قاعده دایمی را امر می داشته باطلی بنکاله
 اسماعیل متنازل ملا محمد مذنب را همراه کرده همان سخن اول را گفته مقرر شده که رخصت داده شد و روز دوشنبه باطلی بنکاله
 بلازمست آمده بود و خشنش را با او گویانده شد و این هم مذکور شد که بخت دفع غنیمت ازین طرف و از آن طرف متوجه خواهیم شد آب
 دزمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی با و نخواهد رسید چنانچه از آن سه فصل سخن می این بود که شکر فرید را بگو که سر راه را گذاشته
 تجرید بیاید از ترک هم چند کسی را با و همراه کنیم موم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارد اگر بر سر گذرند و این سخنان بخت ما
 در مقابل ترک نگذرد بیاید که بر سرش بیاید به بند بر ما است که پیش او بیاید از سخن خود بگوید روز چهارشنبه باطلی بنکاله اسماعیل
 متنازل غلعت متادای پوشانده القام کرده شد و پنجشنبه شیخ جمالی را به دود و پشه ش بلال الدین خان با فرمانهای استمالت و سخنان
 عنایت فرستاده شد همین روز که ما هم آمد از آن طرف باغ صفا از و راهی جدا شده بوده است خطما آورده و دوشنبه باطلی عراق
 سرادق پرتی را دیده شد و دوشنبه بلا محمد مذنب یاد کارهای متعددی را سپرده حضرت داده شد روز دوشنبه خلیفه را و بعضی
 امر را فرستاده شد که از یکی گذشتن در بار اطمینان بکنند چهارشنبه باز خلیفه لودین میان دو آب فرستاده شد بخت ما
 سیر کردن نیل فر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدیم در وقت سیر کردن نیل فر را رشیخ کوزن بود تخم بستن نیل فر را آورد
 بپسته تنی ایله شباهتی خویک چیز نیست کفش نیل فر باشد هندوستانی کول لگاری میگویند تخمش را داده اند اینجا سهون را نزد
 گرفته رفته سهون را تفج کردیم پایان آب سهون دخت بسیاری نموده شده گفتند که میراست قبر شیخ یحیی پدر شیخ میرزا نجاست
 چون اینمقدار راه نزدیک رسید دشته بود از سهون گذشته پایان آب سهون دوسه کرده آمده میرا سیر کرده از میان باغات
 او گذشته مزار را اطوف کرده در کنار سهون آمده غسل کرده نماز پیشین را پگاه او کرده بطرف اردو متوجه شدیم بخت فریبی خند آب
 مانده چند دیگر را گیرانده بودند چندی گذارنده فغان شده سپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نکرده بیایند اگر
 این چنین نمی شد خیلی اسپ ضایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از میر یک کسی از کناره سهون تار و دو قدم یک اسپ را
 بشمار و بیست دس هزار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش هزار و دو صد قدم باشد که یازده و نیم کرده است از میر تا سهون
 نزدیک بنشینم کرده بود کشتی دوازده کرده در رفتن آن طرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کرده نزدیک بسی کرد
 امر و سیر کرده شد از پیر اول شب شش کری شده بود که بار دو آمده شد صبح آن روز پنجشنبه از جوینو سلطان جنید بلا سر
 و جوانانی که در جوینو بودند آمدند از جنت دیر آمن عتاب و خطاب کردند در میانم قاضی ضیا را طلبیده و ریاضتم همین امر
 در امرای ترک و هند و امبشورت طلبیده و در باب گذشته آب کنکاش کرده شد سخن باین قرار یافت که بر بلند می بیاید
 در بای کنک و در بای سرود استاد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذاشته بافتنک اندانند بسیار از اینجا انگیز
 جنگ بکنند از جای جمع شده دو آب پایان تره در و بر دی خرمنه که یک خیل گشتی بسیار است استاده است از طرف بار

در بای کنک مصطفی وادوات خود را کمل و میا که بچنگ مشغول شود و تفنگ انداز بسیاری باین هم باشد محمد زمان میرزا
و این نوشته شد کان از پس پشت مصطفی فرود آمده کمک شوند با استاد علی قلی و مصطفی لضرب زن انداختن و و یک ماندن
یغیا بر خیزانده بجهت جاساختن بیلدر و کبار بسیار محصلان تعیین کرده شد به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
شدند عسکری و این خوانین و سلاطین مسطور شد و نیز رفته از کد ر بلدی سرور را که بشته در وقت یغیا کردن آنرا نظرون کمل
و مستعد شد و بر سر غنیمت بیاینه درین اثنا سلطان جنید و قاضی ضبا عرض کرده اند که مشت کرده ببلند تر کند بود روی از زمین
شد که از جال بانان یک دوی را و کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضبا را گرفته رفته کف در بهینه اگر کند باشد همان گشت
شود در میان مردم این سخن بود که بنگالیان بکد ر بلدی هم خیال پس تعیین نمودن داشته اند و نداشت شتد ار سکنه ر پور
محمود خان آمد که بکد ر بلدی تا پنجاه کستی جمع نموده بکشتی بانان مرد و او ده ام تا کشتی بانان او از ده آمدن بنگالی شنیده بسیار
مستو هم آمد چون که یافتن آب سرور دینی بود به دینی که بجهت دیدن کد ر رفته بود و توقف نکرده روز شنبه امر را بامشورت
طلبیده گفتیم که از سکنه ر پور و جرموک تا داده و بهراج همه جا که رهای دریای سرور است باین چنین کرده شست و فوج بسیاری
را تعیین می کنیم که از کد ر بلدی کشتیها که شته بر سر اینا بیاینه آمدن اینا استاد علی قلی و مصطفی ب توب و تفنگ و ضرب زن و
فرخی بچنگ مشغول شده ایشان را بر آورده ما هم از در بای کنک که شته با استاد علی قلی کمک تعیین کرده مستعد و کمل شده
بایست فوج از کد ر شته چون نزدیک رسید ما را از پنجاه جنگ آمده اخته زور آورده بکد ریم محمد زمان میرزا و از طرف تعیین شده
از طرف بهار دریای کنک پیش مصطفی بچنگ مشغول شوند غن - با پنجاه ار او و شیطون شمال دریای کنک را چهار
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بکد ر بلدی فرستاده شد یک فوج عسکری بانو کران خود یک فوج دیگر سلطان بیدار الیه
شرفی یک فوج دیگر سلطانان او و یک قسم حسین و پنج ملهان و نایک آتش سلطان و محمد خان ماتو و غاری پوری
و کوکی با آتش و قمر پیش او و یک و قمران چربی حسین خان نادری با خانیاں یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنید ببلار
و به شتری که در جو پور بود بجهت آمیت بزرگ محصلان تعیین کرده شده که همین شب که شب یک شنبه باشد آن لشکر را
سوار بکنند صباح یک شنبه لشکر از کنک که منتن گرفت من و یک پرور کشتی در آمده که شتم به پوشده بود که روی زرد
آنها که بیدین که رفته بودند آنرا ندکده خود نیافته اند خبر در راه و خوردن کشتیها و فوج تعیین شده را آوردند و زسه شنبه از
جای گذار آب کد شته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که همراه شدن دو آب است نزدیک بان و یک که
آمده فرود آمده شدن خود رفته فرخی و ضرب زن انداختن استاد علی رالف ج کریم همین روز استاد علی قلی بکنک فرخی و
کشتی را زده شکسته غرق کرد و یک کلان بجای جنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام را محصل کد شته چند
از یسا و لان و جوانان جلد را با و کمک تعیین کرده بکشته آمده در برابر اردو و یک ارالی چون خوردیم این شب بکشت
باک شده کشتی را نزدیک بخراگه آورده شب با نایک کردیم این شب غریب و آفتاب دست و او نزدیک ببه پر شب
در کشتی سواران غوغا بر آمد چهارم یک چوب کشتی را گرفته او را در کف در کرده گرفته کشتی فرمایش که در آن غوغا
کرده بودم در پیلوی کشتی سایش بود یک یک توقار را بخا بود از خواب چشم و اگر ده می بیند که یک کس بکشتی سایش

دست زده در خیال بر آمدن است بر سر او بسنگ میزنند و در وقت ذورفته از آب بر آمدن بهر توفقاره شمشیری انداخته و اندکی زخم کرده بود و آنطرف آب میگریزد و غوغا ازین جهت بوده است شبی که ارقیه آمده بودیم نزدیک بلشتی بیکه و توفقار چند هندوستانی را رانده دو شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خداوند تعالی نگاه داشت بیست اگر تیغ عالم نجبه زجای بهر درکی تا نخواهد خدای به صبح آن روز چهارشنبه در کشتی کنجایش در آمده بجای که سنگ می انداختند نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعیین کردم بهر داری اوغان تردی مغول مقداره هزار جوان را فرستاده شده بود که دوسه گروه بلند تر بهر طور کرده از آب بگذرند اینها در وقت رفتن از برابر دوی عسکری با بیست سی کشتی بنکالیان که از دریا که شته پیاده بسیاری بر آمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میرسند اینها اسپانداخته گزیده اند چند کس ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم با چند کشتی بنکالیان رفته بر آمده انگیزه جنگ می کنند از آنطرف زور آورده بنکالیان را اگر نریند مردم سه کشتی در آب غرق میشوند یک کشتی را به دست آورده پیش من آوردند اینجا با چهره خوب کشته زور می آورد فرمان شد که با هفت هشت کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا که خواهر پسر علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشتر بخت با کشتن مقرر شده بود کشتیها را بکاح و تاریکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکر کس آمده بود که از آب بی پایانی که شته بود صبح که بختبند باشد بر باغی خواهند آمد فرمان شد که کشتیها را هم عسکری همراه شده بر سر غنم بردند همان پیشین از پیش استاکس آمد که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنگ نیند از دوتا رفتن من باز یک سنگی دیگر تیار کنند در نماز دیگر و روزی خورد بنکالی در آمده در جایکه یلغار برداشته شده بود در قسم استاکس نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فریاد انداخت بنکالیان باتش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب مالا گردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سرد از پیش ایشان یک چند کشتی را کشیده بی محاشی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده کشتی فرمان شد که ایشان تیمور سلطان نوحه بوغا سلطان بابا سلطان ارایش خان شیخ کوزن در جای که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را محافظت بکنند از آنجا برگشته در یکپاس بار دو آدم نزدیک به نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوسج که تعیین شده بود بهر وقت کشتیها را کشیده میرفتیم که کشتیهای بنکالی بجای شکی را گرفته جنگ کردند بیای یک کشتی بی ما سنگ رسیده پالش شکست نتوانستم گذشت صبح پنجشنبه از مردم یلغار خبر رسید که کشتیهای مالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده و بروی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیر سوار شده بر کشتیها که شب گذرانده شده بود آدم کس دو اند شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقف گذشتند عسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته بوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتن مشغول شوند بابا سلطان بجای مقرر شده نیامده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان بیک کشتی سی چهل نوکر خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده که شته

ایشان را دیده از بنگالیان پیاده بسیاری باینها متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده و در روبرو
این پیاده ها رفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده ها را بطرف سلطان کشیدند تا این وقت تیمور سلطان از هم
سوار شد کشتی دوم هم گذشت با . سی و پنج سوار پیاده بسیاری تاخته خوب گریز اند خیلی کار نمایان کرد اولی جست
چسپان و بی تحاشا از همه پیشتر گذشت دوم آنکه بر سر پیاده بسیاری به کس کم خوب رفته گریزانه تونده بونا سلطان
هم گذشت کشتی پانی و رپی گذشتن گرفتند لاهوری و هندوستانی هر کس از طرف خود یعنی بدسته نی گذشتن گرفتند این
حالت را دیده دشمنهای بنگالی روبروی طجاری آب پایان بگریختن رو نهادند و رویش محمد سار با دوست ایشاک آقا و
نوریک و بعضی از جوانان دیگر از روبرو طجاری گذشتند بسلطان کس دو انیم که گذشتگان را خوب جمع کرده چون فوج میتس
نزدیک برسد از پهلوی او کشته غنیمت ست فانی بگفتند که شتار اساطانان بخود هم راه ساخته سپه چار توپ شده بطرف غنیمت متوجه
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیمت پیاده های خود را پیش انداخته با سایش توقف کرده مانده روان می شود از فوج
همراه عسکری مقرر شده و کوکی بجاعت خود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیمت را فرود آورده گرفته روان
می شوند و نسبت را و نام کافر معتبری را کوکی می گیرند فرود آورده سرش را می برند ده پانزده کس او بر سرش فرود می آید و با بجا
می گشتند توخته بونا سلطان از پیش غنیمت رفته تاخته خوب شمشیر میرساند دوست ایشاک آقا هم شمشیر میرساند مغول عبدالوفا
و برادر خود او هم شمشیر میرساند مغول با وجود آنکه آب بازی نمیداند که بجنبه از دریا کدایش کرده می گذر کشتیهای من
عقب بود بکشتیها کس فرستادم کشتی فرمایش پشته آمد در کشتی آمده گذشتند من لهامی بنگالیان را سیر کرده در کشتی
کنجایش در آمده بالای آب کشادم میر محمد جال بان عرض کرد که دریای سردار را از بلندی گذشتن بهتر است فرمان شد مردم
شکر از جایی که او گفته بود بگذشتن مشغول شوند بجهت سلطان میرزا و آن برادران که بجهت گذشتن فرمان شده بود در وقت آب
گذشتن کشتی بیکه خواجه غرق شد دیگر خواجه بر حمت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خود او خواجه قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در اثنای غسل سلطانان آمدند توفیق و ستایش کرده از عنایت و شفقت امیده وار کردم عسکری هم در بان اشنا آمد
اول کار دیدن عسکری بود شوکونش خوب شد آن شب چون هنوز اردو نگذشته بود و یک اراکی کشتی کنجایش بیکه کردم
روز جمعه در شمال دریای سردار از توابع فرید پور گننه زمین در کونده نام موضع فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
باجامتش بجای پور بجهت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد عرف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلا
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوب با رفت معرفت پدر خود را دو مرتبه جنگ کرده زیر کرده گرفته بود در وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن من و شیخ بایزید بر سر او چاره نتوانسته کرد و بایشان همراه شده بود و برین ایام هم چند
نوبت عرض داشت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می گفتند بجز گذشتن عسکری از کذر بلدی با جمیعت خود
آمد عسکر بنگالیان آمده در بودن همین مثل آمد ملازمست کترین ایام از بین و شیخ بایزید متواتر خبرهای آمد که در خیال گذشتن
دریای سردار بوده اند و همین ایام از سنبلیل خبری آمد علی یوسف که در سنبلیل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک معتمد
طوطی پیشش در یک روز حجت حق میروند بجهت ضبط و ربط سنبلیل مقرر شده که عبداللہ بر دو روز جمعه پنجم رمضان

عبدالله را پسست نخست دود شد و همین آریام عرض داشت چنان تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از دست
آن کوچ از کابل نتوانسته اند جدا شده و هر یکی بعضی دیگر با سلطان تانعه کرده راه یک ایستاده رفته بلوچ را خوب زیاده
کرده اند و زبانش چنان تیمور سلطان و سلطان دوله و محمدی یعنی امرای آنجا و جوانان فرمان شده که با چنین تمهید سلطان
در آن جمع شد و تیار شد و بایستد مخالفان به طرف که رفته اند با طرف متوجه شوند و روز دوشنبه هشتم ماه جلال خان سپهر دیباخان که شیخ جمالی
بجست او رفته بود با جمیع امرای معتبه خود آمده ملازمت کرد امروز یکی خانی که پیشتر بزرگو در آنستاده اظهار بندگی کرده بود فرمان داشت
رفته چون بهشت داشت هزار افغانا تو خانی بامیده اری آمده بودند انارانا امید نگردد از بار یک کرد و خالصه نموده چنانکه یک محمود خان خانی
عنایت کرده ماند بود همین جلال خان سلم داشته شد یک کرد و دیگر که مثانه بهم قبول کرده بجست تحصیل این زر
ما غلام یساول را فرستاده شد به محمد زمان میرزا ولایت جوپور را و ده شنبه شب پنجم غلام علی نوکر خلیفه پیش از این
میتا به الفتح نام نوکر شاهزاده میکران فصل سخن را برده بود با همان ابوالفتح به آن خطها شاهزاده میکران حسن خان شکر
در بر که بخلیفه نوشته بود آورد و آن سه شرط را قبول کرده بطرف نصرت شاه خود گرفته سخن اصلاح را در میان آمده اخته
است اما چون این یورش بکمره وقع افغانان باغی بود ازین باغیان یعنی سر خود اگر گفته کم شده اند بهمنها آمده چاکری
و بندگی قبول کردند اندکی که مانده بودند دست نگرینکالی بودند آنرا بنگالی بخور گرفته بشکاف نه یک رسید بود با هم
مقابله آن باشرائطه کور و سخن اصلاح تر شده فرستادیم که یافته با باقی همراه شده تا رسیدن من هر چه از دست بیا
تقصیر نکنند همین نماز دیگر شاه محمد و فخلعت خاصه و چاق عنایت کرده نصرت داده شد به ستور سال گذشته
سارن را بوجه علفه و کندله را بجست ترکش بنده گاه داشتن عنایت شد هم امروز با سمیع حلوانی از سرداران هفتاد و
دولک وجه عنایت کرده خلعت خاصه و چاق عنایت کرد و خصیت داده شد مقرر آنچنان شد که هر که امیر یگان سپهر
و برادر خویش در اگر ملازمت می کرده باشد گنجایش و درایش با و کشتی بنگالی که اگر کشتیها و رنولا از بنگاله به دست آورد
انتخاب شده بود و محمد و بنگالیان کرده شد از در زمانی بغاری پور بزرگشتی اسالیش و فرایش را فرمان شده که با
سرو پا آه هم ادبه برده از بار و سردار خاطر جمع نموده روز دوشنبه که رچو یا رچو موک ایلاف او و کنار سرو و کوچ
کرده شده تا و کردی را داده روز دوشنبه اسمعیل حلوانی علاول خان تو خانی اولیا خان سروانی با پنج ششش امر
آمده ملازمت کردند هم امروز با ایشان تیمور سلطان از پرکنه مارنول سی لک و توخته بوغا سلطان از پرکنه شمس آباد سی
لک عنایت کرده را آور نامده شده و روز دوشنبه هم ماد از طرف بنگاله و بیمار خاطر جمع نموده از منزل کنار دریای سحر
نواحی وضع کند بجست دفع شیرین و شیخ با پیر به حرام خوار غم بزم کرده کوچ کردیم و منزل در بنگان کرده روز چهارشنبه
به سر کنه رجوی با چتر موک سکندر پور فرود آمده شد آسیم امروز مردم بکند شتن مشغول شدند ازین حرام خواران
متواتر خبر آن گرفت که از سردار کلر که شته بطرف لکنو متوجه بوده اند بجست که بندی ایشان از امرای ترک بندگان
جلال الدین شرقی علخان قریبی نزد یک نظام خان سالی قریش از یک قربان چرچی حسین خان دریا خانی از
سرداران را تعین کرده شد پنجمین خصیت داده شد همین شب بعد از تراویح یک پروچ گری از شب شده

که ابرای برشکال پیدا شد و در یک طافته الزمان آن چنان طوفان شده بادش بر خاست که چادرنا افتاد و کم نا
سن در میان خرگاه کتابت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرست نشد و خرگاه با پیشخانه بر سر من انداخت و کلک
خرگاه ریزه ریزه شد فدا خاک داشت آسبی نرسید کتاب و اجزا غرق تر شد بشویش جمع آورد و بر تو خفته سفالات
پیمیده و زریکتب نهاد و بالای آن کلیمهار ایدم بعد از دو کهری تسکین یافت چادر تو شک خانه را بر پا کرد
شمع روشن کرده مشقت آتش در کپه انداخت تا صبح خواب نگرده بخشاک ساختن او را بیکر از استغول بودیم روز شنبه
از آب کد شتم روز جمعه سوار شده نزدیک سکنه پور رسید که در آنجا رسید و باقی گرفتن لکنه نوشته بودند
روز شنبه کوکی را با جامه شش سیخته فرستاده شد که بپاکی رفته همراه شود و در یک شنه سلطان جنبه بر لاس را حسن
خلیفه را و جاعه ملاپاق را و برادران مو من انکه را رخصت داده شد که رفته بپاکی همراه شده تا رسیدن من به حبه
از دست بیا یقصد نگذارد همین ناز بیکر بشاد محمد معروف خلعت خاصه و پنچاق عنایت کرد و رخصت داد و شد به دستور
سالک شسته سارن را لوبه علوفه او کند که را بجهت ترکش بندگانه داشتن عنایت کرده شد هم امروز با سلسل علوانی
از سردار هفتاد و دو ملک به عنایت کرده شد هم امروز خلعت خاصه و پنچاق عنایت نموده رخصت داد و شد بعد از آن خان تونی جماعه که همراه آمده بودند
هم از سردار و تعیین کرده رخصت داد و شد مقرران چنان شد که به کدام چنان سپرد و برادر خود به بیتدرا کرده در نماز است بوسه
گشتی کنجایش و آرایش را باد گشتی نکالی که گشتی پادری نوبت از نکاله بدست افتاد انتخاب کرده شد که
از راه زمنا بغازی پور به گشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرود آورد و در پرنده به با و سردار خاطر
جمع نموده روز دوشنبه از کدو یار به جت موک بطرف او دکن رننا سرود کوچ کرده شد تاده کرده راه آمده از توابع
فتح پور در کننا رگله نام موضعی در پهلوی سرود و آمده شد چاد کوچ کرده کان را او کم کرده بکول کلان فتح پور رفته اند
چند کس را ادواند شد که مردم نزدیک را بگردانند کیچک خواجه را فرستاده شد که در گنار که ل شب بوده لشکری
که آنجا کوچ کرده در نصف راه در گشتی آسایش در آمد بالای آب تا منزل کشانیده آمد و در او سپهر شاه محمد دیوانه
که پیش بانی آمده بود خلیفه آورد خبر لکنه تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جنگ می اندازند بجنگ بیج کاری
توانسته اند کرد و در اثنای جنگ کا جمع کرده شد و کپه و چیرانش و می کپه چنانچه درون قلعه مثل تنوری نقصان
میشود و بالای فضیل نتوانسته اند ایستاد قلعه را می کپه بعد از دوسه روز خبر بر گشتن مایه فتنه اطراف و کوچ می کنند
امروز هم تاده کرده راه که داز پر کنه سکری در پهلوی جکر نام موضعی در کننا رویای سرود و آمده شد چهارشنبه بجهت
آسایش چار واد را آن منزل مقام شد شیخ بایزید و بین را بعضیها گفتند که از کنک که شته از راه نواحی چوسه و چنار
خود را به بستی های خود چنان کشیدن داشته نام را را اطلبید مشورت کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
سیر زانوخته به فاسلطان قاسم حسین سلطان سحر ب سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خوا به خان
بانو کران عسکری کیچک خواجه از امرای هند عالم خان کاپی ملک دادگر رانی اووی سروانی این امر را تعیین کرده شد
که از عقب بین و بایزید بطرف دلو از لشکر جدا شده تیر بزنند در بین سور مور پور شب طمانت نی کردم در ریشنی

شمع ماهی بسیار جمع شده در رود بروی آب برآمدند من و نزدیکان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمعه بر سر یک شاخ
 آب این سوره بر رود فرو داده شد خیلی ماهی بود از عبور و مرور مردم شکر نیاید گفته بالای او را بنده چاهی ده داده
 شوند و از بجهت طهارت راه ساختم شب بیست و هفتم در همین منزل شد صبح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذشت
 فرو داده شد روز یکشنبه هم در کنار همین آب فرو دادیم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توس منزل
 بود این شب با وجود آنکه انوب صاف نبود چند کس ماه و ده و پیش قاضی کواهی و اندامها ثابت شد صبح سه شنبه
 نماز عید را اکرده سوار شدم ده کرده راه آمده در یک گروهی در کنار آب کوی فرو دادیم نزدیک بنام پیشین
 همچون ارتکاب کرد و شد شیخ زین و ملا شهاب و خوانده امیر ابن حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
 و خوانده امیر کینیک اوج ابکی ابکی پروردیش محمد و یونس علی و بنده الله هم بودند نماز دیگر کشتی کیران کشتی گرفتند
 روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بچاشت همچون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج
 از چهار رفته بود امروز آمده و ز کشتی کیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشته آمده بود با کشتی کیرمند وستان
 که درین ایام آمده بود و یافته انداخت نه یکی نوغانی باز دودک جاز سه و اربو ده سه و پاپوشانده رخصت
 داده شد صبح آن باز دود کرده راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرو داده شد از سلطانان
 و امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که بهلمورفته هنوز از دریای کنک گذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده
 که از دریای کنک گذشته از عقب غنیم رفته از چون هم گذشته عالم خان را بخود همراه ساخته جبهه کرده لغینم
 دست کرده بنکنند از همین آب و منزل در میان کرده بهلمواده شد از دریای کنک بگذر اکثر مردم لشکر هم امروز
 گذشته اند و در آنکه رانده که پایان تردد اراک همچون خورده شد از جهت باقی گذاشتن مردم اردو و منزل که از آب
 گذشته فرو داده شده بود مقام شد باقی تا شکنند و بشکرا و ساروز آمده ملازمست کرد از دریای کنک یک منزل
 در میان کرده در پهلوی کور اود در کنار آب آمد فرو داده شد از دلمو کور است یک کرده آمد روز پنجشنبه از آن
 منزل پگاه کوچ نموده در پیش پرکنه آدم فرو داده شد بجهت گذاشتن از عقب مخالفان پیش تر ازین ارجال بانان یک
 دوسی بجایی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیا رند و همین شب که اینجا ذوا آمده بودیم یک پاره
 کشتی آمد از دریای کنک بهم یافت شد از جهت پر کرده بود آن در بودن آب در همان اراک ششم چند روز آنجا بود
 شب و روز در همان اراک می بودیم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغافل را با جوانان میمانی از آب گذشته
 بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صبح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد و اول شیخ بایزید و مین را زیر کرده مبارک گفت
 حلوانی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر گشته چند سرباز یک زنده فرستاده است زیر کردن را و کیفیت آنجا
 را مشروح عرض کرده همین شب که شب یکشنبه سیزدهم ماه باشد آب چون آمد چنانچه صبح آن این اراک
 را درست آب زیر کرده یک تیراند از پایان تریاک اراک دیگر رفته چادر دوخته ششم و دو و شنبه پیش
 سلطانان و امرای ایلغار رفته جلال تا شکنند و خبر ایلغار را یافته مین و شیخ بایزید از پرکنه جبهه گرفته اند چون

برشکال رسیده بود پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاً خمدوم لشکر خراب شده بود سلطانان و امرای ایلخان
رفته را اذعان شد که تا آمدن ایلخان تا روزی که آن لواحق و ربای توخت بکنند همین نماز دیگر باقی و شغابل
را با لشکر او رخصت داده شب بموسی معروف قرطی که در وقت از لشکر برگشته در پای سرود را گذاشتن آمد ملاست
کرده بود و مقه اسی لک پرکنه از امر و به بوجه اوتعین کرده سرو پای خاصه و اسپ زرین دار عنایت کرده به امر به رخصت
داده شد ازین طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک کری بطریق ایلخان کالپی در نیلا و رنام پرکنه
نیم روز را بگذراند اسپان جو داده نماز شام از آنجا سوار شد نیم این شب سیزده کرده را داده سه پاس از پرتهای کالپی
در شوگون پور در کورخانه بهادر خان به وانی فرو داده خواب کرده نماز با دعا را گذارده از آنجا روان شد نیم شانزده کرده
راه آمدیم و در نیم روز به اتاده رسیدیم مدی خواجه پیش دار آمده در یک پاس شب از آنجا سوار شد در راه اندکی
خواب کرده شانزده کرده راه آمده رنج پور را پری نیم روز فرو داده شد نماز پیشین بگاه از رنج پور سوار شده به مقده کرده
راه در ده پاس شب بیاض هشت بهشت اگر فرو داده شد صبح آن روز جمعه محمد بخش و بعضیها آمده ملازمت
کردند نزدیک نماز پیشین از چون گذشته خواجه بحق را ملازمت کرده بقلعه رفته همه یکمان را دیدیم تلخی پالیه کار را بخت
گذاشتن خربوزه گذاشته شده بود چند خربوزه نگاه داشته بود است آور چلی خواب خربوزه بود یک ده بونه تاک
در باغ هشت بهشت کار انده بودم از آن هم انگور کمای خوب شده بود شیخ کورن هم یک سید انگور فرستاده بود
بنمود از بخت خربوزه و انگور شدن و بهندوستان فی الجمله خورد سندی شد شب یک شنبه دو پاس بود که هم آمده
بلشکر در دهم ماه جادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
بر آمده بودند و پنج شنبه غده ماه ذی قعدة در دیوانخانه کلان روز دیوان پیشکشهای هالیون و ما هم را کشیدند همین روز
یک نوکر دیوان را با صد و پنجاه کمار مزد داده بخت خربوزه و انگور و سیوه کابل فرستاده شد روز شنبه سیدیم
ماه هندو یک از کابل بدرقه شده آمده بود بخت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود اند آمده ملازمت حصا الدین خلیفه
مهم از انوار به امر و آمده ملازمت کرده صبح آن روز یکشنبه عبد الله که از زمینی بخت مردن علی یوسف فرستاده
شده بود آمد از مردم کابل آمد این چنین مسموع می شد که شیخ شریف قراباتی با خواهی عبد الغزیز ایا از بخت هوادار
او ظلم ناکرده و بدعت های ناکه داشته را با ستاد کرده محضاً نوشته نامها همه لا هوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را
بشهر فرستاده خیال بخت دارد عبد الغزیز هم چند حکم را نشنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال نابایسته او و صفات
شده است ازین جهت با روز یکشنبه پانزدهم ماه قمری علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را و امیر لا هوری را و چون
لا هوری را عبد الغزیز را به رکاه گرفته بیاورد و پنجشنبه پانزدهم ماه از بخاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
باز جلوان صادق اودی کمال کشتی گیر کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه
بهراد قوچی ایچی شاه قرطی باش که خجرو خلعت مناسب پوشانیده و دو لک تنگه عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
سید مشهدی از کوالیار آمده انگیز باغی کری جیم داد و اعضا کرد شاه محمد مهر و نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

نصیحت اینر بنیان نوشته فرستاد و رفت بعد از پنجه روز پسش را گرفته آمد اما خود من حیا
 ندا منت بگفته رفیع تو هم او نور بیک را در روز شنبه پنجم ماده می آنچه بگو الیا فرستاده شد بعد
 روز نور بیک او داده است عاظمی که تیرا ادر کرده بود لب بعض رسانید موافق مد عایش فرمانه
 کرده در حالت دستان فرمان یک آمد و عرض کرد که بگفت گزینان پیر خود فرستاده است خیر
 آمدش نیست چون آنچه آمد فی الحال بر سر کوا الیا خواستیم سوار شویم خدیجه عرض رسانید که یک
 نوبت من خط نصیحت اینر نوشته بگفتم شاید که باصلاک بیاید بگفت این مصاحبت شما البته
 خنده و فرستاده شد روز پنجم پنجم ماده مذکور از تاوه مددی خواجه آمده روزی
 بند و بیک سر و پای فاصده که شمشیر مرصع و بیخاق عنایت کرده شد بگفت
 که در بیان ترمان پختای مشهور است سر و پای و کمر خنجر مرصع پر کینه بگفت
 عنایت شد روز شنبه سیوم محرم از کوا الیا
 باشهاب الدین خسرو شیخ محمد غوث بگفت
 چه او آمد چون در پیش و نیز مردی کلاه چیده
 را ایشان بخشید و شیخ
 کورن و نور بیکم بگو الیا
 فرستاده شد که الیا
 را بایشان
 سپرد

MOHAMED SHIRAZI
 ملك الكتاب
 BOMBAY

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملك الكتاب
 BOMBAY

بر فم منبر منظر مستجوان به ایچ اخبار و خاطر خطیب مستخفان نوادر آثار پوشیده و پنهان
 مرکوز خاطر بود که کتاب بابر نامدرا که کلام الملوک ملوک الکلام است بز یو طبع در آورد و از جلیبا
 بجلوه مشهور رساند لکن این ادا به سبب عدم نسخ و پرده خفاستور بود تا اینکه درین آوان
 المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه مامو او پاد یاسانول داس جی بهادر منبر کوشل
 سوار به دست آمد لند ابریم آن رغبت کماشت حتی الامکان تصحیح آن کوشید اما چون نصیم این قبل
 منخر به نسخه واحد اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لذا امید است که اگر خطائی بیستند
 الانسان بساق السهو و النسیان را بخاطر گذرانند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریفی